DATE LABEL

رساله فریدون بن احمد سپهسالار

در

احوال مولانا جلال الدّین مولوی

با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی

از انتشارات

کتابخانه و چاپخانه اقبال

تهران ۱۳۲۵

چاپخانه اقبال

دیباچه

آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان میرسد قدیم ترین سندیست که دراحوال و مقامات مولینا جلال‌الدین محمد بلخی معروف بمولوی ورومی، عارف مشهور متولد دربلخ در ٦ ربیع‌الاول ٦٠٤ ومتوفی درقونیه در ٥ جمادی‌الاخرهٔ ٦٧٢ بما رسیده‌است.

مؤلف خود درصحیفهٔ ٤ نام ونسب خویش‌را « فریدون بن احمد المعروف بسپهسالار» آورده است. افلاکی در مناقب العارفین پنج جا ذکری از یک تن ازاصحاب مولینا کرده که درنسخهای مختلف آن کتاب نام وی «جلال‌الدین بن سپهسالار» و «جمال‌الدین بن سپهسالار» ضبط شده وچون مطالبی که ازگفتار او درمناقب مولینا وپسرش بهاءالدین سلطان ولد درآن کتاب آمده‌است در رسالهٔ حاضر نیست پیداست که وی بجز مؤلف این رساله بوده‌است. جای دیگر افلاکی از همام‌الدین سپهسالار کسی نام می‌برد که باغی درقونیه داشته‌است وظاهراً وی نیز بجز مؤلف این رساله بوده‌است. درین‌صورت درمناقب‌العارفین مطلقا باین رساله و مؤلف آن اشارتی نرفته واین بسیار شگفتست وشگفت‌تر آنکه افلاکی در ٧١٨ در همان خانقاه مولویان قونیه بتألیف کتاب مناقب‌العارفین آغاز کرده ومؤلف این رساله نیز درهمان اوان یعنی درمیان الهای ٧١٩ و ٧٢٩ این رساله‌را تألیف کرده وبرخی ازکسانی که درین رساله مطالبی از زبان آنها آمده همان کسانی‌اند که درمناقب‌العارفین‌هم همان گفته ها

از زبانشان آمده‌است ونه مؤلف این رساله از افلاکی وکتابش ذکری کرده ونه افلاکی درمناقب‌العارفین اشارتی بمؤلف این رساله و تألیف او کرده‌است.

درهرصورت مؤلف خود در صحایف ٤ـ٥ تصریح می کندکه از اصحاب وپیروان مولینا جلال‌الدین بوده ودرصحیفهٔ ٦ صریحاً گفته‌است که‌چهل‌سال شب‌وروز درحلقهٔ مریدان او بوده‌است• چنانکه درحواشی کتاب درصحایف۲۲۷ـ۲۲۸ اشاره‌کرده‌ام ازین‌قرار وی در٦۳۲ که‌چهل سال پیش از مرگ مولینا باشد بخدمت او رسیده و چون بدلایل مسلم پیداست که این کتاب را در میان سالهای ۷۱۹ و۷۲۹ تألیف کرده اگر پنداریم درزمانی که جزو اصحاب مولینا شده بیست سال از عمر او می گذشته‌است می‌بایست درحدود٦۱۲ ولادت یافته باشد واگرهم پس از ۷۱۹ دیگر نزیسته باشد می‌بایست صدوهفت‌سال عمر کرده باشد و اگر هم ولادت اورا ده‌سال پس‌ازآن یعنی در٦۲۲ بگیریم واین‌امرمحال را باور کنیم که در ده‌سالگی جزو اصحاب مولانا شده باز می‌بایست۹۷سال زیسته باشد واین مطالب همه دشوارست• پس ناچار باید گفت یامؤلف چهل سال جزو اصحاب مولینا نبوده ودر حساب خود اشتباه یا مبالغه کرده‌است ویا اینکه‌آنچه درپایان کتاب در بارهٔ اولاد بهاءالدین سلطان ولدآمده‌است وتاریخ تألیف این رساله را پس از ۷۱۹ قرار میدهد از مؤلف نیست و بعدها برآن الحاق کرده اند و وی پیش از ۷۱۹ در گذشته‌است•

آخرین کس از پیشوایان طریقهٔ مولوی که مؤلف نامش را درین رساله آورده امیر شمس الدین چلبی عابد پسر دوم بهاء الدین سلطان ولد است که پس از مرگ برادر مهترش جلال الدین فریدون در ۷۱۹ بجای او بخلافت این سلسله نشسته و در ۷۲۹ در گذشته است وچون بمرگ او اشارتی نکرده پیداست که پیش از ۷۲۹ این رساله را بپایان رسانیده و درین صورت قطعاً این رساله درمیان سالهای ۷۱۹ و ۷۲۹ تألیف شده است و اینکه در صحیفهٔ ۱۵۳ پس از ذکر حسام الدین سلطان واجد چلبی (متوفی در ۷۳۳) وصلاح الدین امیرزاهد چلبی (متوفی در ۷۳٤) برادران دیگر شمس الدین عابد چلبی « رضوان الله علیهم اجمعین » نوشته شده دلیل نیست که این رساله پس از مرگ ایشان تألیف شده باشد و قطعا هر دو در تألیف این رساله زنده بوده‌اند وظاهراً جملهٔ «رضوان الله علیهم اجمعین » یا بطریق سهل انگاری آمده ویا آنکه کاتبی از پیش خود برمتن کتاب افزوده است.

دربارهٔ این رساله ومؤلف آن اشارتی نیست مگر درپایان بعضی ازچاپهای مثنوی که درهندوستان انتشار یافته و شرح حالی از مولینا آورده‌اند بعضی مطالب ازین رساله برداشته‌اند وظاهراً آنرا از نسخهٔ چاپی که پس ازین بدان اشاره خواهم کرد گرفته اند.

جای دیگری که باز اشارتی هست در مقاله‌ایست که خاور شناس معاصر ژ. ه. کریمارس دردایرةالمعارف اسلام Encyclopédie de l'Islam (ج ٤ ص ۵۷۲_۵۷۳) درکلمهٔ «سلطان ولد» نوشته ودرمآخذ

خود ترجمهٔ ترکی این رساله راکه پس‌ازین ذکرآن خواهدآمد جزو مراجع خود شمرده‌است.

درهمان مجلد دایرةالمعارف اسلام (ص ۷۸۳_۷۸۴) درکلمهٔ «تبریزی» که خاور شناس‌معروف ر.آ.نیکلسن ترجمه‌ای ازشمس‌الدین تبریزی نوشته گذشته ازآنکه متن فارسی وترجمهٔ ترکی این رساله را جزو مراجع خود ذکر می کند درمتن مقاله‌نیز باین رساله اشاره‌کرده وتاریخ تألیف‌آنرا صریحاً در ۷۲۰ نوشته است وچون وی مرد دقیقی بوده پیداست‌که این تاریخ را ازمأخذ معتبری‌گرفته است. جزین دیگر دربارهٔ این‌کتاب ومؤلف‌آن اطلاعی فراهم نیست.

مؤلف خود در صحیفهٔ ۱۵۰ اشعاری ازخویشتن درمدح سلطان ولد آورده وازینجا پیداست‌که درشعر فارسی دست داشته وشایدچهار بیتی‌هم‌که درآغاز صحیفهٔ۲٦ آورده‌است ازوی باشد.

این رساله را مدحت بهاری حسامی‌که ظاهراً از پیروان طریقهٔ مولوی بوده بنام «مناقب حضرت‌خداوندگار» بترکی ترجمه‌کرده وآن ترجمهٔ ترکی در استانبول بسال ۱۳۳۱ قمری و ۱۹۱۳ میلادی چاپ شده است.

متن فارسی‌آن نیز درسال ۱۳۱۹قمری یك بار درکانپور ازشهرهای هندوستان انتشار یافته‌است و در آن چاپ عنوان آنرا در ترنج « رسالهٔ سپه سالار » نوشته و در ترنجهای دیگر این شرح را چاپ کرده اند :

« ولكم فيها ماتشتهى انفسكم ولكم فيها ماتدعون - بامداد الله الولى- رسالهٔ سپهسالار-٧٨٦- ازتصانيف لطيفه وتاليف منيفه قدوهٔ ابرار وعمدهٔ اخيار جامع شريعت وطريقت واقف رموزمعرفت وحقيقت مركز دائرهٔ كمالات بوقلمون ناپيدا كنار حامل تداوبرعنايات خالق بيچون كردگار سيدى فريدون معروف به‌سپهسالارقدس‌سره كه ازخلص مريدان كاشف‌سر ازلى شارح رمز ابدى حضرت مولوى معنوى رضى الله تعالى عنهما هستند وچهل‌سال شباروز درسفر وحضر وخلوت وجلوت پيوسته ملازم صحبت كيميا خاصيت حضرت مولانا روح الله تعالى روحه مانده وخدمتها كرده وفيضها ربوده ومورد مراحم خاصه وتوجهات تامه گشته و واقف اسرار ومحرم رازبوده‌اند وآنچه از انفاس قدسى اساس وكلمات طيبات و حالات ساميه وكوائف عاليه وكرامات باهره و آيات ظاهره حضرت معنوى عليه‌الرحمة والرضوان بگوش خود از زبان مباركش شنيده وبلاواسطه استفاضه نموده وبچشم خود ديده ومشاهده كرده و معاينه نموده در سلك تحرير درآورده‌اند و برشتهٔ تقرير سفته درين رساله جمع فرموده‌اند و براى تشنگان دريافت اقوال و احوال حضرت مولانا رومى قدس سره‌العزيز اين چشمهٔ سلسبيل را سبيل نموده‌اند و بطالبان آثار شريفهٔ مولانا ممدوح رحمه‌الله تعالى اين چنين شمع هدايت افروخته كه دركتب مناقب حضرت مولوى معنوى عليه الرحمة مثيلش را چشم فلك نديده و در رسائل فضائل جناب مولانا قدس سره عديلش بگوش زمانه نرسيده وفضيلت و مقبوليتش را ازينجا قياس بايدكرد كه

دو دیار فیض آثار روم کتابی‌را درمناقب حضرت مولوی معنوی قدس سره هم پلهٔ این رسالهٔ نفیسه نمیدانند و بخاندان عالیشان حضرت مولوی معنوی علیه‌الرحمه (که درآن دیار بخاندان مولویه‌ملقب و مشهور اند هیچ رسالهٔ فضائل حضرت مولوی رومی رضی الله تعالی عنه را همسنگ این کتاب‌عالی نصاب نمیشناسند واین‌را عدیم‌النظیر وفقیدالمثیل‌خوانند وبرهمگی کتب محامد مولانا علیه‌الرضوان ترجیحش دهند وبهترین مناقبش فرمایند - ازسید محمود علی - درمطبع ۱۳۱۹ محمود المطابع واقع کانپور طبع شد».

این چاپ شامل صد صحیفه چاپ سنگی بخط نسخ تعلیق درشت وبقطع رحلیست که تا پایان صحیفهٔ۷۹ شامل متن رساله‌است وازصحیفهٔ ۸۱ ببعد منتخبی از کتاب مناقب العارفین افلاکیست که‌آن نیز عیناً درین اوراق ازص۱۵۶ تا ۱۸۶ آمده‌است.

درصحیفهٔ ۸۰ درمیان متن رساله ومنتخب مناقب العارفین ناشر کتاب این شرح را ازخود افزوده‌است:

«بامدادالله - بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - حق- حق- حق - وصلی‌الله تعالی علی‌خیرخلقه سیدنا محمد وعلی آله وصحبه اجمعین - اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر نظارگیان مناقب مولانا رومی رضی‌الله تعالی عنه وآرزومندان فضائل‌حضرت مولوی‌معنوی رحمه‌الله تعالی مخفی ومستتر مبادکه عزم طبع کتابی بسیطتر ازین مناقب در محامد حضرت مولانا جلال‌الدین رومی علیه‌الرحمة والغفران وتراجم خاندان عالی‌شان جناب

ایشان داریم اما جلوه گری این صورت بمسند فعلیت مشروط بدوشرط است **شرط اول** دستیابی نسخهٔ صحیحهٔ کتاب مستطاب مناقب‌العارفین مؤلفهٔ یکی از مریدان عالی شان حضرت چلپی جلال‌الدین فریدون المشتهر بچلپی‌عارف که از احفاد واسباط مولانای روم‌اند باشارهٔ‌حضرت ممدوح در۷۱۸ هفتصد وهژده هجری علی صاحبها الف تحیه من صلوة وتسلیم درتألیف او شروع افتاد و **شرط دوم** ظهور شوق خریداری خواهشمندان شرطاول بذمهٔ مامعلن‌ست که ازسعی‌درجستجو و کوشش درتلاش آن اطلاع می‌دهم وشرط دوم متعلق بمشتریان وآگاهانیدن از آن بر اوشان اگر ارادهٔ خرید مصمم باشد و عزم طلب بالجزم از آن زود اطلاع بخشند ودرخواست خریداری جلد بفریسند و برای آگاهی اجمالی خواهشمندان رسالهٔ انموذج‌المناقب ازآن کتاب مستطاب‌منتخب کرده بطور مشتی نمونهٔ خروار هدیهٔ ناظرین باتمکین کرده‌آید».

متن مناقب‌العارفین با همهٔ فوایدی‌که دارد تا کنون چاپ نشده است وبهمین جهةآن منتخبات را نیز از روی همان چاپ کانپور درین صحایف نقل کرده‌ام. مناقب العارفین ومرآت‌الکاشفین کتابیست درده‌فصل شامل احوال ومناقب نه‌تن نخستین پیشروان طریقهٔ مولوی : بهاءالدین ولد ، برهان‌الدین ترمدی ، جلال‌الدین محمد ، شمس‌الدین‌تبریزی ، صلاح‌الدین زرکوب ، چلپی حسام‌الدین ، بهاءالدین سلطان ولد ، جلال‌الدین فریدون امیرعارف ، شمس‌الدین امیرعابد و فصل دهم‌آن در ذکر اولاد وجانشینان بهاءالدین ولدست. البته مفصل‌ترین فصل آن

همان فصلیست که در احوال ومقامات جلال‌الدین محمد نوشته شده•
این کتاب‌را شمس‌الدین احمد افلاکی که ازاصحاب جلال‌الدین فریدون عارف وشمس‌الدین امیرعابد بوده ودر ۷۷۰ درگذشته‌است بفرمان‌مشایخ این‌طریقه در۷۱۸ بتألیف آن‌آغاز کرده ودر ۷٥٤ آخرین قسمت های آن‌را پرداخته‌است ودرین صورت دوسال پس‌ازآنکه فریدون‌بن احمد سپهسالار بتألیف این رساله آغاز کرده باشد بدین‌کار دست زده وتا سی سال پس ازآن‌هم مشغول بوده‌است•

باوجود اینکه متن کتاب هنوز انتشار نیافته خاور شناس معروف فرانسوی کلمان اوار ترجمهٔ فرانسه‌ای ازآن ترتیب داده که دردومجلد در۱۹۱۸و۱۹۲۲ درپاریس بدین عنوان چاپ کرده‌است :

Les Saints des Derviches Tourneurs, récits traduits du persan et annotés par Cl. Huart, 2 vol. Paris 1918-1922

☆ ☆ ☆

در ۱۳۱۸ نظر بفواید بسیاری‌که برای خوانندکان ایرانی درین رسالهٔ فریدون بن‌احمد سپهسالار یافته بودم وچون نسخهٔ چاپ کانپور بسیار کمیاب بود وشاید تاکنون درایران‌کسی ازآن خبرنداشته باشد ودراحوال ومناقب مولینا جلال‌الدین قدیم‌ترین ومعتبرترین و مهم ترین مراجع ماست آغاز کردم این کتاب‌را بدین‌گونه که خوانندگان ملاحظه خواهندکرد از روی همان چاپ کانپور انتشاردهم وبرای اینکه‌مطلب روشن تر شود حواشی و تعلیقاتی برآن بیفزایم • از آن زمان تا کنون حوادث بسیار ناگوار که اشاره و یاد از آن نا کردن نیز اولی تر

و دشواریهای مادی ومعنوی چند که ناچار بیشتر از خوانندگان این اوراق نیز درین تیره‌روزان نافرجام گرفتار آن بوده‌اند این کاررا تابدین پایه بتأخیر انداخت واینك شادم که روح بزرك وخاطرهٔ بزرگوارمولینا جلال‌الدین سرانجام یاری‌خودرا ازمن دریغ نکرد وتوانستم این‌خدمت دلنشین‌را بدین‌گونه بپایان رسانم و این‌کتاب را بدست خوانندگان گرامی بدهم وبدین‌گونه باز رابطه‌ای‌راکه از دیر باز با ایشان داشته‌ام وحوادث چندی گسسته نگاه می‌داشت بپیوندم واگرخطا ولغزشی‌درین اوراق بیابند درخواست پوزش کنم و بار دیگر از توفیق در خدمت سپاس بگزارم.

طهران ۷ دی ماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی

فهرست مطالب کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی‌حد احدی (۱) را جل جلاله . که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست وثنای بی‌عد صمدی راعمت نواله ، که کمال الوهیت او از کیفیت اوهام معراست . مبدعی که جوهر انسانی را اگرچه بگو شمال « اهبطوا » از اوج علوی (۲) بحضیض حواس وشهوات نزول فرمود باز بکمند « تعالوا » وجذبهٔ تکمیل بناحیت سلسبیل معرفت سبیلش داد و نوع انسانی را بر سایر مخلوقات وکافهٔ موجودات بتشریف « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم » مخصوص گردانید وبطراز « صورکم فاحسن صورکم » الایه ، بیاراست واز میان نوع انسان انبیارا ، که شموس فلك الوهیت ونجوم سمای ربوبیت‌اند ، بتاج وتخت نبوت وخلافت مزین و مشرف گردانید ، که « یاداود اناجعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق » ودل ایشان را بشیر معرفت وحکمت بپرورید (۳) واز حقایق ازلی ودقایق لم‌یزلی بیاگاهانید وصحف ربانی وآیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت ، تا در هر قرن وعصری جمعی در (٤) غی غوایت وتیه ضلالت وقید اسارت گرفتار باشند بساحل رشد ونجات ابدی رسانند واز حیات سرمدی بهره‌مند گردانند واز سلك انبیاء سیدالمرسلین وخاتم النبیین و واسطهٔ عقدالاولین والاخرین ورحمة للعالمین ، محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم مقدم وپیشوا وخاتم همهٔ انبیاء فرمود ودرصبح ازل جمیع کمالات

---

(۱) خ ل : واحدی (۲) خ ل : علو (۳) خ ل : بپرورد
(۴) در اصل : از

در طینت ذات پاك او تعجین کرد وخاتم نبوت بانامل شریف او گردانید؛ کماقال حضرت مولانا قدس سره:

شعر

ای کرده(۱) خاك پای توباعرش همسری ختمست باکمال تو ختم پیمبری
درمعرض ظهور نکرد ازعلو قدر با آفتاب سایهٔ(۲) شبهت برابری
بادصبا ببست میان خدمت(۳) ترا دیدی چراغ راکه دهدبادیاوری
دریای علم(٤) راشده غواص جبرئیل گوهر کلام حق وزبان توجوهری

چون ظهور نبوت را منتهی گردانید ودایرهٔ رسالت را مختوم بر نقطهٔ وجود خلاصهٔ جود گردانید مظهر محمدی را، که اعظم واجمل مظاهرست، چنانکه گفت:

شعر

لطف خدای جمله کمالات خلق را یك چیز کردو دادبدونام مصطفی

اصحاب وابرار و اولیا واخیار، رضوان الله علیهم اجمعین، پدید آورد وایشان را در بیت الامان خویش بندای «الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» محفوظ ومصون داشت ووجود مبارك ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید وشمع هدایت در دست ایشان باز داد. کماقال النبی صلی الله علیه وسلم: «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»، تا هرکرا بحکم «السعید من سعد فی بطن امه» در صبح ازل بقلم قدرت برناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی وطغرای دولت سرمدی

---

(۱) در اصل: کرد (۲) خ ل: جذبهٔ (۳) خ ل: نصرت
(٤) خ ل: دره‌ای بحر.

کشیده باشد در شب دنیا بحسب جنسیت « الطیبات للطیبین » پیرو ایشان گشته ، از فیافی جهالت گذشته واز غولان طبیعت که « یوسوس فی صدور الناس » عبارت از آنست استخلاص یافته ، بدار الامن سلامت مقام سازند واز کوههای پر پلنك بقدم نیاز ، نه بمجاز ، عبور کنند ودر کشتی عنایت ایشان نشسته ، از دریاهای پر نهنك گذشته ، بساحل نجات باز رسند . کماقال النبی صلی الله علیه وسلم « مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق » وقال الشیخ قدس الله روحه فی المثنوی:

روز وشب سیاری ودر کشتئی (٢)　　چونکه باشیخی تو دور از زشتئی (١)
خفته اندر کشتی وره (٤) میروی　　در پناه جان جان بخشی توی (٣)
تکیه کم کن بر فن وبر کام (٦) خویش　　مگسل از پیغمبر (٥) ایام خویش

اگر در کمالات (٧) ومقالات اولیاء الله رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شروع رود واز صفات ایشان بیان کرده شود بنان (٨) از بیان آن عاجز وافهام از تصور آن قاصر آید «ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا» . اما افضل واکرم انبیاء فارس قاب قوسین « او ادنی » بزبان گوهربار معجزات (٩) از کمالات این جمع خبر میداد که : « علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل » ودرین کلمهٔ مبارك عرض از علماء اولیاء الله اند ، که ایشان علم ظاهر وباطن را بهم درج کرده وبعمل آورده ودر شوق ومحبت حق خود را در بوتهٔ فقر ونیستی گداخته ، زر تمام عیار گشته اند واز اینجاست

---

(١) در اصل : زشتی (٢) در اصل : کشتی (٣) در اصل : توئی (٤) در اصل : راه (٥) در اصل : پیغمبری (٦) در اصل : گام (٧) در اصل : کملات (٨) خ ل : زبان (٩) خ ل : معجز بیان

که حضرت مفخر موجودات اکر چه فرمودی : « آدم و من دونه تحت لوائی یوم‌القیامة » امـا از شوق این طایفه نیز گاه گاه بر لفظ مبارك او گذشتی که : « وا شوقاه الی لقـاء اخوانی » وگاه روی مبارك سوی یمن کردی واز اویس قرنی رضی‌الله تعـالی عنه که از جملهٔ اولیای وقت بود خبر دادی که : « انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» عظمت وشان این طـایفه که در دورهٔ محمدی علیه‌الصلوة والسلام بوده‌اند ازحد بیشست ولهذا موسی علیه‌السلام مع کمال عظمت (١) وقربت میفرماید: « اللهم اجعلنی من امة محمد صلی‌الله علیه وسلم » وقال النبی علیه‌السلام « لو کان اخی موسی حیا لما وسعه الا اتباعی » وحضرت خداوندگار ما فرمـاید :

چونکه موسی رونق دورتو دید | کاندر و صبح تجلی می‌دمید
گفت یارب آن چه دور رحمتست | خودگذشت از رحمت آنجا رؤیتست
غوطه‌ده موسی (٢) خودرا در بحار | در میان دورهٔ احمد برآر

پس بسر مقصود بـاز آئیم و آنچه مقصودست شرح دهیم : چنین کوید اقل العبید واصغر هم **فریدون بن احمد المعروف بسپه سالار** که از اول عهد صبا(٣) محبت واخلاص این طـایفه در دل وجان این ضعیف اثر عظیم داشت ، تا عـاقبت باد سعادت بوزید واین ضعیف فقیر و حقیر را ببارگاه مقدس حضرت خداوندگارم شیخنا وسیدنا وسندنـا ، قطب‌الاولیاء وسلطان الانقیـاء والمحققین ، برهان الموحدین ، کاشف اسرار الازلیه ، شارح رموز الابدیه ، سرالله الاکبر وبرهان‌الله الازهر ،

---

(١) در اصل : کمال وعظمت (٢) در اصل : مورسی (٣) خل: صباوت

محبوب جناب رب الارباب، قطب الاقطاب، المستغنی عن جمیع الالقاب، **مولانا جلال الحق والملة والدین**، وارث الانبیاء والمرسلین، **محمد بن محمد بن الحسین الخطیبی البلخی البکری**، عظم الله ذکرهم وقدس الله ارواحهم بکمالاته ونور ارواح المریدین بکلماته المستعذبات (۱)؛ که هدی ورحمة للمومنین عبارت ازآنست باز رسانید، تا خلاصهٔ عمر خود را بملازمت حضرت او مستغرق داشتم ونقش مهر و محبتش را «کالنقش فی الحجر» بر صحیفهٔ دل خویش برنگاشتم. دیدم جمالی که «مالاعین رات» وشنیدم کلامی که «مالا اذن سمعت»، چنانکه برزبان مبارك خویش از صفت حال خود بیان میفرماید:

شعر

بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان بسا بقا که بجوشد زحرف فانی من
بگو شها برسد حرفهای ظاهر من بهیچ کس نرسد نعرهای جانی من

چون در ذات مبارك ایشان اوصاف بشری نمانده بود حاشا که بجزوی غیر اورا (۲) دیده باشد، چنانکه میفرماید:

شعر

بدان که پیر سراسر صفات حق باشد اگر چه پیر نماید بصورت بشری

تا لاجرم از محبت عشق او هزار بار سوختم واز خودی خود محو گشتم، تاعاقبت ظاهر وباطنم از مهر او مرکب گشت، مصرع: رق الزجاج ورقت الخمر.

---

(۱) خ ل: المستهدیات (۲) در اصل: غیری اورا.

رباعی

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست　　تا کرد ز خود تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همی دوست گرفت　　نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

مدت چهل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان و عاشقان، که هر یك سرآمدهٔ عصر و مقتدای دهر بودند و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر جهان و در ورع و تقوی همتا نداشتند و در حضرتش شب را بروز و روز را بشب برمی آوردند و پیوسته چون بنات النعش گرد قطب خویش بی سر و پا گردان می بودند،

بیت

چون من دو هزار عاشق از غم کشتش　　کز خون کس آلوده نشد انگشتش

تا از حکم «انا لله و انا الیه راجعون» خالق بیچون و پروردگار کن فیکون آن آفتاب پر تاب را از دیدهٔ ناقصان در جنت (۱) غیب متواری کرد و آن نور شب دیجور را باصل و محل خویش باز رسانید و در محل قدس «عند ملیك مقتدر» متمکن گردانید. بعد از انطوای آن دور و انقراض آنعهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بحکم «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها (۲) اختلف» که در ازل با عاشقان آنحضرت پرورید بودند امروز چون از کتم عدم قدم در عالم وجود می نهادند چشم جانرا بمشاهدهٔ عاشقان آنحضرت برمیگشادند، چنانکه بیان میفرماید:

---

(۱) خ ل: جنب (۲) خ ل: عنها.

شعر

جان من وجان ترا پیش ازین سابقه ای بود که گشت آشنا
الفت امروز از آن سابقه است گرچه فراموش شد آنها ترا

وچون بحکم موانست که بدانحضرت داشتند همگی اوقات خودرا بمطالعهٔ عوارف ومعارف آنحضرت که جهة ارشاد متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می‌داشتند ، چنانکه حضرتش می‌فرماید :

شعر

برای گوش کسانی که بعدما آیند بگویم وبنهم عمرما مؤخر نیست

شخصی از آنجمله که در رازها محرم ودر نیاز ها همدم بود روی بدین ضعیف کردو گفت که : نزدیك شد که تمامت پیران وعزیزان که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده‌اندبکلی روی در پردهٔ غیب کشند وآثار و کرامات واخباری که بعین‌الیقین مشاهده کرده‌اند قید نا کرده و برسائل نپرداخته عالمی (۱) را محروم گذارند ، از طریق کرم عظیم دورست ، توقع آنست که رساله‌ای جمع کنی که مشتمل باشد برسیرت پاك آنحضرت واسناد خرقه وتلقین وکرامات ومقامات پدرش وحضرت او و اصحاب صحبت ایشان رضوان‌الله‌تعالی علیهم‌اجمعین ، تا معتقدان ومریدانی که یك‌یك از عالم غیب میرسند بمطالعهٔ آن بمقاصد دوجهانی باز رسند .

این ضعیف چون بعجز وقصور خویش معترف بود گفت :

بیت

گر برتن من زبان شود هر موئی یك‌جزو(۲)تو‌ازهزار‌نتوانم گفت

---

(۱) خ ل : عالم (۲) خ ل : شکر .

صفت مقام وسیرت (۱) وسلوك ایشان ازکلمات طیبات او ،که هر لفظی دریاهـای حقایق و معانی را جوش می‌کنند ، قیاس می‌باید کرد و اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام معتقدان و مریدان بیان کرده است ، چنانکه می‌فرماید:

نظم

اینچه (۲) گفتم این بقدرفهم‌تست   مردم اندر حسرت فهم درست

هرچند ازین گونه عذرهـا بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت نمود (۳) وگفت:

نظم

آب جیحون (٤) راا‌گرنتوان کشید   هم بقدر تشنگی بتوان چشید

بنابرالتماس آن عزیز استعانت‌ازحضرت‌رب‌العزه طلبیده‌وهمم عالیه از حضرت ایشان خواسته ، دربیان آن شروع رفت ، تاهرچه این ضعیف بعین الیقین مشاهده کرده باشد ودر ایام این ضعیف از آنحضرت بوجود آمده از آنچه درگوشهٔ خاطرم مانده‌بوددر قلم‌آورد .

بیت

درویش سخن زدیده گوید   عـامی سخن ازشنیده گوید

چون در تتمیم آن شروع‌رفت‌تقسیم‌آن برسه‌قسم نهاده شد ،توقعست که مطالعه کنندگان « اکر مهم‌الله بسره » اگر برعثوری عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند ، والله ولی‌التوفیق .

---

(۱) خ ل : سیر (۲) خ ل : آنچه (۳) خ ل : فرمود (٤) خ ل : دریارا وعالم‌را :

قسم اول

واین مشتملست بردو فصل :

فصل اول

دراسناد خرقه وتلقین ذکر پدر حضرت خداوندگار مولانا سلطان‌العلماء بهاءالدین الولد محمد رضی‌الله عنه‌وعن اسلافه وانسابه

حضرت مولانا سلطان العلماء قطب الوقت بهاءالدین الولدمحمدبن حسین‌بن احمدالخطیبی البلخی البکری نسب او متصلست بخلیفهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ابی‌بکرالصدیق رضی‌الله تعالی‌عنه ، بروایات صحیح و اسانید درست وتمامت‌اجداد حضرت ایشان علماء ومفتیان بودند ودرشهر بلخ وکافهٔ خراسان معروف ومشهور ، اما تلقین ذکر وخرقهٔ او متصلست بپدرش احمدالخطیبی وازو بامام احمد غزالی وازو بابوبکر نساج وازو بامحمد زجاج وازوبابی بکرشبلی وازو باشیخ‌الطوایف جنید بغدادی‌وازو باسری السقطی وازو بامعروف‌الکرخی وازو با داودالطائی‌وازوباحبیب‌العجمی وازو با حسن‌البصری وازو با امیرالمومنین علی‌بن ابی‌طالب‌مکی کرم‌الله وجهه‌العزیز (۱) وازوبسیدالمرسلین‌وخاتم‌النبیین محمدالمصطفی صلی‌الله علیه وسلم وعلی‌آله وعترته‌الطاهرین‌الطیبین اجمعین .

---

(۱) خ ل : الغرر

فصل دوم

درذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهاءالدین محمد الولد رضی الله عنه

بیت

اجری(۱)ده ارواحی و سلطان ابد — گرچه بلقب بهاء دینی و ولد
مگذار که شیشهٔ وفا در شکند — چون شیشه شکست پای مستان بخلد

پادشاهی بود کامل کشف ودرهمه علوم ظاهر وباطن بی نظیر وریان ودریائی (۲) بوداز معارف وحقایق بی ساحل ، پسندیده ومقبول ومحبوب همهٔ دلها بود وورع وتقوی بغایت وریاضات بسیار ومجاهدات بی شمار داشت وبرهمهٔ دلهامشرف بود ودر محروسهٔ بلخ متمکن واز اقصای خراسان فتاوی (۳) مشکل بحضرت او آوردندی واو را از بیت المال مرسومی معین بود ،که بامر شریعت معیشت از آنجافرمودی وهرگز ازوقف چیزی تصرف نکردی ودر لباس وزی (٤) دانشمندان بودی . هر روزازاول صبح تا بین الصلاتین خلایق را درس فرمودی وفوایدرسانیدی وبعدازنماز دیگر اصحاب وملازمان را معارف وحقایق گفتی . روز دوشنبه وجمعه عامهٔ خلایق راموعظه فرمودی وسلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه انارالله برهانه ازجملهٔ مریدان ومعتقدان حضرت او بود وپیوسته بحضرت ایشان تردد کردی ودر اکثر ایام بوقت موعظه بااستادش (٥)مولانا فخرالدین رازی رحمة الله علیهم بمجلس حاضر آمدندی . هیچ مجلس

(۱) در اصل : اجرا (۲) در اصل : دریای (۳) در اصل : فتاوای
(۴) خ ل : وروش (٥) در اصل : باستادش .

نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان جگرخون وعاشقان جمال بیچون جان بازیها نشدی وجنازها برنداشتندی وگریه وزاری ونفیر ازمیان خلق برنخاستی . چون بتکلم برآمدی بغریدی چون شیر ونعرها زدی وکلماتی آغاز کردی ، که تا سخن از آن مقام سه چهار نوبت نازل نشدی ، هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی واز کثرت تجلیات جلالی مزاج مبارکش تند وبا هیبت شده بود ، دایم متفکر بودی ، مریدان ومعتقدان وتلامیذ بسیار داشت (١) ، اما هیچ یکی را مجال آن نبودی که بی‌اجازت او حرکتی توانستی کردن (٢) وصحبت او بطریقهٔ صحبت سلاطین بود . سید برهان‌الدین الترمذی المحقق ، که ازجملهٔ اقطاب بود وریاضات ومجاهدات بی‌حساب داشت ، مرید حضرتش بود وباتابیکی (٣) حضرت خداوندگار ما منسوب بود . ازحضرت سید استماع رفت که : شبی سیصد دانشمند ومفتی از مشاهیر در بلخ ، که از جملهٔ منکران بودند ، درخواب خواجهٔ کاینات را صلی‌الله علیه‌وسلم دیدند ، که در خیمهٔ سبز نشسته بودند ومولانا بهاء - الدین الولد رضی‌الله عنه در بندگیش نشسته . حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم مولانا را نوازشها فرمودی ودرکنار گرفتی وبحاضران گفتی که : سلطان‌العلماش لقب نهادم . آن جماعت چون از خواب بیدار شدند روی بحضرت او نهادند . چون در راه بهم دیگر ملاقی می‌شدند وازخواب دوشینه حکایت می کردند بتعجب (٤) وتحیر می‌ماندند . حضرت مولانا سلطان‌العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که : تا حضرت

---

(١) خ ل : داشتی (٢) خ ل : توانستی کرد (٣) دراصل . باتابکی

(٤) در اصل : می کردند وبتعجب .

پیغامبر علیه‌السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت ؟ آنجماعت بپای‌ما چان‌استغفار ایستاده ، زنار انکار بیکبار از میان گسستند ومرید ومعتقد شدند وبعد ازین حال فتاوی (۱) بسیار مشاهده رفت که بعد ازجواب بموضع نام « کتبه سلطان‌العلماء » نوشتی .

چون صفت (۲) عظمت ایشان در آفاق منتشر شد تمامت اکابر و ملوك ‖ و ‖ مشایخ وارباب وفحول از اطراف روی (۳) بحضرت او آوردندی ودر مجلس وعظ (٤) حاضر شدندی ودر اکثر مجالس سلطان سعید جلال‌الدین خوارزمشاه بااستادش (٥) فخرالدین رازی حاضر بودی . مولانا در اثنای موعظه مذمت مذهب حکمای یونان فرمودی وگفتی که : جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت انداخته‌اند چگونه امیدنجات داشته باشند . امام را ازین معانی حسد (٦) باعث می‌آمد ودائمامیخواست که نزد سلطان کلمه‌ای گوید که اعتقاد او را فاسد (۷) گرداند هرگز فرصت نمی یافت ، چه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده می کرد .

اتفاقا روزی سلطان بزیارت آمده بود ، کثرتی عظیم ‖ و ‖ شکوه‌بیش از پیش دیدکه در مجلس وعظ حاضر بودند . روی بامام کرد وگفت : بی‌حد کثرتی مجتمع می‌شده‌اند . امام را فرصت دست داد وگفت که : اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیمست که در ارکان سلطنت خلل افتد ، چنانکه دفع آن نتوان کرد وعللی چند گفت که بواسطهٔ آنکه ازاطراف

( ) در اصل : فتاوای (۲) خ ل : صیت (۳) در اصل : روئی (٤) خ ل : او (٥) در اصل : باستادش (٦) خ ل : جد (۷) خ ل : فاتر

جمعی از ملوك واکابر ومشاهیر بزیارت او مجتمع می‌شدند (۱) ودر پایهٔ (۲) تخت اجتماعی عظیم می‌کردندبواعث حسد در نفوس مستمرست، اگر ناگاه جمعی بدین تمسك خروج کرده (۳)، بتقویت (٤) عساکر مخذول خروج کنند وعلی حین الغفله دست درازی نمایند ممکن باشد.

این سخن درسلطان اثر کرد، می‌فرمودکه: تدبیر چگونه‌باید کرد؟ گفت صواب آنست که کلیدخزائن وقلاع را بخدمتش فرستیم‌وبگوئیم که: چون امروز جمعیت وکثرت آن حضرت راست وبواسطهٔ تقویت‌مریدان واستشفاع (٥) طلب عشق فهام معتقدان‌وهنی درامور مملکت ظاهرگشته است بجز کلیدی در دست‌ما نمانده است، تاازپایهٔ تخت بیرون آید واز مملکت وهر کجا خواهد متمکن شود، تمامت مصالح واسباب معتقدان را مهیا گردانیم. چون برین‌سیاق‌عمل کردند حضرتش فرمود: سهلست، روز جمعه مجلس گوئیم، روانه‌شویم. روز دیگردر میان مجلس‌فرمود که: فردا عزمست، هرکرا ارادت درویشانست آماده باشد. روزدیگراز معتقدان ومریدان وتلامذه (٦) مقدار سیصد نفر بهم در رکابش روانه شدند. سلطان را چون از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی(۷) درآنچه بود پشیمانی خورد. با ارکان (۸) دولت برنشست وبحضرتشان آمد وبتمهید عذرمشغول گشت. ممکن نشد واجابت نفرمود وبرقرار عزم را جزم فرمود وروان شد.

---

(۱) در اصل: می‌شوند (۲) خ ل: پای (۳) خ ل: کنند
(٤) در اصل: تقویت (٥) خ ل: استطاع (٦) در اصل: تلامیذه
(۷) خ ل: ماضی (۸) دراصل: بارکان.

بهر شهری که رسیدندی ملوك واکابر شهر باستقبال آمدندی وبعزت وتعظیم بشهر بردندی . مدتی که آنجا اقامت می‌فرمود خدمات مقبول مبذول میداشتندی وفواید دو جهانی حاصل میکردندی . چون از آنجا نیز عبور فرمودندی از اصحاب عزیزی را بالتماس آن جماعت قایم‌مقام خویش می‌گذاشت . همچنین تا دارالسلام بغداد رفت . چون صیت عظمت وکرامات ایشان دربغداد منتشرشده بود تمامت وزراء ونواب وقضات و اکابر شهر پذیره شدند وبتعظیم تمام بشهر آوردند . هرروز تمامت اکابر طرفی‌النهار بحضرتش آمدندی ومعانی وحقایق استماع کردندی ، که هرگز نظیر آن نشنیده بودند . مدت یك ماه تفسیر بسم‌الله فرمودند ، چنانکه تقریر اول بثانی نسبتی نداشت . جمعی از طرف سلطان‌الاسلام علاءالدین کیقباد از طرف روم بدارالخلافه آمده بودند . آن عظمت و شان را ملاحظه کردند وبارادت مخصوص شدند . چون بروم باز آمدند در اثنای حکایات (١) از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده‌بودند عرضه داشتند . سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائماً خواهان بودی که ملاقات صوری حاصل گشتی ، تااز تقدیر کردگار حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد واز حجاز بطریق (٢) شام عبورفرموده ، بار زنجان (٣) آمدند ویك شب در خانقاه عصمتیهٔ تاج ملك خاتون ، که عمهٔ سلطان علاءالدین بود ، نزول فرمودند . خاتون ملك سعید فخرالدین انارالله برهانه خدمات پسندیده بجای آورد والتماس نمود که آن جایگاه متمکن گردد . قبول نفرمود وبزودی روان گشت وبآق شهر ارزنجان (٣)

---

(١) خ ل : حکایت (٢) خ ل : بطرف (٣) خ ل: آزربیجان .

رفت وفصل زمستان آنجا اقامت فرمود. خاتون ملك آنجائی که خانقاهی انشاکرد مدت يك سال کما بیش آنجائی که ساکن بودند ملکه اسباب ملازمان بتمام مرتب می داشت. بعداز آن بطرف روم نهضت فرمودند. چون سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصاد ببندگیشان فرستاد و استعجال حضور مبارك کرد. حضرتش اجابت فرمود. چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند وبتوقیر واحتشام تمام بشهر آوردند. چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد وچند گام درر کابش پیاده رفت. چندانکه مبالغه فرمودند سلطان در تواضع بیشتر می کوشید ومیگفت که: جهة سعادت ودولت خویش این عبودیت خواهم تقدیم داشتن ودر منزلی که لایق آن حضرت بود فرمود آوردن (۱) ونه آن خدمات ومراعات فرمودند که توان شرح دادن. حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است. بعد از آن سلطان اکثر اوقات بحضرتش آمدی واستفادت فرمودی. چون سلطان ارادت کلی بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز اکثر اوقات نزد سلطان تشریف فرموده، برسر تخت بهم نشستی، در وقت خطاب سلطان را ملك خطاب فرمودی.

نقلست که: يك نوبت فرمود: ملك من سلطانم وتو سلطان، سلطنت تو مادام که چشمت گشوده است باقیست، آغاز سلطنت من وقتی خواهد بود که چشم برهم نهم واز اینجاست که خداوندگار ما میفرماید رضی الله عنه:

---

(۱) خ ل فرود آورد

بیت

نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم « خالدین ابدا » شد رقم منشورم

نقلست که : روزی اصحاب اورا مستغرق یافتند . وقت نماز رسید ، بعضی مریدان آواز دادند مولانا راکه : وقت نمازست . مولانا هیچ نگفت وایشان را التفات نکرد . ایشان بر خاستند وبنماز مشغول شدند . دو مریدی موافقت شیخ کردند . یکی را از آن مریدان خواجگی نام بود . در نماز بچشم سر بوی عیان بنمودند که جمله اصحاب که در نماز بودند بامام پشتشان بقبله بود وآن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند رویشان بقبله بود . زیرا چون شیخ از ما ومن بگذشت واوی اوفانی شد ودر نور حق مستهلك گشت که : « موتوا قبل ان تموتوا » . اکنون او نور حق شده است وهرکه پشت بنور حق کند وروی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد .

حکایت

در وقتی که سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت قائم گشت واز مراسله بمخاصمه افتادند سلطان جلال الدین بالشکر جرار وکثرتی بسیار وعددی بی شمار بعدت واهبت تمام از محروسهٔ مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد . سلطان علاء الدین کیقباد ازرسول خویش ملك الامراء صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی بی خوارزمی استماع فرموده بود وعساکر منصور خویش را فراهم آورده واهبت وساز مرتب داشته ، بعداز حصول استعداد قرار

برآن جمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر درسرحد ارمینیه واقع گردد ، تالشکر بیگانه در ممالك روم دراز دستی نکنند . روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس الله سره آمدند واستمداد همت ازدرون مبارکش فرمودند وجهت تیمن کوس رحیل (۱) آنجا زدند وهمانجا سوار شده ، متوجه گشتند . چون بحوالی ارزنجان رسیدند چند روز در آنجا اقامت فرمودند وجواسیس بهر طرف روان کردند ، تااز کیفیت احوال اعلام دهند . چون لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدندجواسیس علت و عدد ایشان را تحقیق کرده ، بخدمت سلطان اعلام دادند . لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت . سلطان را رای بر آن باعث آمد تا بطریقهٔ جاسوسی آنجا رود واز عدد واهبت ایشان و طریقه‌ای که در جنك خواهند سلوك کردن باخبر شود . بنابرآن خود را بلباس تراکمه گردانید وچند سراسب بادپای بی‌داغ برگزیدوباترکی چند ازوراه کوه بطریق اتراك بلشکرخوارزمیان ملحق گشت . چون امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند . گفتند : ما از اتراك این ناحیتیم ، قدیما اجداد ما از آب ارمویه (۲) بودند . دربن چند سال سلطان علاء الدین برما متغیر شده است وعنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیارمارا بتنك آورده ، پیوسته انتظار عساکر منصور می‌کردیم واین موهبت را از حق تعالی می‌خواستیم ؛ اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید ورأیات همایون این بلاد ودیار را مشرف گردانید شکرانهٔ این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده

---

(۱) خ ل : رحلت (۲) خ ل : امویه .

شد . تفصیل این معانی را چو حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد وبتفاؤل نیك صائب نمود . بفرمود تاخوان خاص رابگستریدند وچنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امراء ووزراء واهل لشکر هر یك بمحل ومقام خویش ایستادندوایشان را حاضر کردند . سلطان علاءالدین با خدمتگاران ترکان باز پس همه ایستاده بود ، چون قریب بارگاه رسیدند برعادت سلاطین زمین بوس کردند ودعا وآفرین گفتند واسبان را عرضه داشتند . سلطان ایشان را نوازش فرموده ووعدهٔ جمیل داد . سلطان علاءالدین از دور آئین وطریق ایشان را ملاحظه میکرد . چون ارکان دولت پراکنده شدند ایشان را خیمهٔ معین گردانید وعلوفهٔ ایشان مرتب داشتند . نیم شب مگر سلطان خوارزمشاه را در خاطر گذشت که در ممالك (۱) سلطان علاءالدین هر کجا عبور کردیم واز زبر دستان تفحص حال وتجسس اقوال او کردیم تمامت را راضی وخشنود (۲) یافتیم ، این جماعت چگونه ازوی شکایت می کنند ؟ فکیف که استماع میرود که سلطان علاءالدین چند روزست که درین حوالی رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند واگر رفته باشند درین فرصت چگونه بی اجازت او جدا گشته اند ؟ فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد . مبادا که جواسیس باشند . فی الحال ملك مغیث الدین راکه ملك ارزن الروم بود خواند وباوی مشورت کرد . پیش از وقوع این فکر سلطان علاءالدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضی الله عنه می آمد ومی گفت : ملك چه وقت خوابست ؟ زود برخیز وسوارشو . چون

---

(۱) خ ل : مملکت (۲) در اصل : خوشنود .

بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم ودر شب روانه شویم وباز بخفت وباز مولانا را دید که عصائی دربن تخت زده، بالا برتخت می آمد وبر سینه‌اش می‌زد، که چه خفته‌ای؟ چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می‌لرزید. یاران را بیدار کرد و گفت: زوداسبان را زین کنید ومرکب خود را بدست خود زین کرد وروان گشتند. چون آخر شب شد خوارزمشاه فرمود که چند امیر درحوالی خیام ایشان مترصد باشند، تا امروز تفحص افعال ایشان تقدیم داریم. چون بحکم اشارت قیام نمودند ونزدیك صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان اثری ندیدند. چون در خیمه در آمدند خالی بود. فی الحال سلطانرا اعلام کردند. سلطان جمعی کثیر را در عقب فرستاد وچون روز شد خودش با تمامت لشکر سوار شد. چون سلطان علاءالدین دیدکه جمعی متعاقب می‌آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند، تا آخر روز بلشکر خویش پیوست.

آن جمع چون دیدند که ملحق شد باز گشتند. سلطان علاءالدین لشکر خویش (۱) را نوازشها فرمود ومستظهر گردانید ودر پای چمن ارزنجان موضع جنك را دیده بود. لشکر را در آنحدود نزول داد. روز دیگر خوارزمیان آنجا رسیدند. روز سویم طلایهٔ هردو فریق‌را با همدیگر اتفاق جنك شد ونصرت خوارزمیان را بود. روز چهارم‌هم چنین طلایه جنك کردند. نصرت رومیان را بود. روز پنجم ازطرفین لشکرها بیاراستند ومیمنه ومیسره را بمردان کار دیده‌سپردند. ازآواز

(۱) خ ل: خود.

طبل ودهل وصور ونفیر وغریو وصهیل اسبان گوش فلك کر میشد و از گرد وغبار سمندان برق وش روی فلك در آن انجمن پوشیده‌شده بود. ناگاه باد سعادت از مهب انفاس اولیاء الله بوزید واز طرف لشکر رومی گرد وخاك را در چشم لشکر خوارزمی بپراکند و بیم و خوف «الفرار مما لایطاق» دردل ایشان کارکرد و رایات سلطان علاءالدین منصور شد ولشکریان بظفرو پیروزی مقرون گشتند، درسنهٔ سبع‌وعشره و ستمائه (۱). معتقدان را معلوم گردد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکر با هیبت واهبت مخذول گشت، تایقین گرددکه‌عنایت این طایفه در دین ودنیا موجب پیروزی وبهروزی وسبب نجات ورستگاری خواهد بود.

شعر

توئی زکون گزیده‌توئی گشایش دیده　　بیك‌نظر توببخشی سعادت‌دوجهانی

کرامت وشان آن‌حضرت‌بسیارست. اگر مجموع را شرح کرده شود کتابی علیحده خواهد بودن. اما از کلمات مبارك اوکه در میان جمع برزبان مبارك میامد وملازمان باقلام می نبشتند اندکی‌جهة انموذج برسبیل‌تبرك آورده شود (۲):

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، اهدنا الصراط المستقیم، گفتم ای‌الله، هر جزو مرا بانعامی بشهر خوشی‌و راحت برسان وهزار دروازهٔ خوشی برهر جزو من بگشای. راه راست آن باشد که بشهر خوشی برساند وراه کژ آن باشدکه بشهرخوشی نرساند. هم چنین‌دیدم که الله مزهٔ (۳)جمله

(۱) دراصل ستة مائه - سال ۶۱۷ (۲) خ ل: است. (۳) دراصل: مزهٔ

خوبان را در من ودر اجزای من درخورانید. گوئی که جمله اجزای من در اجزای ایشان اندر آمیخت وشیر از هرجزو من روان شد و هر صورتی که متصور (۱) می‌شوداز جمال و کمال و محبت ومزه وخوشی گوئی که این همه از ذات الله در شش جهة من پدید می‌آید، چنانکه کسی جامهٔ آبگونی دارد وبر آن جامه نقشهای گوناگون باشد، هم‌چنان الله از خود صدهزار صورت می نماید، در من از حسن ودریافت او و صور با جمالات‌وخوبان وعشقبازی‌ایشان وموزونی‌هاوصور عقلیات‌وحور وقصور و آب روان‌وعجایب های‌دیگر بی‌نهایت وبلاغایت الی مالا نهایت، نظر می کنم واین صورتها را مشاهده می کنم، که چندین جمال آراسته در من می‌نماید وهرصورتی که می‌خواهم‌می‌نماید ومی بینم که این‌همه از اجزای‌من‌پدیدمی‌آید والله رادیدم که‌صد هزارریاحین‌وگل‌وگلستان‌وسمن زرد وسپید ویاسمین پدیدآورد واجزای‌مرا گلزارگردانید وآنگاه آن‌همه را الله بیفشارد وگلاب گردانید وازبوی خوش وی‌حوران بهشت‌آفرید و اجزای‌مرابا‌ایشان‌درسرشت. اکنون‌حقیقت نگاه‌کردم، همهٔ‌صورتهای‌خوب صورت‌میوهٔ الله‌است. اکنون‌این‌همه راحت‌های‌الله بمن‌میرسد درین‌جهان واگر گویندکه الله را تومی‌بینی یا نمی‌بینی؟ گویم که من بخود نمی‌بینم، که «لن ترانی». اما چواوبنماید چه‌کنم که نبینم والله اعلم». واگر کسی خواهد که کلمات مبارك‌ایشان را مطالعه کند رساله‌ای‌که‌جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده‌اند در مطالعه آورد، باعتقاد تمام در معانی و حقایق آن تدبر وتفکر نماید، تاازثمرهٔ طیبهٔ نهال آن بهره‌مند گرددوبر خورداری‌یابد والله‌ولی‌التوفیق والهادی‌الی اوضح‌الطریق.

---

(۱) خ ل: مصور

قسم ثانی

و این مشتمل بر سه فصلست :

فصل اول

در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر قدس الله (۱) سره العزیز (۲)

بدان اسعدك الله فی الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیاء خاتم المکملین قدس الله روحه الغرر (۳) بهترین ساعتی و خرم ترین طالعی در شهور سنة اربع وستمائه (٤) هجری قدم مبارك در عالم وجود نهاد و مدت شصت و هشت سال بوجود پرجود حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید ودر خامس جمادی الاخری (٥) سنهٔ اثنین وسبعین وستمائه (٦) بجوار رحمت رب رحیم پیوست .

(۱) در حاشیه : ای مولانا روم (۲) خ ل : الغرر (۳) خ ل : العزیز (۴) سال ۶۰۴ (۵) خ ل : دوم (٦) ٥ جمادی الاخره ٦٧٢ .

فصل دویم

در ذکر اسانید خرقه وتلقین واصحاب صحبت

اما اسناد خرقه وتلقین حضرت خداوندگار ماقدس الله سره العزیز (۱) بپدرش حضرت سلطان العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه مفیض، تاحضرت رسول صلی الله علیه وسلم، چنانکه پیش ازین ذکر رفته است واماصحبت: از اوایل طفولیت تا اواسط حال بحضرت سیدالاقطاب فخرالاولیاء و الکاملین تاج المخدومین سید برهان الدین محقق ترمذی قدس روحه العزیز (۲) بوده است وبعداز تحصیل علوم رسمی وفضایل اصطلاحی از لغت وعربیت ودیگر اقسام علوم، که انگشت نمای عالمی شده بود، حضرت سید حقایق ومعارف وعلوم لدنی راکه از شیخش سلطان العلماء بهاءالدین الو لد رضی الله عنه کشف کرده بودند بدیشان تعلیم وتلقین داد. چون ذات بی همال (۳) اورا علوم لدنی منکشف وبریاضات ومجاهدات خود را باعلای مقامات ولایت باز رسانید وقابل اسرار احدی ومحرم کنوز صمدی گشت خلیفة الله فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیبای بابهای خود را بحضرت خداوندگارما باز نمود ودر وقتی که حضرت خداوندگار مارا مشکلی از اسرار بیچون پیش آمدی حضرت ایشان مصور شدندی و کشفشان فرمودی وبصحبت نشسته، باسرار رموز مشغول گشتندی، کماقال قدس الله سره العزیز (٤):

---

(۱) خ ل: الغرر (۲) خ ل: الغرر (۳) دراصل: اهمال، خ ل: فی اهمال وهمتا (٤) خ ل: الغرر.

شعر

اول از (١) خضرم بدجمله علم‌لدن‌را یاقتم
ماتدم بجا آنرا دگر از کس چرازیاده کنم

روزی سلطان المحبوبین دیباجهٔ وجوه الاولیاء مولانا بهاءِالملةو الدین قدس‌الله روحه‌العزیز (٢) که فرزندمهین خداوندگار بود دراوایل جوانی که محبوب همهٔ جهان ودر حسن ولطف یوسف عهد بود دستاری می‌پیچید ، مگرعقده راست نمی آمد ، خراب می کرد ومکرر می‌فرمود پیچیدن‌وحضرت خداوندگار ازدورمشاهده می‌فرمود ، بهیبت تمام‌فرمود: بهاءالدین مکرر مپیچ ودربند رعونت وتکلف‌مباش ، که من نیز درجوانی یك باردستارمکرر‌پیچیدم ، مدتی‌از صحبت‌خضرعلیه‌السلام‌محروم‌ماندم .

وقتی‌که خداوندگار ما در دمشق بوه در مدرسهٔبرانیه درحجره‌ای که متمکن بودند بارهاجمعی‌ازعزیزان خضر را علیه‌السلام آنجاملاحظه کرده‌اند و آن حجره تاغایت‌منسوبست‌بخضر علیه‌السلام . خلایق بزیارت روند وحاجات خواهند ، بمحل اجابت مقرون می‌افتد .

دیگر بحضرت سلطان الاولیاء والاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب‌العالمین (٣) مولانا شمس‌الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره صحبتی بسیار فرمودند وطریقهٔ سماع وفرجی ووضع دستاربدیشان موافقت کردند . چون سیرت پاك ومقام حضرتش مفصل ذکر خواهدرفت دوین محل بدین مقدار اختصار افتاد .

دیگر وقتی که خداوندگار ما در محروسهٔ دمشق بود چند مدت

---

(١) خ ل : ز (٢) خ ل : الغرر (٣) در اصل : العلمین .

با ملك‌العارفين موحد مدقق كامل مكمل صاحب‌الحال والقال شيخ محيى‌الدين عربى وسيدالمشايخ والمحققين الشيخ سعد (١) الدين حموى و از سيدالمشايخ شيخ عثمان‌الرومى وموحدومدقق عارف كامل فقيرربانى شيخ اوحدالدين الكرمانى وملك‌المشايخ والمحدثين شيخ صدرالدين القونوى (٢) صحبت فرموده‌اند وحقايقى كه تقرير آن طولى دارد بهمديگر بيان كرده ، رضوان‌الله عليهم اجمعين .

---

(١) در اصل : السعد (٢) خ ل القنوى .

فصل سوم

در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس سره العزیز

شعر

ای ذاتت افتخار همه خلق کاینات قول تو هست حجت و برهان معجزات
روح القدس ز عزت صدر جلالتت گردد بگرد قطب کمال تو چون بنات
از غیرت لطافت حسن کلام تو درغرق خجلتست همه چشمهٔ حیات
ای جامع مکارم اخلاق احمدی وی کاشف حقایق آیات بینات
یفنی الکلام ولامحیط بوصفه الخیط مایفنی بمالا ینفذ

حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیاء (١) والمکملین قطب الاولین والاخرین ، المتجلی بانوار الاحدیة صاحب اخلاق المحمدیه .

بیت

هزار بار بشستم دهان بمشک و گلاب هنوز نام تو بردن دریغ می آید

عظم الله ذکره وقدس الله روحه را بکدام زبان وبیان ستایش توانم کردن

بیت

ستایشش بحقیقت ستایش خویشست که آفتاب ستا (٢) چشم خویشتن بستود

واز صفت کمالات بی حد وبی پایانش ، که بعضی از آن بعین الیقین مشاهده کرده وبعضی را بعلم الیقین دانسته است ، کدامین را توانم بقلم بریده زبان شرح وبسط کردن، زیرا که نه هرچه دانستنیست دیدنیست ونه هرچه دیدنیست گفتنیست ونه هرچه گفتنیست نبشتنیست، برهان آنکه اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین هریکی بقدر مجاهده وریاضاتی که مشاهده کرده وآئینهٔ

---

(١) در اصل : الاولیای (٢) خ ل : ستانیده ،

ضمیر خود را از زنك ما سوی‌الله زدوده قابل‌نقوش کبریا گشته وموصوف بصفات حق تعالی شده‌اند،

هرکه صیقل بیش کرد اوبیش دید بیشتر گشته برو عینی پدید

کماقال‌النبی علیه‌السلام : « من ارادان یجلس مع‌الله فلیجلس مع اهل‌التصوف » وقال شیخی رضی‌الله عنه :

مثنوی

هر که خواهد هم نشینی با خدا تا نشیند در حضور اولیا

چون این طایفه بکلی از صفات بشری محو گشته‌اند وبدو زنده و بدو گویا وبدو شنوا شده اند، چنانکه خواجهٔ کاینات علیه‌السلام در حدیث قدسی خبر می‌دهد که : « قال‌الله تعالی اذا احببت عبدا کنت له سمعا وبصرا ویداولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی‌یتکلم » .

نظم

آنها که ربودهٔ الستند از عهد الست باز مستند
در منزل درد بسته پایند در دادن جان گشاده دستند
فانی ز خود و بدوست باقی این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه‌اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند

وحلاج‌الاسرارحسین بن‌منصورقدس‌الله روحه‌العزیز ، که ازجملهٔ علمای اهل توحید بود، این کلمه می‌فرماید واز صفات این مقام خبر می‌دهد که :

بیت

انت ام انا هذاالعین فی‌العین حاشاکر حاشای من اثبات اثنین

وشیخ اوحدالدین کرمانی رحمة‌الله علیه درین مقام میفرماید :

رباعی

تا ظن نبری که هست این رشته دوتو یك توست خود اصل وفرع بنگر تونکو
این اوست همه ولیك پیداست بمن شك نیست که اینجمله منم لیك بدو

وحضرت خداوندگار می‌فرماید قدس‌الله سره :

ای اولیای حق را ازحق جدا شمرده گر ظن نیك داری بر اولیا چه باشد

پس معلوم ومحقق گشت که اولیاءالله مظاهر صفت حق‌اند، اگر کسی ایشان را بدیدهٔ ظاهر نتواند دیدن روا بود ؛ چنانکه کلام مجید خبر می‌دهد : « وتراهم (۱) ینظرون الیك وهم لایبصرون » الایه و حضرت خداوندگار ما می‌فرماید :

در تو کجا رسد کسی تا نرود بپای تو مرغ تو کی شود دلی تا نپرد ببال تو

وقال رضی‌الله عنه فی‌الموضع الاخر :

دیدن روی تو بسی نادرست ای خنك آن گوش که نامت شنید

دیدهٔ بینا می‌باید حاصل کردن بجمال ایشان ، بعداز آن نظر کردن در جمال ایشان ونیز چون بینائی حاصل شود هم کی توان دیدن ، تا ایشان خویش را ننمایند ؟ چنانکه حضرت خداوندگار می‌فرماید:

او نماید هم بدلها خویش را او بدوزد خرقهٔ درویش را

در عالم چندین اولیااند کامل و واصل وبینا واولیای دیگرند که ایشان مستوران حق‌اند وجز حق کسی را بریشان اطلاعی نیست. این اولیا از حق خواهانند که : بار خدایا از آن مستوران خود یکی را بما

---

(۱) در اصل : وترایهم .

بنما وبعضی را میسر میشود ، چنانکه نقلست از شیخ ابوبکر کتانی ، رحمةالله علیه رحمة واسعة ، که روزی در زیر ناودان کعبه نشسته بود ، پیری از باب بنی شیبه‌در آمد باشکوه ، بنزدیك او آمدو گفت : ای‌شیخ چرا آنجا نروی که مقام ابراهیمست علیه‌السلام وآنجا مردان نشسته‌اند واستماع حدیث‌میکنند ، تا تو نیز بشنوی ، که‌پیری آمده است وروایات درست واسانید عالی دارد . ابوبکر گفت : ای شیخ او اسانید دراز دارد، هر چه آنجا باسناد می‌گوید من اینجا بی‌اسناد می‌شنوم . گفت :از که شنوی ؟ گفت : « حدثنی قلبی عن ربی » . گفت : برین‌چه دلیل‌داری گفت : دلیل آنست که تو خضری . خضر گفت : تا این وقت می‌پنداشتم که خدای را هیچ ولی نباشد که من اورا نشناسم ، چون ابوبکر را دیدم یقین شد که خدای‌را بندگانند که‌من ایشان‌را نشناسم‌وایشان‌مراشناسند.

فی‌الجمله اگربدیدهٔ معنی وتوحیدتوان دیدن بزبان وبیان آوردن بتعریض خواهد بود .

نظم

بارها گفته‌ام که فاش کنم   هرچه اندر زمانه اسرارست
لیك از زخم چشم و بیم جفا   برزبانم نهاده مسمارست

حضرت خداوندگار (۱) می فرماید :

هرکرا اسرار کار آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

واگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح وتلویح خواهد بود ،

---

(۱) در اصل : خداوندکا .

شعر

زبان که طوطی گویاست باهزار بیان　　زصد یکی نکندسر حال دل تقریر
قلم که چوب زبانست وبسته بندوببند　　چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

پس هرچند در بیان صفت این طایفه مبالغه رود بنسبت کمالات ایشان عین تقصیری خواهد بود. اما بباید دانست، وفقك الله فی الدین، که هر یکی از اولیاء الله مخصوص اند بمشربی، چنانکه انبیاء علیهم السلام بعضی را مشرب علم لدنیست، چنانکه آدم صفی را علیه السلام وبدین نسبت بعضی رامشرب تکلم وتقربست، چنانکه موسی کلیم الله را صلوات الله علیه وبعضی را مشرب روحیست، چنانکه عیسی روح الله را علیه التحیة وبعضی را مشارب مسلمست وبر تمامت اسماء حسنی عبور شده، چنانکه افضل اولین وآخرین را صلی الله علیه وسلم وحضرت خداوندگار رضی الله علیه وسلم وحضرت خداوندگار رضی الله عنه بنسبت ازین مشارب در دایرهٔ ولایت بهره از فیض مشرب نبوی دارد، کماقال رضی الله عنه :

بگشادند خزینه همه خلعت پوشید　　مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید

پس این ضعیف را در تقریر مقامات ایشان احتیاجست بچندوجه : اول در علوم رسمی، چون اقسام لغت وعربیت وفقه وحدیث (۱) وتفاسیر ومعقولات ومنقولات بغایتی رسیده بود که در آن عشر سر آمدهٔ همهٔ علمای دهر شده بود ودر همهٔ فنون اجازت عالی حاصل فرموده ودر عنفوان جوانی بمحروسهٔ حلب درچند مدرسه بافادت واستفادت ازبندگی مولانا کمال الدین بن عدیم؛ که در اصناف علوم وشهرت در عالم نظیر

(۱) خ ل : احادیث .

نداشت، مشغول بودند وهر مسئله که اقران آن عهد را مشکلی افتادی بحضرتش عرضه داشتندی، چندان وجه در تحقیق آن فرمودی که سائل را از ذوق آن مغز در استخوان حل می‌شد، چنانکه یکی از آن وجوه در هیچ کتابی یافت نمی‌شد. چون نظر مبارك ایشان بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر درعلوم رسمی، که کمترین مقام ایشان است، بدین درج رسیده باشد، کما اشاره منه:

شعر

ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده
زدیده مست شدی باز ذوق نادیده

گهی ببحر تحیر گهی بدامن کوه
کمر ببسته ودر کوه کهربا دیده

ورای دیده و دل صد دریچه بگشاده
برون زچرخ وزمین رفته صد سها (۱) دیده

نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید
صفات طالب ومطلوب را جدا دیده

اله را که شناسد؟ کسی که رست زلا
زلا که رست؟ بگو عاشق بلا دیده

رموز «لیس وفی جنتی» بدانسته
هزار بارمر آن جبه را قبا دیده

بپیش دیده دوعالم چودانه پیش خروس
چنین بود نظر پاك کبریا دیده

چون بنظر مبارك پاك کبریا نظر کردند که بنسبت منازل و مقاماتی شریف که در پیشست واطوار عالی که در راهست علوم ظاهری وتقلد آن حجاب راهست و آنچه مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود وملازم ذات شده، پس همه را از جریدهٔ خاطر عاطر محو فرموده، تاعلوم لدنی

---

(۱) دراصل درمتن «سمان» ودر حاشیه: «ض، سها» وشاید «سما» نیز درست باشد.

حضرتش را منکشف گشته، عبور از علوم ووصول بمعلوم وهوالحق تعالی اورا میسر شده، چنانکه در تقویت آن تقریر می‌فرماید:

بیت

زدانشها(۱)بشویم دل‌زخودخودرا کنم‌غافل
که پیش (۲) دلبر مقبل نشاید ذوفنون رفتن

ودر مقام دیگر می‌فرماید:

یک حملهٔ مردانهٔ مستانه بکردیم — تاعلم بدادیم و بمعلوم رسیدیم
با آیت کرسی بسوی عرش پریدیم — تا حی بدیدیم وبقیوم رسیدیم

وجای دیگر ازین مقام جهة ارشادجمعی‌که در قید علوم ظاهر مانده‌اند می‌فرماید رضی‌الله تعالی‌عنه:

شعر

گر علم خرابات تراهم نفستی — این علم‌وهنرپیش‌توبادوهوستی
ور طایر غیبی بتوبر سایه فگندی — سیمرغ جهان‌درنظرت‌چون‌مگستی
ور صبح سعادت بتو اقبال نمودی — کی دامن وریش‌تو بدست عسستی
گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی — این کوس‌سلاطین‌بر‌توچون‌جرستی

وامثال این بسیار در کلمات مبارک درصفت این مقام آمده است، مجموع را ذکر کردن طولی دارد.

اما مجاهده وریاضاتی که حضرت‌خداوندگار ما قدس‌الله‌سره از سر صدق وغایت عشق داشت، عجبا اگر پیش از حضرت ایشان‌وبعداز ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد، چنانکه می‌فرماید:

---

(۱) در اصل: دانشهای (۲) خ ل: سوی

شعر

دراولین وآخرین عشقی بننمود(۱) این چنین
ابصار عبرت دیده را ای عبرة الابصار من

از ابتدای حال تا انقراض وقت روز بروز ریاضات ومجاهدات را مضاعف می‌فرمود ، در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود وپیوسته چون پرگارسر برنقطهٔ آستان داشتی ایشان را جامهٔ خواب وبالش ندید وجهت آسایش یك شب ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکردم، چون خارخار محبت حق تعالی پیوسته محرك وجود ریاضت یافتهٔ حضرت ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش میفرماید :

چه آساید بهر پهلو که خسپد
کسی کز خار دارد او نهالین

واز صفت بی‌خوابی وبی‌قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب وآسایش ایشان را هرگز ندیده است .

وقتی که اصحاب را بعد ازبیداری شبها وکثرت سماع وحرکتها خواب غلبه کردی وبحضور مبارك ایشان ترك ادب نمی‌توانستند کردن حضرت ایشان را معلوم می‌شد از غایت حسن واحسان که درحق مریدان ومعتقدان داشت یك زمان مراقب می‌بود وپشت بر دیوار نهاده ، سر مبارك را برزانوی مبارك می‌نهاد ، شیخ محمد خادم بیامدی وفرجی بزرك بود بردوش مبارك ایشان می‌نهادی ، چنانکه همهٔ وجود را پوشانیدی . چون مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی وبنماز ایستادی وگاهی درحرکت وسیر آمدی وآرام وآسایش نگرفتی ، کمایقول رضی الله عنه :

---

(۱) دراصل : نه بنمود .

ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایم
که روز وشب چو مجنونم سر زنجیر می خایم
میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را زبی خویشی بیالایم
ز شبهای من گریان بپرس از لشکر پریان
که در ظلمت در آمدشد پری را پای می سایم
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره زسحر یار خود رایم
رها کن تا چو خورشیدی قبائی (۱) پوشم از آهن
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم
اگر یك دم بیاسایم روان من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یك لحظه نیاسایم
وهم چنان در محلی دیگر از بیان این حال اشارت می فرماید قدس الله سره :
همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد
همه شب دیدهٔ من بر فلك استاره شمرد
خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید
خواب من زهر فراق تو بنوشید وبمرد
وله قدسنا الله بسره العزیز (۲) :
دیده خون گشت وخون نمی خسپد   دل من از جنون نمی خسپد
مرغ و ماهی زمن شده حیران   کین شب وروز چون نمی خسپد

---

(۱) دل اصل : قبای (۲) خ ل : وجای دیگر می فرماید .

پیش از ین در عجب همی بودم | کآسمان نگون نمی خسپد
آسمان خود کنون زمن خیره است | که چرا این زبون نمی خسپد
عشق بر من فسون اعظم خواند | جان شنید آن فسون نمی خسپد
این یقینم شده است پیش ازمرك | کز بدن جان برون نمی خسپد
هین خمش کن باصل راجع شو | دیدهٔ « راجعون » نمی خسپد

و درجای دیگر ازحالت تند و باهیبت که از تجلیات جلالی مستغرق شده بود بیان می فرماید:

بوئی همی آید مرا مانا که (۱) باشد یار من
بر یاد من پیمودمی آن با وفا خمار من
کی یاد من رفت از دلش ای در دل وجان منزلش
هر لحظه معجو نی کند بهر دل بیمار من
کو نعره ای یابانگکی (۲) اندر خور سودای من
کو آفتابی یا مهی مانندهٔ انوار من
نظاره کن کز بام او هر لحظه ای پیغام او
از روزن دل می رسد درجان آتشخوار من
امشب درین گفتارها رمزی ازآن اسرار ها
در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من
لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون کنم
کان طوطیان سر می کشند ازدام این گفتار من
آن پیل بی خواب ای عجب چون دید هندستان بشب
لیلی درآمد در طلب درجان مجنون وار من

---

(۱) دراصل : همین آید مرا مانانکه (۲) دراصل : بانگی

صبر ازدل من برده‌ای مست وخرابم کرده‌ای
کوعلم من کوحلم من کوعقل زیر کسار من
امشب چو (۱) باشد قرنها ننشاند این نار ولظی
من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من

و در غزلی دیگر می‌فرماید قدس الله سره :

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند
بجای مفرش وبالین همه مشت و لگد بیند

چون خواب از تن آسانی و آسایش وترطیب دماغ حاصل می‌شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت (۲) آن حضرت را نبود لاجرم دربی خوابی شان عظیم داشت و در آن حال ازیشان کلماتی عالی صادر گشته است ، چون این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اقتصار رفت .

واما درصوم مجاهده وجوع آیتی بودند ، چه آن مجاهده که ازیشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت عزاسمه در کلام مجید خبر می‌دهد که : « اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف » حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر می - دهند که : « الجوع طعام الله فی الارض یحیی به ابدان الصدیقین » از حضرت ایشان کشف گشت وازمعاملهٔ ایشان معاینه شد ، کما یبین شمة منه :

بیت

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست درون دیدهٔ پر نور او خمار لقاست

---

(۱) دراصل : چه (۲) خ ل : ریاضات

« ابیت عندربی » نام آن خراباتست نشان« یطعم ویسقینی» ازپیمبر ماست

از ارکان اسلام مدت یك سال ویك ماه صوم داشته بود ، اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته ای کمابیش ، اما افطار کنند و دراربعینات نیز هم از اکابر منقولست که افطار می کرده اند. اما حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود ، ازحضرت ایشان استماع رفت که فرمودند : چهل سال تمام در معدهٔ من شب طعام نخفت ، کما قال العارف عن لسان حضرته قدس الله سره العزیز :

نظم

حق علیمست و رسول الله گواه قوت و قوت من آید از اله
درگذشت اکنون چهل سال تمام که نگشتم مفتقر من بر طعام
چون «ابیت عند ربی» حاصلست نك « طعام الله » بجانم واصلست

چنانکه از کاملی منقولست که فرمود : « یا نفس اجتهدی و قومی فانها آخر لیلة من عمرك فصامت وصلت وراحت من عمرها اربعین سنة علی هذا ». در اوایل سلوك سه روز و هفته و چله روزه داشتی ، افطار فرمودندی ، اما آخر در رمضان دوبار افطار فرمودندی و چند نوبت مشاهده رفت که درمجموع رمضان روز عید افطار فرمودندی و در اول لقیه که درحضرت سلطان المحبوبین مولا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره رسیدند شش ماه تمام نشسته بودند ، چندان که هر دو را باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد وچون افطار فرمودندی بیك نوع غذا اختصار کردندی ، چنانکه بیان می فرماید :

بیت

نفس را تو پیش نه نان سبوس نان جو حقا حرامست و فسوس

و کدام افطار که بغایت مبالغه بودی ، بده لقمه نکشیدی و بیك(۱) ساعت باز از معده پاك کردندی وفرمودندی که : درسینهٔ من اژدهائیست که غذا را تحمل نمی کند ودر وقت استفراغ آن مجاهده دیدی ، که ازمجاهده جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از جبین مبارك روان شدی و در صفت جوع بیان می فرماید :

مرغت زخوروهیضه ماندست درین بیضا

بیرون‌شوازین بیضه تا باز(۲) شود پرها

صفرای‌صیام‌ارچه سودای بسرافزاید لیکن ز چنین سودا یابند ید بیضا

و این جمله که ذکر رفت صوم ظاهری بوده است ، صوم باطن ایشان که عبارت‌ازترك‌ماسوی‌الله است‌ایشان راحاصل‌شده بود ، کما قال‌اهل‌المعرفة: « الصوم ثلثة : صوم‌العام‌وصوم‌الخاص‌وصوم الاخص ، فصوم‌العام ترك‌الاكل والشرب‌وصوم‌الخاص‌محافظة‌الجوارح‌والاعداء‌وصوم‌الاخص‌ترك‌ماسوی‌الله». روزی‌که در خانه طبخ و تکلف بودی با اهل‌خانه متغیر بودندی وروزی که ازاسباب اغذیه وتکلف‌کمتر بودی بشاشت عظیم فرمودندی وباصحاب خانه عنایات بسیارکردندی و گفتندی‌که : امروز نور فقر درجبین‌اصحاب این‌خانه لایحست‌وپیوسته‌افتخاربفقراداشتندی، چنانکه‌حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه وسلم درمناجات‌فرمودی: « اللهم‌احینی‌مسکیناوامتنی‌مسکینا و احشرنی فی‌زمرة المساکین » وخداوندگار خود در تمامت امورمتابعت

---

[۱] خ ل : بعد یك (۲) در اصل : بار

آن حضرت فرمودندی ، در فقر نیز تتبع بد آن حضرت می کردندی ، چنانکه می فرماید :

طاق و ترنب (۱) فقر و فنا از گزاف (۲) نیست
هر جا که دود آمد (۳) بی آتشی نبود
گر نیست عشق را سرما و هوای ما چون از گزافه (٤) او دل و دستار ما ربود

و در غزلی دیگر می فرماید رضی الله عنه :

کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشقست (٥) پاك
عشق زده خیمه ای زآن سوی پاك و پلید
جمله دل عاشقان خیمه زده گرد فقر فقر چو شیخ الشیوخ جملهٔ دلها مرید

و در محل دیگر باز می فرماید :

آتش عشق لامکان سوخته پاك جسم من گوهر فقر برمیان بر مثل سمندری

و درجای دیگر می فرماید :

هر بشری که صاف شد در دوجهان ورا دلی
دید غرض که فقر بد بانك الست را بلی

شیخ بدرالدین تبریزی که در شعبدهٔ کیمیا و سیمیا آیتی بود و مرید و عاشق آن حضرت در وقتی که ملازم بود چون فقر و فاقهٔ اصحاب را می دید و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می کرد با جمعی از آن جمله تقریر می کرد که : اگر حضرت خداوندگار اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد و وجهی طائل ملازمان را مهیا باشد ،

---

[۱] دراصل : طرنب [۲] دراصل : گذاف [۳] در اصل : آمد و [٤] در اصل : گذاوه [٥] خ ل : عقل

تا بدان انتعاش کنند و جمعی اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند. چون این معنی بسمع (۱) اشرف خداوندگار رسید غضب عظیم فرمود و از سرحدت تمام بدر الدین را بخواند و فرمود: هرچندان که اصحاب را بفقر ترغیب می دهم و متاع دنیاوی را بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمده ای و بدنیا شان رهبری می کنی و بقهقری بدوزخ می کشانی، این نوبت معافست، اگر دیگر درین باب دم زنی سر بباد دهی و عاقبت چنان شد که فرمودند. وقتی که سلاطین و امراء جهت اسباب ماسیم و زر فرستادندی خداوندگار مادر خانهٔ شیخ صلاح الدین زر کوب فرستادی و در آخر بخانهٔ چلبی حسام الدین قدس الله روحهما فرستادی و قطعا جهت اهل بیت چیزی نگذاشتی، مگر سخت ضرورت بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی، بعد از آن اندك چیزی بدیشان دادی.

و اما صورت نماز حضرت ایشان، آنچه بدیدهٔ ظاهر مشاهده می‌رفت بدین وجه بود که: چون وقت نماز رسیدی متوجه قبله شدندی، چهرهٔ مبارك ایشان رنك برنك گشتی، چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که: «اذا حضروقت الصلوة فتزلزل و تلون فقیل له: مالك یا امیر المؤمنین؟ فیقول: قدجاء وقت امانة عرضها الله تعالی علی السموات و الارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان فلادری احسن اداء ماحملت ام لا» وباستغراق وخشوعی بی‌حد و نیاز و خضوعی بی عد بنماز مستغرق می شدندی و بکلی بصفات

(۱) در اصل: بسمعی

بیچون متصل گشتندی . خود از نماز مقصود اتصالست ، کما قال : « الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلم الظاهر » و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از سر این نماز می فرمایند که : « لا صلوة الا بحضور القلب » وبکرات مختلف مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی ، تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان در رکوع و سجود یک روز تمام و یك شب مشاهده رفت که مستغرق می‌بودندی ، چنانکه می‌فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

چو(١) نمازشام هر کس بنهد چراغ وخوانی
منم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی
چووضوزاشك سازم بود آتشین نمازم درمسجدم بسوزد چوبدورسداذانی
رخ قبله‌ام کجاشد که نمازمن قضاشد ز قضا رسد هماره بمن وتو امتحانی
عجبانمازمستان توبگو درست هست آن که نداند او زمانی نشناسد اومکانی
عجبا دو رکعتست این عجبا چهارمست این
عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی
درحق چگونه کوبم که نه دست ماندونی دل
دل ودست چون تو بردی بده ای خدا امانی
بخدا خبر ندارم چو نماز می گزارم (٢)
که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی

یك نوبت در فصل زمستان در مدرسه ای که متمکن بودند در اول شب برفرش مدرسه بسجده رفته بودند واشك بسیار از دیدهٔ مبارك روان

---

[١] در اصل : چون [٢] در اصل : می گذارم

کرده، چنانکه ازبرودت هوا محاسن وروی مبارك یخ گرفته و برصحن صفه چفسیده بود، اصحاب در روز (۱) آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارك می ریختند، تا یخها جمله حل شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد؟ چنانکه می‌فرماید عظم الله ذکره:

بیت

صد گونه نمازست رکوعست وسجود　　آن‌را که جمال‌دوست باشد محراب

واما صورت تقوی وورع بی‌نهایت حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد، که حضرت ایشان را درتقوی شانی‌عظیم بود وکلماتی عالی درآن باب بیان فرموده است و بحقیقت بعد ازصحابه و اخیاردردایرهٔ ولایت آیت «ان اکرمکم‌عندالله اتقیکم(۲)» آلایه، بدیشان اشارت‌یارفته بود. چون‌ظاهرتقوی عبارتست‌بپرهیزازمعاصی، ازخوف‌حق‌عزوجل کما قال: «التقوی محافظة آداب الشریعة» و اجتناب ازماحرم الله و آنچه حظوظ نفس‌درآن باشد، کماقال: «التقوی ترك حظوظ النفس» ومنعست ازهرچه مانع حصول کمال بود، کما قال: «التقوی مجانبة کل مایبعدك عن‌الله عزوجل»، تا آنچه مقتضای سلوك و وصول باشد اورا حاصل‌گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود،

روزی بی‌رنج می‌دانی که چیست　　قوت ارواحست وارزاق‌هنیست(۳)

چنانکه کلام مجید خبر می دهد: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه‌من‌حیث‌لایحتسب» آلایه و این‌مقام‌که درتقوی‌ذکر رفت

---

[۱] خ ل: چون‌روز شد　[۲] در اصل: اتقکم
[۳] در اصل: ارزاق نیست

اول مقام سالك متقیست ، چه اعلی مقام تقوی آنست که نظر ازماسوی الله بکلی قطع کند ومشغولی غیر را برخود حرام محض داند ، چنانکه ازجعفر صادق رضی الله عنه منقولست که فرمود: « التقوی ان لا تری فی قلبك شیئا سوی الله تعالی » وشیخ النصر آبادی رحمة الله علیه فرموده‌است که : « التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی » و حضرت خداوندگار ما را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته لاجرم از سر معاملهٔ خویش بیان می فرماید بیض الله وجه الغرر :

بیت

بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی الله را

برد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را

در تقوی بمثابتی بودند که در همهٔ عمر از حضرت ایشان حکایت غم وشادی دنیا و بمصالح آن نشنیده ایم و این دالست بر مشغولی باطن ، چنانکه می فرماید :

مثنوی

شهوت دنیا مثال گلخنست که ازو حمام تقوی روشنست

لیك قسم متقی زین تون صفاست زانکه در گرمابه است ودر نقاست

« ان الله مع الذین اتقوا (١) والذین هم محسنون » .

و اما جذبات وصل وصفت عشق و وجد ایشان نه در آن نصاب بود که بچنین مختصرات ازعهدهٔ تقریرعشرعشیر ان تقصی توان نمودن ،

---

(١) در اصل : تقوا

اما بحکم « القلیل یدل علی الکثیر » واجب آمد از هر حالی که بریشان طاری شده است شمه ای بیان کردن « والعاقل یکفیه الاشارة » . بدان وفقك الله که جذبه عنایتیست ازلی مع التوفیق که حق عز شانه بارواح جمعی از اصحاب عنایت قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند ، کما قال عارف : « الجذبة (١) والتوفیق حسن عنایة الحق الی العبد لیس له فیه سبب ولا منه له طلب » . پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد باندك جد و جهدی مؤمن را باعلاء مقامات می رساند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « جذبة (٢) من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین » ، هر نوبت که مؤمن را درسلوك مقامی طاری می گردد که آنجا متوقف می شود حق جل وعلا از کمال لطف اورا از آن مقام بجذبات توفیق بسلامت می گذراند (٣) و بمقصود و مطلوب می رساند . چون حضرت خداوندگار ما را قدس الله روحه العزیز جذبهٔ توفیق ازلی رفیق شده بود و اورا اطوار سلوك بجذباتی که متواتر بدیشان فایض می گشت عبور می فرمود ، لاجرم در هر محلی و مقامی که در وقت سلوك می رسیدند از حقایقی که در متن آن منکشف می گشت شمه ای بیان می فرماید عظم الله جلال قدره :

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی
مرا مپرس (٤) کجا برد ، آن طرف که ندانی
بدان رواق رسیدم که ماه وچرخ ندیدم
بدان جهان که جهان هم جدا شود زجهانی

---

(١) در اصل : الجذبته (٢) در اصل : جذبته (٣) در اصل : می گذرند (٤) در اصل : بپرس

فروخورد مه و خورشید قطب هفت فلك را

سهیل جان چو بر آید ز سوی رکن یمانی

و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تند بیان می فرماید :

بازسعادت رسید دامن ما را کشید برسر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش

آن شکری را که مصر هیچ ندیدش بخواب

شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش

دور قمر عمرها ناقص و کوته کند (۱)

عمر درازی نهاد یار بدوران خویش

هر کلمه ای ازین مفتاح هزار حقایقست ، اگر درشرح آن شروع رود بتطویل انجامد ومقصود گم گردد . اما بسر مقصود آئیم و ازحقایقی که سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال خویش دربیان عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال بیاوریم ، چنانکه می فرماید :

بیت

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی

نه زمین بدو نه گردون که دعای من شنیدی

نه خوری بدو نه ماهی نه سری بدو کلاهی

که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی

و حضرت خداوندگار در محلی دیگر ، در شرح عنایاتی که در صبح ازل با خاك حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بکام بی

---

[۱] خ ل : بود

کامی چشیده از دست ساقی باقی بیان می فرماید :

ساقیابرخاك ماچون جرعهامی ریختی گرنمی جستی جنون ماچرامی ریختی

و درغزلی دیگر بیان می فرماید :

کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم

درآن کوئی(١) که می خوردم گروشد کفش ودستارم

چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود وبپر آن عنایت ازفیافی خونخوار انانیت پرواز فرمود لاجرم از بیان آن حال شمه‌ای جهة ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرمود ، چون این مختصر احتمال آن جمله نمی کند برسبیل ایجاز آورده شود.

و اما بیان سکر و استغراق آن‌حضرت ، چگونه توان کرد ؟ که اکثر کلمات طیبات ایشان درحالت سکر بیان آمده است و این‌مقامیست که چون رجال الله بمقام قرب و وصال می رسند از غایت لطف و وصال و حسن لقای سبحانی تجرع شراب محبت کرده ، مست لقای بیچون و چگونه می شوند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « ان لله تعالی شرابا اعده لاولیائه ، اذاشربوا سکروا واذاسکروا طابوا واذاطابوا صامتوا».
نقلست که چون حضرت رسالت صلوة الله علیه بقرب خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت وجمال وجلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی‌از حضرت حق عزاسمه دوجام از نور ، یکی پر شراب و یکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دواشارت رسید . حضرت رسالت صلی الله علیه

---

(١) در اصل : کوی

وسلم فرمود : « اخترت اللبن » زیرا آن‌عهد ابتدای احکام قوانین‌شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود. جام جهان نمای شراب حقیقت‌را جهت عارفان و عاشقان وخاصان امت خویش محافظت فرمود وحضرت خداوندگار از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است ، سقانا الله منه آمین ، چنانکه فرماید :

قطعه

ازآن شراب که گر جرعه ای ازو بچکد
ز خاك شوره بروید همان زمان گلزار

شراب لعل که گر نیم شب برآرد جوش
میان چرخ و زمین پر شود از و انوار

مرا چومست کنی آیکی(۱) تماشا کن
که شیر مست چگونه است در میان شکار

و هم حضرت ایشان درغزلی دیگر بیان می‌فرماید قدس الله سره :

پیش ازآن کاندرجهان باغ‌ومی وانگوربود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود

ما ببغداد جهان جان انا الحق می زدیم
پیش‌ازآن کین دارو گیر ونکتهٔ منصوربود

پیش‌ازآن کین‌نفس کل درآب وگل معمارشد
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود

این غزل را شرح بسیارست ، اما مقصود درین محل بیان صفت شرابست‌که فرموده اند. شیخ محقق ابن فارض نورالله روحه ، که از

---

[۱] دراصل : آهنگی

محققان عهد بود بیتی چند از صفت شراب محبت که درعهد الست نوش کرده بیان می فرماید :

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة   سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

وحضرت خداوندگار در بیان شراب وصفت سکری که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی انشا فرموده است ودرین دوبیت اشارتی که می فرماید اهل معرفت را سرمایهٔ تمامست :

شعر

ساقی جان خوبرو باده دهد سبوسبو   تاسرو پای گم کند زاهد مرتضای من
ازکف خویش جسته ام درتك خم نشسته ام   تا همگی خدا بود حاکم وکد خدای من

ازاولیاء الله وکاملانی که صاحب سکربوده اند امثال این کلمات بسیار منقولست ، اما چون حضرت خداوندگار ما را تمکین درین حال از همه بیشتر بود کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش از همه شریف ترست ، چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکره (١) :

شعر

رندان خرابات بخوردند و برفتند   مائیم که جاوید بخوردیم ونشستیم

و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقولست ، بر سبیل نموداری این این مقدار آورده شد که ذکر رفت ، و اما چون مومن کامل از استغراق مجذوب می گردد و از شراب وصل ممذوق گشته ، مست جمال وجلال می شود چون ازمحل قرب بخودی (٢) خود که عالم بشریتست نزول می

---

[١] خ ل : کما قال رضی الله تعالی عنه   [٢] در اصل : بخودئی

کند ازمفارفت اذواق حال سابق اورا عشق و شوق حاصل می شود ووجد غلبهٔ عشق و شوقست، کما قال‌عارف : « الوجد انزعاج الروح عن‌احتمال غلبة الشوق » و چون حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۱) متحلی شده بودند بدین صفات و ظاهر مبارك او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته، لاجرم بقدم شوق وعشق اطوار بی پایان حقیقت‌را طی فرموده، چنانکه بیان می فرماید وازعظمت آن‌اطوارکه سلوك کرد خبر می‌دهد قدسنا الله بسره العزیز :

شعر

سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم
عالمی بر هم زدیم و چست بیرون تاختیم
اولین منزل یکی دریای پر خون رو نمود
در میان موج آن دریای پر خون تاختیم
چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما
گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم
فهم‌ووهم وعقل‌انسان جملگی دره بریخت
چونکه ازشش‌حد انسان‌سخت افزون تاختیم
عالم چون را مثال ذرها بر هم زدیم
تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم

و در غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشاهده فرموده بود می فرماید :

---

(۱) خ ل : الغرر

شعر

سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام
اندر جزیره ای که نه خشکست نه تری
غافل بدم از آنکه تو مجموع هستئی(۱)
مشغول بود عقل بایمان و کافری
ای دل تو کل کونی(۲) بیرون زهر دو کون
ای جمله چیز ها و تو از چیز ها بری

و درغزلی دیگر بیان می‌فرماید قدس سره:

شعر

سالکان قدس (۳) را محرم شدم — سا کنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش جهت — خاك گشتم فرش آن طارم شدم
هر نفس همراه عزرائیل بود — جان مبادم گر ازو درهم شدم
رو برو با مرك كردم حربها — تا ز عید مرك من خرم شدم
خون شدم خوشیده در رگهای عشق — در دو چشم عاشقان شبنم شدم
گه چو عیسی جملگی گشتم زبان — گه دلی خاموش چون مریم شدم
آنچه از عیسی و مریم یاوه شد — گر مرا باور کنی آن هم شدم
پیش نشتر های عشق لم یزل — زخم گشتم صد ره و مرهم شدم
سست کردم تنك هستی را تمام — تا که بر زین بقا محکم شدم
بانك نای لم یزل بشنو ز من — گر چو پشت چنك اندرخم شدم
رو نمود الله اعلم مر مرا — کشته آه و بس اعلم شدم

---

۱ - دراصل: هستی ۲ - دراصل: کونئی ۳ - خ ل: راه

عید اکبر شمس تبریزی که بود　　　عید را قربانی اعظم شدم

ابیاتی که درین غزلست هر کلمه ای اشارتست باسراری که ایشان را منکشف شده است و فتح گشته ، اگر در شرح آن خوض رود بتطویل انجامد . عزیزی که از اکابر عصرست یك بیت را ازین ابیات شرح فرموده است وقرین (۱) دوطبق کاغذ بنسخ آورده . پس بسررشتهٔ سخن بازآئیم و از اسراری که در عشق شرح فرموده اند و مقاماتی که حضرت ایشان را درعشق حاصل شده است بازنمائیم :

بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه در عشق مشکوهی بی حد وعد بوده است و از ابتدای حال تا انقراض وقت ساعة فساعة عشق و شوق ایشان متزاید و متضاعف می بود و از افراط آن سیرابی نمی یافت و دائماً در طلب زیادتی آن حال می بودند ، چنانکه می فرماید قدس الله سره العزیز (۲) :

بیت

ریك ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی

لائق جز کمان من نیست درین جهان زهی

تا عاقبت بدان همت با علای مقامات عبور فرمود ، چنانکه از صفت آن حال بیان می فرماید قدس سره :

نهادم پای در عشقی که برعشاق سر باشم

منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم

و در غزلی دیگر در بیان آنکه بکلی محو عشق گشته بود بعبارتی مرموز

---

۱ - خ ل : قریب　۲ - خ ل : الغرر

اشارت بنفس نفیس خویش می‌فرماید ، بیض‌الله تعالی وجهه :

تمام اوست که فانی شدست آثارش　　بدوست کانی اول تمام شد کارش
مرادلیست‌خراب خراب درره عشق　　خراب‌کرد خراباتی(١)بیک‌بارش
بگوبعشق‌بیاکه(٢) فتاده می‌خواهی　　چنان فتاده‌که خواهی‌بیاوبردارش

و باز درغزل دیگر دربیان اثبات خویش درعشق می‌فرماید :

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
　　عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه :

شعر

این‌نیم شبان کیست چومهتاب رسیده　　پیغامبرعشق(٣) زمحراب رسیده

و در غزلی دیگر دربیان صفت عشق می‌فرماید قدس سره السامی :

شعر

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
　　هرچه گفت وگوی خلق آن ره ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
　　این‌شجررا تکیه برعرش وثری(٤) وساق‌نیست

و برسبیل ارشاد بیان می فرماید :

---

١ - در اصل : خراباتی　٢ - خ ل : گر
٣ - در اصل : عشق ست　٤ - در اصل : ثرای

جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست ما بقی

وباز می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

عاشق شو وعاشق شو وبگذر ز حمیری(۱) سلطان بچه‌ای آخر تاچند اسیری

وهم حضرتش می‌فرماید بیض الله وجهه :

عمر که بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق در دل وجانش پذیر

چون درین مقام حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اقتصار افتاد .

و اما در تقریر آنکه خوف وخشیت و رجا و بسط که اولیای کمل رادر سلوك حادث می شود از چه سببست و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز درین قسم چگونه سلوك فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده ، اگرسائلی پرسد که خوف وخشیت اولیاء کمل‌را ازچه سبب لازم می‌آید چون در نص کلام مجید درحق ایشان صادر گشته‌است : « الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » . بدان وفقك الله تعالی که ولایت مؤمن‌راسوریست ازعنایت که محیط می گردد وازهجوم وساوس نفس ایمن می گرداند و برصراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف انحطاط باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسمست : خوف عامست و خوف خاص وخوف اخص ، خوف عام ازخشیت کثرت معاصی وارتکاب گناه و بیم خطاب و عقابست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد ازمقام

---

۱ - خ ل . بگذار زحیری

قربست و خوف اخص از کمال ادب نفس وغایت قربتست ، زیرا که کاملان چون بمقام قرب می رسند ووسائط بقدر امکان ازمیان مرتفع می گردد و عظمت و جلال هویت بیچون و چگونه مشاهده می کنند از هیبت و عظمت قربت حق جل جلاله خوف و خشیت بر ایشان غالب می شود ، کما قال عز من قائل : « انما یخشی الله من عباده العلماء » ، چنانکه از حسن بصری رضی الله عنه و رحمة الله علیه که پروردهٔ حضرت علی رضی‌الله عنه و پیر طریقت و مقتدای همهٔ مشایخ بود منقولست که خوف و خشیت او را چنان فرا گرفته بود که چون معتکف نشستی چنان بودی که گوئی درپیش سیاف نشسته است و از خوف و سوزی که در دل بودش هیچ آفریده اورا خندان ندیدی ، زیرا هرچند که وسائط بیشتر ازمیان مرتفع می گردد عظمت بیشتر تجلی می کند.

بیت

نزدیکان را بیش بود حیرانی   کایشان دانند سیاست سلطانی

و قال الجنید رضی الله عنه : « ان لله تعالی عبادا ، اذا خافوا الله تقطعت اوصالهم و کلت السنتهم وطاشت عقولهم ، فزعا من الله تعالی و هیبة له و انهم الفصحاء و الطلقاء و النبلاء الالباء العالمون بالله و آیاته » وحضرت‌خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز وافاض الله نوره علینا ، چون بمحل قربت رسیده بود وا کثر کلماتش شرح وصالست ، هرگاه که بانوارتجلیات مستغرق می شدی حزن و خوف بر وجود مبارکش غالب می گشتی واز سر آن حالت کلماتی مبین بر خوف و حزن انشا می فرمودی ، چنانکه می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

بیت

هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری
می برمد ازو دلم چون دل تو ز مقدری

و در غزلی دیگر بیان می فرماید:

اگر دلت ببلای غمش مشرح (۱) نیست
یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری

ز رنج گنج بترس و ز رنج هر کس نی
که خشم حق نبود همچو کینهٔ بشری

و در غزلی دیگر در صفت این حال و بیان تسلیم و رضا می فرماید:

مجوی شادی چون درغمست میل نگار
که در دو پنجهٔ شیری تو ای عزیز شکار

و هم چنان رجا، که از صفات مسیحیست علیه السلام، مقامیست که سالك سبیل حق را باید که ازلوازم ذات گردد، کماقال الشیخ عثمان: «الخوف من عدل الله والرجاء من فضله تعالی، اما مع الخوف»، چنانکه هیچ یکی را بریکی ترجیح وتفضیل (۲) نباشد، کما قال: «لووزن خوف المؤمن و رجاؤه بمیزان تربص لاعتدلا»، چه اگر رجا برخوف غالب باشد امنی نه بجایگاه لازم آید، کماقال عز من قائل: «انه لاییئس من روح الله الاالقوم الکافرون». پس رجا غایت حسن ظن (۳) و کمال یقین وقوة وثوقست بلطف و رحمت حق عز اسمه، کما قال عز من قائل: «ان الذین آمنوا و هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله» الایه، واین هر

---

۱ - خ ل: مفرح ۲ - دراصل: تفصیل ۳ - دراصل: حسن وظن

دو صفت می باید که در کامل متساوی باشد ، مثلا اگر دائم آفتاب باشد از حرارت و یبوست هیچ نباتی نروید و اگر همه باران باشد هم چنین : اما در آخر وقت می باید مستوثق برجا باشد و مستظهر بعنایت و رحمت ، کما قال یحیی بن معاذ «لا مستقی الخوف من بحر عدله و مستقی الرجاء من بحر فضله و قد سبق الفضل العدل ، قوله تعالی : سبقت رحمتی علی غضبی » .
پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود درین قسم نیز کلماتی منبسط و مبنی برحقایق بسیار و دقایق بی شمار در رجاء بیان فرموده است وازسلوك خویش شمه‌ای بازنموده ، هرکرا سیری مستقیم ودیده ای بینا وگوشی شنوا باشد ازین قطره بدریا های معانی وحقایق پی برد و لهذا کما قال قدسنا الله بتقدیسه :

عارفان راشمع وشاهد نیست ازبیرون خویش
خون انگوری نخورده باده‌شان هم خون خویش
باده غمگینان خورند ومازمی خوش دل تریم
رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش
خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
هر غمی کوگرد ما گردید شد درخون خویش
من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هر زمانم عشق جانی می دهد زافسون خویش

وله رباعی

تا دردل من صورت آن رشك پریست   دلشاد چومن درین عالم کیست(۱)
و الله که بجز شاد نمی تانم زیست   غم می شنوم ولی نمی دانم چیست

(۱) در اصل چنینست و در وزن نادرستست

وهمچنین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره :

غم راچه زهره باشد تا نام ما برد   دستی بزن که ازغم و غم خوار فارغیم

ما لاف می‌زنیم وتو انکار می‌کنی   زاقرار هر دو عالم وانکار فارغیم

و قال قائل :

غم مرد و گریه رفت بقای من وتو باد

هرجا که گریه ایست کنون خنده میشود

ودر غزلی دیگر جهة ارشاد بندگان خویش می‌فرماید طیب الله ارواح المریدین بطیب انفاسه الطیبة الشریفه :

خورانمت می‌جان تا دگرتو غم نخوری

چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری

ودرمقامی دیگر، چون ازتجلی جمال بهره یافته بود ، می‌فرماید :

بخند بر همه عالم که جای خنده تراست

که بندهٔ قد و ابروی تست هرکژ وراست

و درین مقام کلمات بسیار فرموده‌اند شرح حقایق عالی کرده، رضی الله عنه .

واما صفت شعور ووقوف حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بانفاس مقدسه بر سرائر و ضمائر وآنرا اهل تصوف اشراف القلوب گویند ودر تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می‌شود. بباید دانست ایدك الله بروح القدس منه که چون مومن متوجه درجهٔ کمال می‌باشد در سیر الی الله اورا بر همه ملکوت روحانی و جسمانی گذر می‌دهند ، تا بدیدهٔ بصیرت برجملهٔ موجودات علوی وسفلی نظر انداخته ،

بر جمیع حقایق و دقایق مطلع میشود ، چنانکه حضرت خداوندگار ما رضی‌الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات‌الله علیه و سلامه خبر می‌دهد :

بیت

چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ‌البصر
نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد

بعد از آن در سیر مع‌الله علم‌الیقین بعین‌الیقین میرسد، بلکه بحق‌الیقین می‌انجامد ، چنانکه امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه‌العزیز (۱) ازصفت این حال و بیان یقین خویش می‌فرماید : « لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً » . پس سالك چون بدین درجهٔ شریف عروج کرده باشد ودرعالم کبری، نقوش کبریائی (۲) را در مطالعه آورده اگر بر ضمایر انسان که عالم صغیرست شعور و وقوف یابند بدیع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره‌العزیز چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سبحات قدس عاکف ودر حظائر انس واقف ودر جلابیب عشوت متبزج، لاجرم نقوش نانبشته را از ضمیمهٔ خواطر روشن و هویدا میدید ، چنانکه بنفس خویش اشارت می‌فرماید رضی‌الله عنه ونورناالله بنور جماله :

بیت

زهی قلم که ترا نقش کرد در صورت
که نامهٔ همه را نا نبشته، می خوانی
دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا
تو ترجمان اسر (۳) زبان مرغانی

---

۱ — خل : الغرر ۲ — در اصل : کبریای ۳-خل : بده‌وشده

وحضرتش در غزلی دیگر می‌فرماید :

چنان کز (۱) رنك رنجوران طبیب از علت آگه شد
ز رنك روی و چشم تو بدینت پی برد بینا

ببیند حال دین (۲) تو بداند قهر و کین تو
ز رنگت لیك پوشاند نگرداند ترا رسوا

نظر در نامه می‌دارد ولی بالب نمی خواند
همی داند کزین حامل چه‌صورت زایدش فردا

ودرمثنوی معنوی بیان می‌فرماید :

این طبیبان بدن دانشورند بر مقام تو زتو واقف ترند
هم‌ز نبضت هم‌ز چشمت هم‌زرنك صد سقم بینند در تو بی درنك
این طبیبان نو آموزند خود که بدین آیاتشان حاجت بود
کاملان از دور نامت بشنوند تابقعر تار و پودت (۳)در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشندت ترا با حالها

می‌خواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان مشاهده رفته‌است بیان کنم ، اما چون‌درمحل‌خویش ذکرخواهدشد تکرار نگردد والله اعلم .

در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل میشود و فرق میان هردو . بدان‌اوصلك‌الله الی‌غایة الحقایق‌الیقینیة ونهایة‌المعارف‌اللدنیته که این مقامات که ذکر رفت رجال‌الله را مقام‌عظیم

۱ — در اصل : چنانك از ۲ — خ ل : رنك ۳ — در اصل تار بودت

تند و هائل و منزلی سخت سرکش و مشکلست و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل ظاهر اطلاع نیست، چنانکه در مثنوی میفرماید قدس الله سره العزیز .

بیت

تا لب دریا نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاست

معنی توحید یکی دانستنست و یکی گفتن، کمال قال الله تعالی : « ولاتجعل مع الله الها » آخر الآیه و معنی اتحاد یکی شدنست و این مقام عالی تر از مقام توحیدست وغرض از یکی شدن نه آنست که جمعی قاصر نظران تو هم حلول کنند، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و درین معنی عطار می فرماید رضی الله عنه :

اینجا حلول کفر بود واتحادهم این وحدتیست لیك بتکرار آمده

ولیك مقصود از اتحاد آنست که چون سالك بر جمیع مقامات عبور کرده باشد وبقوت مجاهدات وریاضات مس نفس خودرا اکسیر اعظم ساخته وباز تمامت اعمال خودرا نا کرده انگاشته وقابل صفات احدیت شده، بعد از آن از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی برخیزد و بارادت او متصل گردد، تا بصفت او موصوف شود، چنانکه شیخ ربانی اوحدالدین کرمانی رحمة الله علیه میفرماید :

بیت

چندان بروا این ره که دوی(۱) برخیزد ورهست دوی(۱) برهروی برخیزد

تو او نشوی ولیك اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توی(۲) برخیزد

۱ — در اصل : دوئی ۲ — دراصل : توئی

و از اینجاست که چون خواجهٔ کاینات سر دفتر موجودات صلوات الله علیه «فبی یسمع وبی یبصر» شده بود و بصفات پاك احدیت اتصال یافته حضرت عزت دربارهٔ او خطاب میفرماید که : «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» وآیت : «انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم» الایه، اشارت عظمیست بدین معنی وسلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز فرموده است : «سی سال آنچه حق فرموده من آن کردم ، اکنون سی سالست که آنچه من میگویم حق آن میکند» ، زیرا در مبادی سلوك که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلك نبود سی سال نفس خود را برآن می آورد که در مطاوعت اوامر و نواهی حق قیام مینمود ، بعداز سی سال (۱) که ارادت او در ارادت حق فانی شد و اورا ارادت غیر از ارادت حق نماند ازو همان صادر میشود (۲) که حق میخواست وحق تعالی همان فرمود (۳) که او میخواست ، مثلا شخص در دریا افتاد (٤) ، مادام که اورا حرکتی باقیست دست و پای خلاف حرکت دریا میزند ، چون بکلی مستغرق شد ودیگر حرکت نماند بعداز آن حکم حرکت او حرکت دریاست وبدین معنی حضرت خداوندگار می فرماید رضوان الله علیه :

آب دریا مرده را بر سر نهد — ور بود زنده ز دریا کی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر — بحر اسرارت نهد بر فرق سر

پس اگر درین حال از کامل کلمه ای برین معنی صادر گردد از

---

۱ — خل : ز آن . ۲ — خل : می شد ۳ـ خل : می فرمود
۴ـ خ ل : می افتاد

حق بوده باشد، زیرا از شجر همین معنی رفته است ، قال‌الله تعالی : « فلما اتها نودی من شاطی الوادی الایمن فی‌البقعة‌المبارکة من‌الشجرة ان یاموسی انی اناالله‌رب‌العالمین» وخداوندگار ماهم‌درین معنی‌میفرماید:

بیت

درخت آتشین‌دیدم‌ندا آمد که‌جانانم مرامی‌خواند آن‌آتش‌مگر موسی‌عمرانم

«دخلت التیه با لبلوی و ذقت‌المن والسلوی»

چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم

وجای دیگر میفرماید قدس‌الله سره‌العزیز :

توآن نوری که با موسی‌همی‌گفت خدایم من خدایم من خدایم

بیت

چون ازشجره صادر می‌گردد اگر ازایشان که اشرف موجودات اند وبهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی ، چنانکه می‌فرماید :

حق زشجر گفت‌منم و آن شد مقبول همه

گر زبشر گوید این دور مدارش ز عمی

واز سلطان‌العارفین بایزید بسطامی‌قدس‌الله روحه‌العزیز منقولست که درحال‌استغراق‌فرمودی : « سبحانی‌ماعظم‌شانی » وقطب‌وقت‌شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز (١) فرمودی : « لیس فی جبتی سوی الله » وریحان رجال‌الله وقتیل فی‌سبیل‌الله حسین‌بن منصور حلاج رحمة الله علیه فرمود : « اناالحق » و امثال این چنانکه از عزیزان منقولست و حضرت خداوندگار ما قدسناالله بسره المقدس (٢) چون درغایت این مقام منزل فرموده بود و بأعلای درجات رسیده لاجرم هر وقتی که

١ - خ‌ل : الغرر ٢ - خ‌ل : العزیز

متحلی میشد بدین صفات کلمات برین سیاق بیان می فرمود که :

ازشربت اللهی وزجام اناالحقی هریك بقدح (۱) خوردندمن باخم وقنینه

وجای دیگر میفرماید بیض الله وجهه :

نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم

ودر مقامی دیگر میفرماید :

آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگندست

ودر مقام دیگر میفرماید :

من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم من موسی آن طورم کالله درین ژندست

ودر جای دیگر میفرماید قدس سره :

این هیکل آدمست رو پوش ماقبلهٔ جمله سجدهائیم (۲)

وباز میفرماید قدس سره :

خانهٔ جسمم چرا سجده گه خلق شد

زانکه بروزوبشب (۳) بردرودیوارم اوست

وجای دیگر میفرماید قدس الله روحه العزیز:

منصور (٤) اشارت کو ازخلق بدار آمد ازتندی (٥) اسرارم حلاج زندارم

وقال قائل :

همه دعا شده ام من زبس دعا کردن که هر که بیند رویم زمن دعا خواهد

و امثال این کلمات بسیار درین حال فرموده اند و سر حقایق اتحاد، چنانکه ایشان بیان فرموده اند، از هیچ کاملی منقول نیست . اما

۱ـ خ ل : قدحی ۲ ـ دراصل : سجد هایم ۳ ـ در اصل : بروز بشب ٤ ـ خ ل : حلاج ٥ ـ در اصل : تندئی

بباید دانست که این حال اتحاد نه چنانست که اهل توحید دایم درین حال موصوف توانند بود، زیرا حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم «لی مع الله وقت» فرمودی و قوت بشری چگونه طاقت این (۱) گران باری تواند کرد وحسین بن منصور صلاح رحمةالله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود می‌خواست که دائماً درین حالت بماند وقوای بشری تحمل نمیکرد. لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر وهدم وجود می‌طلبید، کما قال: «الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتك، فبحق ناسوتیتی فی لاهوتیتك ان ترحم علی من سعی فی قتلی» و خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حسن میفرماید:

بیت

خار پای من منم خودرا ز خود فارغ کنم

این (۲) دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من

با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

تا مرا سودای تو خالی نگرداند زمن

و اما بیان سبب سماع حضرت ایشان، بدان ای عاشق صادق وانیس موافق، وفقك الله فی الدارین. که حضرت خداوندگارما افاض الله نوره علینا از ابتدای حال بطریقه وسیرت پدرش حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضوان علیه مثل درس گفتن و موعظه فرمودن و مجاهده وریاضت مشغول می‌بودند واز هر گونه عبادت وریاضت که از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه منقول بود متابعت می‌نمودند وآن تجلی ها و مقامات

۱- خ ل : چنین ۲- خ ل : یا

که هیچ کاملی را دست نداده بود در صورت نماز وروزه و ریاضت مشاهده می‌فرمودند، اما سماع هرگز نکرده بودند. چون حضرت مولانا سلطان المحبوبین مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق وسلطان الاولیاست و باعلای مقامات محبوبان مقام دارد عاشق اوشد و بهرچه او فرموده‌ی آن را غنیمت داشتی. پس اشارت فرمودند که درسماع درآ، که آنچه طلبی درسماع زیاده خواهدشدن، سماع بر خلق از آن حرام شد که بر هوای نفس مشغولند، چون سماع میکنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می‌شود وحرکت را از سرلهو وبطر می کنند، لاجرم سماع برچنین قوم حرام باشد، برخلاف آن جمعی (١) که طالب و عاشق حق‌اند، در سماع آن حالت و طلب زیادت میشود وماسوی الله درآن وقت درنظر ایشان نمی‌آید، پس بر چنین قوم سماع مباح باشد؛ بنا بر اشارت ایشان امتثال فرمودند ودر سماع درآمده، آنچه اشارت فرموده بودند در حالت سماع مشاهده کرده، بمعاینه دیدند وتا آخر عمر بر آن سیاق عمل کردند و آن را طریق وآئین ساختند و از اکثر مشایخ و عرفاء صاحب وجد مرویست که سماع می‌فرموده اند ودر اثنای آن کلماتی عالی نقل میکرده اند و نقلست که روزی اعرابئی (٢) در نجد بآوازی خوش و دلکش این ابیات می‌سرائید که:

ابیات

کل صبح و کل اشراق (٣) — تبك عینی بدمع مشتاق (٣)
لسعت (٤) حیة الهوی کبدی — لا(٥) طبیب لها ولاراقی(٣)

---

١ - در اصل: جمعی ٢- در اصل: اعرابی ٣- درمتن [قی]ودر حاشیه خل: ق ٤- خل: قدسعت ٥ - خل: فلا

الا الحبیب‌الذی شعفت بـه　　　　عنـده رقیتی و تریـاقی

حضرت سیدالاولین والآخرین علیه الصلوة افضلها و من‌التحیات اکملها چون این ابیات بشنید دریا های معرفت ومحبت و شوق که دردل منورش بود در جوش آمد. اشارت فرمود تا اعرابی این ابیات را مکرر کرد وحضرت ایشان ازغایت شوق‌دست‌مبارك می‌افشاندند وحرکت‌عنیف میکردند، چنانکه ردای مبارك از دوش بیفتاد. در بیـان اباحت سماع براهل الله رساله بسیار ساخته اند واهل تحقیق آنرا مسلم وجائزداشته، آواز غنینه عاشقان را از آن خوش می‌آید که در بزم الست در میان‌آواز های خوش روحانی انس گرفته اند و باسماع نزهت آن پرورپده، امروز که در عالم نفس وکدورت‌وجود گرفتارند واز آن عالم روحانی دورمانده چون شمه‌ای از آن آواز های خوش‌و لطیف در گوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب وجوش می‌آید و تن را بمتابعت در حرکت می‌آورد، تمامت حرکاتی که در سماع از محققان صادر میگردد اشارتست بنکته ای و حقیقتی، چنانکه چرخ زدن اشارتست بتوحید و این مقام عارفان موحدست، که در آن حال محبوب و مطلوب را درهمه جهات می‌بینند و بهرسو که می گردند از فیض او بهره می‌یابند و امـا جهیدن و پا کوفتن اشارتست بدو وجه : وجه اول از غایت شوق‌اتصالست بعالم علوی وپا کوفتن اشارتست که سالك درآن حال نفس را مسخرخود گرداند، ماسوی‌را در پای‌همت پست می گرداند ودست افشاندن‌اشارتست بچند وجه، وجه اول از شادی حصول‌شرف وصالست (١) وتوجه‌بدرجهٔ

---

١ - خل : موادست

کمال و دوم ظفرست بر عسکر نفس اماره ، که جهاد اکبر عبارت از آنست ودر میان سماع عزیزی را در کنار گرفتن وسماع زدن وقتی واقع می گردد که فقیر بکلی از خودی خود مستهلك می گردد، در وقت افاقت خود را درمیان آن جمع در آئینهٔ درون هرکه بصفای تمام مشاهده میکنند ، آن عزیز را در کنار گرفته ، با خیال جمال خویش با آن عزیز عشقبازی می کنند ومردم را در سماع کشیدن و بحرکت تحریض کردن مقام اهل صهوست ، که فیض را بر قلوب همهٔ حضار می افشانند و رحمت را بر همه عام می گردانند . تواضع و سجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد ، تا محبوب را در سماع بقیام ورکوع و سجود عبادت کنند ، چنانکه در نماز و نیز صفتی از صفات حق در درون هرکه مشاهده می کنند ، بنسبت سیر که دارند آن صفت را سجده می آورند . این معانی تطویل دارد ، تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه ولطف آن حال را بمقال نتواند تصویر کردن ، « من لم یذق لایعرف » .

بیت

پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چومن شوی بدانی

وحضرت خداوندگار ما رضوان الله علیه در میان حقایق سماع کلماتی عالی انشا فرموده است، هرکه در مطالعهٔ آن مداومت نمایدهرآینه آئینهٔ ضمیر او روشن شود و بر سر حقیقت آن وقوف یابد و در سماع می فرماید :

بیت

پس غذای عاشقان آمد سماع که درو باشد خیال اجتماع

ودر سماع اصحاب ما خلوی (۱) معده شرطست، تا ترّوض و تلطف زیاده گردد، چنانکه حضرت خداوندگار ما می‌فرماید :

بیت

ای مردسماع معده‌راخالی‌دار زیراچوتهیست‌نی کندنالهٔزار (۲)
چون پر کردی معده‌زاوت‌بسیار خالی مانی زدلبرو بوس‌و کنار

حرکت و سکون اهل سماع بنـابر جد دارد، نه بطر و هزل، چنانکه می‌فرماید :

یار درآخر زمان کرد طرب سازئی باطن او جد جد ظاهر او بـازئی

واگر شخصی از سر تقلید انوار سماع را منکرباشد عیب مشمر، «لکم‌دینکم ولی‌دین» بر خوان، شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کنداین دقایق را، که «المومن کیس ممیز فطن» وحضرت خداوندگار ما میفرماید :

سماع آرام جـان زندگانست کسی داند که‌اورا جان‌جانست

واما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله‌سره چرا بشعر مشغول گشت وموجب تکلم بدان از چه سبب بود هرچند که کلمات او حضرتش سراسر توحید و تحقیقست .

بدان اکرمك‌الله تعالی فی‌الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبـارك خویش در تمهید عذر این مقدمات‌بیان فرموده است در کتاب فیه مافیه که : «مرا خوئیست که نخواهم که هیچ آفریده را دل از من آزرده شود، اینکه جماعتی در سماع خودرا برمن می‌زنند وبعضی یاران ایشان رامنع

---

۱ - خ‌ل : خلوت ۲- در اصل : ناله وزار

میکنند مرا آن خوش نمی آید و صدبار گفته ام که برای من کسی را چیزی مگوئید، من بآن راضیم ، آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که پیش (۱) من می‌آیند از بیم آن‌که ملول نشوند شعر می گویم «تابدان مشغول شوند وچندان که ترك میکنم باز مرا مطلوب بر آن می دارد » ، چنانکه میفرماید :

شعر

من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می‌دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم : « هی کیمسن»
ترك کی تاجیك کی رومی کی‌و زنگیست کی۲
مالك الملکی که داند مو بمو سرو علن

واگر نه من از کجا شعر از کجا ، والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بدتر کاری نیست ، هم چنانکه یکی‌دست در شکنبه کرده است وآن را میشوید ، برای آرزوی مهمان ، چون اشتهای مهمان‌بشکنبه است لازم شد ، چنانکه میفرماید :

بیت

از کاسهٔ استارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گدا رویان بسی من کاسها لیسیده ام

آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید وچه کالا را خریدارند ، او نیز همان خردوآن‌را میفروشد واگر چه‌دون‌ترین متاعها باشد (۳). من‌تحصیلها کردم در علوم ورنجها بردم تا نزد من

---

۱ - خل : نزد ۲ ـ در اصل زنگی کی ۳ـ خل : باشد

فضلا و محققان وزیرکان ونغول اندیشان آیند، تا بر ایشان چیز های غریب ونفیس و دقیق عرضه کنم. حق تعالی خو د چنین خواست، آن همه علما را اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد، که بدین کار مشغول شوم. چه توانم کردن؟ در ولایت ما وقوم ما از شاعری ننك تر کاری نبود، ما نیز اگر در ولایت خود میمانده بودیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم وآن میورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن ووعظ و تذکیر گفتن، مثلاچون طبیب برسر رنجور آید، ورنجور از تناول اشربه ملول‌شده باشدوآرزوی فقاع داشته، طبیب بدان بهانه ادویه را در کوزهٔ فقاع تعبیه کند، تارنجور بخورد و شفا یابد وکلام حضرت خداوندگار ماا گر چه بظاهر شعرست اما اسرار توحید وتفسیر کلام قدیم واحادیث و اخبار و لب حقایق و معانی و آثارست. سالکان راه طریقت را مرشد و ناسکان حرم حقیقت را مونس، مجموع سلوك سالکان در ضمیر آن مدرج، چنانکه خداوندگار ما بزبان مبارك میفرمود که: «بعد از ما مثنوی شیخی کند ومرشد طالبان گردد وسائق وسابق ایشان باشد» والحق درین وقت اشارتی که فرموده است بظهور می‌آید. اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی مولانا عظم‌الله ذکره بوئی نبرد وهرکس که بعقل خود باز سنجد مثنوی گردد نه مثنوی (۱) وشمه ای از صفت شان خویش و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار ما قدس سره میخواست که‌حقایق همهٔ مشایخ ومقصود همهٔ عالمیان را در هر بیتی بیان فرماید، کما قال قدس‌الله سره :

۱ ـ در اصل چنینست وعبارت ناقص مینماید

خواهم که کفك خونین ازدیك جان برآرم
گفتار دو جهان را از یك دهان برآرم

حضرت سلطان‌المحبوبین سلطان ولد بیض‌الله وجهه در بیان‌فرق میان شعر اولیا و متکلمان می‌فرماید‌که : « شعر اولیاءالله همه تفسیرست واسرار قرآن ، زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند و بخدا قائمند . حرکت و سکون ایشان از حقست که : « قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن تقلبها کیف یشاء » ، بخلاف شعر شعرا ، که از فکرت و خیالات گفته اند وغرضشان‌از آن‌اظهارفضل‌وخود نمائی بود، این‌جماعت شعر اولیارا همچو شعر خود می‌پندارند و نمی‌دانند که در حقیقت فعل وقول ایشان از خالقست‌ومخلوق را در آن مدخل‌نیست ، زیرا شعرایشان خود نمائی نیست ، خدا نمائیست ؛ مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند وچون از گلخن آید بوی ناخوش ، اگرچه باد یکیست، اما گذرگاه مختلفست ، هرکرامشامی‌صحیح باشد فرق‌هر دو تواند کردن. مثلا اگر کسی سیر خاید اگرچه مشك‌گوید بمشام‌ها (۱) بوی سیر بردو بردماغها زند ، بخلاف آنکه مشك در دهان دارد اگر همه سیر گویددماغهای همه ازبوی مشك‌معطر گردد » . چنانکه حضرت سلطان المعشوقین والمحبوبین سلطان ولد قدس سره میفرماید :

بیت

شعر عاشق همه بود تفسیر — شعر شاعر بود همه تف سیر
شعر عاشق زحیرت ومستیست — شعر شاعر نتیجهٔ هستیست

---

۱ ـ در اصل : بمشامه

گفت در هجو(۱) شان حق بیچون «والشعراء یتبعهم الغاوون»

همچنان کلام حضرت خداوندگار ما قدس سره با این همه که سر توحید و سراسر لب تحقیقست حضرت ایشان دایما از آن حال برائت می‌طلبیدند واستدعای صمت می‌کردند، کما قال رضی الله عنه :

کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده
یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه که علم منطقی در جمله افواه آمده

ودر موضعی دیگر در بیان آنکه کلام دریا مثال او نسبت بحال او حجابست، چنانکه تقریر میفرماید رضی الله عنه :

بیت

پرده است بر احوال من این گفتن و این قال(۲) من
ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من
یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدتت(۳) تا بگسلد زنار من
روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد
گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من

وبازمیفرماید رضی الله عنه :

بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق
حوادث چون پیا پی شد وضوی توبه بشکستم

---

۱ - در اصل همچو ۲ - خل : واقوال ۳ - خل : وحدت

و اما در تقریر آنکه نهایت سلوك کدامست و سالك جاهد سبل حقیقی را کمال در کدام مقامست اگرچه سلوك نهایت ندارد ، « فیالها قصة فی شرطها طول » ، بدان ای طالب تحقیق کمال ، لازال عین الکمال عن ملاحظة ذاتك کلیلا ، که چون عنایت رب العزت سالك را رفیق می گردد بعداز سیر فی الله ، که انتهای سلوکست ، از عالم محو واتحاد درعالم صهو و اثبات ، که ابتدای مقامات انبیاست ، میرساند و زمام حل وعقد جمیع عباد را بدو مفوض میگرداند ودر زمین اورا بنیابت خود قائم میکنند وبتدریج اورا بنقطهٔ قطبی میرساند، تا اول فیضی که از عرش نازل گرددبردل او منزل شود وبعد ازو بروزراءِ او یمین و یسار ، بعداز آن الاقرب فالاقرب ، تا همهٔ عالمیان از وجوداو فیض وبهره یابندوا کتساب کمالات از درون مبارك او کنند وعالم هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند وچگونه بماند ؟ که عماد ورکن عالم وجود اوست و بدو قائمست ، چون یکی از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرماید دیگری را که در قربت نقطهٔ وجود او باشد در آن مقام قائم دارند، الی یوم القیامة (۱) . اما بعضی از آن جمله خودرا باهل تحقیق ظاهر گردانند وبعضی از آن جمله باشند (۲) که هیچ آفریده را بر ایشان وقوف واطلاع نباشد ، چون حضرت خداوندگار ماقدس سره متجلی گشته بود بدین مقام وقطب وقت خویش گشته ، لاجرم درآن عهد مدار همه مشایخ وعلما و حکما وامرا بر ذات مبارك ایشان بود ومصداق این تقریر میفرماید بیض الله وجهه العزیز :

---

۱ ـ در اصل : القیمة ۲ ـ در اصل : باشد

بیت

ستاره ایست خدارا که برزمین گردد که درهوای ویست آفتاب وچرخ کبود
بساسحر که در آید بصومعه مؤمن که من ستارهٔ سعدم بجو ز من مقصود
ستاره ام که من اندرزمین و برچرخم (۱) بصد مقام یابند چون خیال خدود

ودر غزلی دیگر میفرماید رضی الله عنه :

دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم
چندان که سیلی می زند آن می نیفتد از سرم
شاه کله دوز ابد برفرق من از فرق خود
شب پوش عشق خود نهد تا بنده (۲) باشم لاجرم

چون کامل بدین درجهٔ شریف میرسدو تمامت وجود را طفیل ذات خود می یابد بر وی واجب میگردد تا عالمیان را از مقام و شأن خویش با خبر گرداند وعظمت خود را بر همه هویدا کند ، چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقولست که : « کنت نبیا وآدم بین الماء والطین » وهمچنان مرویست از شکوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق رضی الله که گاه گاه تزکیهٔ نفس مبارك خویش فرمودی و نزد مردم از وقار مقام خویش باز نمودی و هیچ یکی را ار خلفا (۳) وملوك التفات نفرمودی ، تاشخصی از وی سؤال کرد که : ای امام المؤمنین همه هنر ها از زهد وتقوی وعلم و عمل داری واز تو هیچ خصلت (٤) فوت نشده است ، الا آنکه متکبری. فرمود که : من متکبر نیستم ، لیکن مرا کبریائیست که چون من از کبر

۱ـ خل : زمینم و برچرخ ۲ـ دراصل : پائنده ۳ ـ خل : حلق
۴ـ در اصل : فضلت

خویش برخاستم کبریای او بیامد و بجای کبر من بنشست وا کنون دم کبر او می‌زند ومن در میان نیستم و نقلست از سلطان‌العارفین بایزید بسطامی قدس‌الله روحه‌الغرر که فرمود : هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد وحضرت خداوندگار ما قدس سره می‌فرماید :

بیت

بمن‌نگر که‌بجز (۱) من‌بهر که‌درنگری یقین بود که‌ز نور خدای بی خبری

ودر غزلی دیگر میفرماید :

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من بگونه گونه علامات آن جهانی من

ودر جای دیگر می‌فرماید :

آنچه می‌آرد ز وصفت این زمانم (۲) در دهن
بر مرید مرده خوانم اندراندازد کفن
خود مرید من نمیرد کآب حیوان خورده است
وانگهان از دست که‌از ساقیان ذوالمنن
گر بر اندازت ز رویت باد دولت پرده ای
ازحیا گل آب گردد نه چمن ماند نه من
صورت صنع (۳) تو آمد ساعتی در بتکده
گه شمن بت می‌شد آن دم گاه بت می‌شد شمن

و در غزلی دیگر ازین حال وبیان عنایتی و تعلقی که در بارهٔ مریدان ومعتقدان داشت می‌فرماید :

---

۱ - در اصل : بجز ۲ - خ ل : زمان اندر - دراصل : صنعی

بیت

نیم زکار تو فارغ همیشه درکارم	که لحظه لحظه ترا من عزیزتر دارم
بذات پاك من و آفتاب سلطنتم	که من ترا نه گذارم بلطف بردارم
رخ ترا زشعاعات خویش نوردهم	سر ترا بده انگشت مغفرت خارم

ودر غزلی دیگر در بیان آنکه در عهد خویش مجموع وجود بهره و کمال از آن حضرت می یافتند و بعنایات ذوالجلال او را از دنیا واصل دنیا هیچ احتیاج هویتی نبود می فرماید قدس سره العزیز:

بیت

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم
حاجت ندارد یار من تا کی منش یاری کم
چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو
چون من طبیب عالمم بهر چه بیماری کنم.

واما در تقریر آنکه کرامات از اولیای کامل چرا صادر می شود و شرح تفصیل آن وبیان آنکه فرق میان معجزات و کرامات چیست. بباید دانست که معجزات از افعال و سنن انبیاست علیهم السلام و کرامات از آثار اولیاست رضوان الله علیهم اجمعین وفرق میان هردو آنست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست و معجزات اخراج (١) شیئی ایست از عدم وتقلیب اعیان، کما قال بعض من اهل المعرفة: «کرامة الولی هو قوة فعل وکفایة مؤنة (٢) یقوم لهم الحق بماهی ماخرق من العادات ومعجزة النبی اخراج الشیئی من العدم الی الوجود تقلیب الاعیان». وقال اهل الکلام: «للاولیاء کرامات و للانبیاء معجزات، فالمعجزات

١ ـ در اصل: خراج ٢ ـ در اصل: مؤنته

بالدعوی لانها حجة والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة » وا کنون در تفصیل کرامات که از کاملان از چه سبب صادر می‌شود چون حق می‌ورزد، بدان که : جنس کرامات از افعال مبتدیانست ، اما کاملان سبیل حقیقت و شاربان سلسبیل طریقت از اظهار کرامات احتراز واجتناب واجب دانند، بلکه مشغولی از عین حجاب دانند، نقلست که شخصی در حضرت شیخ الطوایف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر شط سجادهٔ خود انداخته نماز می‌کند و در هوا می‌پرد وازین گونه کلمات می‌گفت ، شیخ فرمود که: دریغا او ببازیچه مشغول گشته است وبدان مقدار (۱) قناعت آورده وبحالت خویش خرسند ،او را بخواند وبیاگاهانید وازین باز آورد . اما چون جمعی از اهل ظاهر وخرده جویان ، نه خدا گویان، بقیاس افعال خویش کاملان را میزان میکنند ودر افعال واقوال ایشان که جمله خرق عادتست و از قیاسات بیرونست بدگمان شده ، انکار می فرمایند ، چنانکه حضرت خداوندگار ما می‌فرماید :

بیت

همسری با انبیا بر داشتند　　کانبیارا (۲) همچو خود پنداشتند
گفته اینک مابشر ایشان بشر　　ما وایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عما　　هست فرقی در میان بی منتها
این خورد گردد همه بخل وحسد　　وآن خورد گردد همه نور احد
کارپا کان راقیاس از خود مگیر　　گرچه ماند در نبشتن شیر وشیر

۱- خل : مقام　۲- خل : کاولیا واولیا

لاجرم از اهل شقاوت می‌شوند و موجب عقاب و عذاب می‌گردند و حضرت عزت عز اسمه از غایت تعلق و محبت که بخاصان حضرت خویش دارد میخواهد که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خودرا باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گرداند، لاجرم از افعال کاملان بلاارادت کرامت صادر میکنند، تا آن جمع بدان مقامات اعتقاد افزایند واز اهل نجات گردند، پس اگر مؤمنی باعتقاد تمام روی بجناب کاملان نهد و همگی عمر خود را بملازمت و محبت این طایفه صرف کند، اگر باعلای درجات اهل دل برسد بدیع و غریب نخواهد بود، چنانکه حضرت خداوندگار ماقدس سره الغرور(۱) میفرماید:

بیت

زخاص خاص خودم لطف کی (۲) دریغ آید
چو از کمال کرم دستگیر اغیارم

چون اقوال و افعال و حرکات و سکنات حضرت خداوندگار بیض الله غرته سراسر کرامات بود وظاهر و باطنش جمله پسندیدهٔ عالم و عالمیان شده و مسجود ارواح انس وجن گشته، چنانکه بیان می‌فرماید:

بیت

خانهٔ جسمم چرا سجده‌گه خلق شد
زانکه بروز و بشب بر در و دیوارم اوست

بعد ازین کراماتی که از حضرت ایشان صادر گشته است آنچه مشهور و معروف شده است بیان کنیم والله ولی التوفیق وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم:

---

۱ - خل: العزیز ۲ - در اصل: کئی

نقلست : وقتی که حضرت خداوندگارما در محروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه نزد مولانا اکمل الدین (۱) بن عدیم ، که علامهٔ عالم بود درفقه وتفاسیرواصول نظیر نداشت ، بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارك ایشان آثار رشد وهدایت مشاهده می کرد ایشان را اعزاز واکرام عظیم می فرمود وشفقت ودلبستگی مبذول میداشت واز باقی اقران برگزیده وبوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودی . جماعت طلبه وشاگردان وشرکا را بواعث حسد (۲) در جوش می آمد ، و هر نوبت نزد مدرس زبان حسد (۲) در حق حضرت ایشان دراز می کردند وتشنیع می نمودند که : غریب و اعجمی راچندین اکرام و شفقت مینمائی ودر حق ما قطعاً التفاتی نداری. مذکور در تمهید عذر می گفت که :چون آن عزیز را قابل می بینم ومسائلی که تقریر می کنم او فهم می کند و حرکات وسکنات اورامجموع بر نهج شرع می بینم وپیوسته احساس میکنم که بعبادت وریاضت مشغولست چگونه در بارهٔ او شفقت ننمایم ؟ تا یك نوبت جمعی بخدمتش آمدند وتقریر کردند که : فلان را بعلم و تقوی منسوب کرده ای ، بهرشب (۳) احساس میکنیم که قفل مدرسه را گشوده ، بیرون میرود . تا روز هر کجا که می خواهد می گردد وباز صبح بمدرسه می آید . مدرس را این کلمات عظیم مستحیل نمود ، چه اعتقاد در بارهٔ ایشان بمبالغه داشت . با خود اندیشید که امشب بگوشه ای مخفی بنشینم ، تا کیفیت این تحقیق کنم وبر آن قرار در حجره ساکن شد . چون شب گشت وهریك بحجرهٔ خویش رفتند و بوابان در های مدرسه را

۱- خل : کمال الدین ۲ - در اصل : جد ۳ - خل : هرشب

مسدود کردند ، چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما از حجرهٔ خود بیرون آمده، بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد · بقدرت خدای گشوده گشت . بعد از آن بیرون آمده ، روان شد . مدرس این جمله را احساس می کرد واز پس ایشان میرفت ، تا بدروازهٔ انطاکیه رسیدند . دروازه گشوده گشت وبیرون آمدند ومدرس درپی می رفت. باندك زمانی از دور قبه ای پر نور پیدا شد ، چنانکه صفت آن نتوان کرد ودیگر آن عمارت را در آن حوالی ندیده بود . حضرت خداوندگار درآمد وبجمعی از روحانیان که آنجا یکه (۱) بودند سلام کرد وزمانی مراقب نشستند و بعد از آن بتسبیح وتهلیل مشغول گشتند . چون وقت صبح درآمد اقامت کردند وبنماز فرض مشغول گشتند : از هیبت الله اکبری که آن جمع درنیت کردند عقل از وی زائل شد . چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را درصحرای دید واثری از آن قبه وسکانش پدید نبود . از سر حیرت چشم می مالید، بادلی حیران و دیده ای گریان بر خاست . خفتان (۲) وخیزان روی بشهر آورد . جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند ، بهر طرف بطلب او روان شدند وهیچ جای اثری نمی یافتند . حضرت خداوندگار ما چون می دانست که مدرس ضعیفست ومبالغی مسافت در پیش دارد وبپیاده نتواند آمدن بگوشه‌ای رفت ومدرس را رکابداری بود از ولایت روم وبخداوندگار اعتقادی عظیم داشت ، بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون روو از راه مسجد ابراهیم عم برو ، طلب کن . رکابدار اشتر سوار شده ، بدان طرف روان شد. نیم روز بخدمتش رسید ، دید که از پیادگی خسته شده بود · از اشتر فرود

۱ - در اصل : آنجائیکه ۲ - افتان؟

آمده، سوار کرده مدرس از رکابدار پرسید که: ترا که راهنمونی کرد وبچه استدلال کردی؟ رکابدار گفت که: فلان عزیز مرا اخبار کرد. مدرس‌را ازین حال شگفت آمد، اما هیچ نگفت. چون بمدرسه آمدند حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکنند. مدرس قبول فرمود. جماعت طلبه هرچند از مدرس استفسار می‌کردند او بهانه می‌آورد. بعد ازین حال مدرس درحضرت خداوندگار بزانوی ادب نشستی وخداوندگار نیز چون دید که افشا خواهد شدن بعدازاندك مدتی با جماعت خدمتگاران خویش بدمشق (۱) روان شد.

یك نوبت هشت ده (۲) نفر را ازاصحاب ما احتیاج مسهلی شد. مولانا اکمل‌الدین طبیب، که درعهد خویش در طب نظیرنداشت واستاد همهٔ اطبای روم بود، آنجا حاضرشد و هجده‌شربت مطبوخ ترتیب‌فرمود. حضرت خداوندگارصبحی‌نزداصحاب آمد، دید که اصحاب از تجرع آن نفرتی می‌کنند. درحال تمامت اشربه را دریك کاسه ریخت وبیك جمله (۳) تمامت را تناول فرمود. بعد اززمانی‌فرمود که قوالان چیزی‌بگویند. در اثنای آن سماع برداشت وتا آخر روز سماع و حرکت فرمود. بعد از سماع بحمام رفت وزمانی بسیاربنشست. بعد از آن فرمود که یخ آوردند ومی‌تراشیدند، تا تناول‌می‌فرمود. مولانا اکمل‌الدین طبیب را خبرشد، در حال بحمام آمد وفغان برآورد که: ای خداوندگارم این چه قصدست که برنفس مبارك‌روا می‌داری؟ فی‌الجمله باوجود چندین حرکت‌وسماع و حمام قطعا گزندی‌برذات‌شریفش نرسید و همچنان مزاج شریفش

۱- خل: بطرف دمشق ۲- خل: هژده ۳- خل: حمله

برقرار بود. تمامت طبیبان بیکبار زنار انکار از میان گسستند ومرید حضرتش شدند.

ونقلست از مذکور که گفت: یك نوبت سلطان سعید رکن‌الدین فرمود که: ترتیب تریاق فاروقی باید کرد. بنابر اشارت او تمامت اجزاء ومصالح آن ازهر جای بدست آورده شد. روز ترکیب در گوشهٔ خانه رفته؛ بتعجین مشغول گشته و تمامت درهای خانه و مخارج و مداخل آن مسدود کرده شد. چون باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله روحه‌الغرر (۱) از گوشهٔ خانه ظاهر گشت، بحضرتش رفتم و بعد از دست بوس تریاق (۲) را با خبزه بحضرتش نهادم، تا مگربانگشتی مشرف کنند. هرگز التفات نفرمود وگفت: ای مولانا اکمل‌الدین اژدهائی (۳) که در درون (٤) ما نیش‌زده است اگر بحر محیط تریاك باشد علاج آن نتواند کرد ودرحال باز غایب شد.

یك نوبت حضرت خداوندگار ماقدس‌الله‌سره‌العزیز عزیمت آب گرم قونیه فرمود. اصحاب پیشتر رفتند وبخورات کردند و باز باستقبال آمدند ودر اثنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت مجذومان آن جایکه (٥) رسیدند وموضع خلوت یافتند، درآب رفتند. چون خداوندگار رسید اصحاب ایشان رامی‌رنجانیدند وازآب دور می‌کردند. خداوندگار براصحاب بانك زد ودر حال جامه بکند ونزدیك ایشان رفت وآب را از زیر اعضای ایشان می‌گرفت و برسر مبارك خویش می‌ریخت وآن جمع را دلداریها

۱ــ خل: العزیز ۲ ــ خل: تریاك ۳ــ دراصل: اژدهای ۴ ــ خل: که درون مرا ۵ــ در اصل: جائیکه

می‌فرمود ، کافهٔ حاضران از کمال نفس وحسن خلق آن حضرت تعجب می‌نمودند واین بیت می‌سرائیدند :

از خدا آمده ای آیت رحمت بر خلق
وآن کدام آیت حسنست که در شأن تو نیست

یك نوبت حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود وبمعارف وحقایق مشغول ، وزغان درآب غوغا می‌کردند ، چنانکه از غوغای ایشان استماع معارف نمی‌کردند. حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز بروزغان بانك زد وبهیبت تمام فرمود که : اگر شما بهتر می‌گوئید بگوئید ، تاما خاموش باشیم ، والامستمع باشید ، درحال ساکت شدند وتا مدت بسیار درآن حوالی کس آواز وزغان نشنید.

روزی حضرت خداوندگار بر سر خالدبرم قونیه که جهت پیادگان ساخته‌اند ، تا در گل نیفتند می‌رفت . سگی برسرراه خفته بود . خداوندگار ایستاد ، تمامت اصحاب ایستادند .شخصی از پیش می‌آمد ، دید که سگی برسرراه خفته است . جهت ادب سك را از پیش براند . حضرت خداوندگار از آن شخص برنجید وفرمود که : چرا اورا از وقت خود باز آوردی ؟ کمال لطف وخلق آن حضرت را که جهة سایر مخلوقات بود از اینجا قیاس باید کرد .

یك نوبت امیر معین‌الدین پروانه رحمة‌الله علیه ترتیب جمعیت عظیم فرموده بود و تمامت اکابر وعزیزان را دعوت کرد و خداوندگار را نیزطلب فرموده ، بعد ازتفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابریق طلب کرد ، تا بمتوضا درآید .

پروانه سه هزار عدد درهم بخادم شکرانه داد و ابریق را ستده (١)، بخداوندگار رسانید وحضرت ایشان امیرا دعای بسیار فرموده، بمتعوضا درآمد. امیر پروانه دردرمتعوضا بانتظار بایستاد. بعد از زمانی جمعی از خدمتگاران امیر ازجائی (٢) می‌آمدند، بعد ازدستبوس توقف امیر را از جمعی استفسار می کردند. آن جماعت صورت (٣) حال را اعلام کردند. ایشان گفتند: ما همین ساعت خداوندگار را درتوروت دیدیم، که سیر می‌فرمود. چون این معنی بسمع امیر پروانه رسید شیخ محمد خادم را فرمود: درآ وتحقیق کن. چون درآمد خالی بود و اثری پیدانه. تمامت حاضران سجده کرده، اعتقاد مضاعف کردند.

سلطان سعید رکن‌الدین نورالله قبره مرید وفرزند خواندهٔ حضرت خداوندگار ما بود. مگر جمعی از غلامان نزد مذکور تقریر کرده بودند (٤) که در شهر پیری آمده است، بزاغونام، اما مرد عزیزست و جنیان هرشب نزد او بزیارت می‌آیند. پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت. دروقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد. سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصی دید که عامی و خالی از آنچه تقریر می کردند. از آمدن خود پشیمان شد. روزی دیگر جمعی این معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند، از غیرتی که در اولیاء باشد درون ایشان را سخت آمدوفرمود: سهلست، اگر اورا پدری وشیخی دیگر ظاهر گشت، ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم. سلطان را ازین

١ — دراصل: ستاده ٢ — در اصل: جای ٣ — دراصل: صورتی
٤ — در اصل: ود

حال اخبار کردند. امیر پروانه را طلب فرمودند وتدبیر تمهید عذری میکرد. امیر پروانه فرمود که: حضرت مولانا را بجز سماع بهیچ چیز نگرانی نیست، طریقه آنست که ترتیب سماع بکنیم وایشان‌را طلب داریم. برآن موجب تدبیر فرمودند وخداوندگار را با تمامت اکابر و مشایخ قونیه درآن مجلس حاضر کردند. بعد از آن پروانه بعبارتی نیکو تمهید عذری می کرد. بعد از زمانی خوانی عالی همت، کاسهای سیم و زر انداختند. جماعت مغنیان بعادت سلطان سرخوانی گفتن آغاز کردند. حضرت خداوندگار سماع برداشت. بضرورت خدام بازسفره را برچیدند. سلطان را این معنی خوش نیامد، حضرت خداوندگار را معلوم شد. در اثنای سماع این غزل را انشا فرمود:

بخدا که(۱) میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین

نه بدان کیسهٔ پرزر نه بدین کاسهٔ زرین،

بعد ازین تمامی این غزل را روبچلبی روحانیان حسام‌الدین کرده، فرمود که: می‌بینی؟ گفتند: می‌بینم وازآن پای بیرون آمد وسماع کنان بمدرسهٔ خویشتن رفت. بعد از آن حال از بندگی چلبی استفسار کردند که: موجب اشارتی که در سماع فرمودند که می بینی چه بود؟ چلبی فرمود که: سلطان را می‌نمود، چون نظر کردم دیدم که بی سر برسر تخت نشسته بود واز آن روز باز نقصی (۲) ووهنی در امور سلطنت ظاهر گشت. هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم سلطان را طلب داشتند. سلطان بحضرت خداوندگار

۱ـ دراصل: بخدا ۲ـ دراصل: نقصی

آمد واجازت طلبید. حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخرالامر از سرضرورت روان شد. بعداز چند روز ناگهان حضرت خداوندگار برخاست وبجماعت اصحاب اشارت فرمود که: عزیزی سفر راه آخرت کرده است؛ جهت او نماز غایب بگزاریم وبرآن موجب نماز گزارد. جمعی تاریخ نوشتند، در اثنای آن سماع برداشتند واین غزل را انشا فرمودند قدس سره العزیز (۱):

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند　　که سخت دست درازند بسته پات کنند
نگفتمت که ازآن سوی دام در دانه است　　چو درفتادی در دام کی رهات کنند

بعداز چند روز این اشارت بظهور پیوست وخبر شهادت سلطان را آوردند، رحمة الله علیه.

یك نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود. تمامت اکابر ومشایخ آن عصر را طلب داشتند (۲). قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته وشیخ صدرالدین قنوی مسندی دیگر وسید شرف الدین در پایهٔ تخت وباقی اکابر در همدیگر تنگاتنك نشسته، ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب (۳) در آمد وسلام فرمود. روانی در میان سرای گرد حوض بنشست، چندانکه امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت. شیخ صدرالدین روی بخداوندگار کرده، گفت: «ومن الماء کل شیئی حی». حضرت خداوندگار فرمود: «لابل، من الله کل شیئی (۴) حی». چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ واکابر

---

۱ - خل: الغرر　۲ - خل: داشته　۳ - دراصل: باصحاب
۴ - در اصل: شیئی

بموافقت در صحن صفه آمدند . بعداز سماط همانجا سماع کردند وذوق وشوق که در گفت نیاید آنجایگه کردند ، رضوان الله علیه اجمعین .

روزی امیر پروانه خداوندگار را واعاظم محروسهٔ قونیه رادعوت کرده بود. بعداز سماط خداوندگار سماع برداشت وشوری وحالتی عظیم فرمود . سید شرف در گوشه ای باامیر پروانه کلمه ای چند انکار آمیز جهت خداوندگار می گفت . پروانه از سر ضرورت گوش کرده بود . تا گاه حضرت خداوندگار با کمال حلم ولطف درمیان سماع ایستاده ، این غزل را انشا فرموده :

هذیان که گفت دشمن (۱) بدرون دل شنیدم
پی من تصوری را که بکرد هم بدیدم

سك او گزید پایم بنمودمش جفایم
نگزم چوسك من اورالب خویش را گزیدم

چو براز های فردان برسیده ام چو مردان
چه بدین تفاخر آرم که برازتورسیدم

امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و بانابت واستغفار مشغول گشت .

شبی شیخ صدرالدین رحمة الله علیه در خواب خداوندگار مارا مغامزی می کرد ، حضرت خداوندگار علی الصباح در در خانقاه شیخ آمد. شیخ را خبر کردند ، پیشین وار آمد . بهم دیگر سلام کردند ، چندانکه

۱ـ خ ل : منکر

التماس کرد که بنشینند ممکن نشد. فرمود که جهة عذر زحمات دوشینه، تا شیخ را بپرسم که از زحمات والطاف دوشینه چگونه است؟ شیخ را از روشنی ضمیر ایشان شگفت آمد، تواضع بسیار بهم دیگر کرده باز گشت.

واز ریاضات حضرت خداوندگار ماست که پیوسته هلیلهٔ زرد در دهان مبارك می‌داشت، جمعی‌از ملازمان هریکی تاویلی می کرد. چون ببندگی چلبی رجوع کردند فرمود که: ریاضت حضرت خداوندگار بحدیست که نمی‌خواهدکه آب دهان نیز در حلق شیرین باشد، بلکه‌عفص وتلخ واین دلیلیست بر قوت ریاضت حضرت ایشان.

روزی حضرت خداوندگار بعیادت چلبی حسام‌الدین رضوان الله علیهما آمد. اصحاب ویاران پیش وپس کوچه‌گرفته، در جائی تنك‌سگی می‌آمد. شخصی از اصحاب آن سك را بزد واز پیش دور کرد. حضرت خداوندگار بانك زد برآن شخص وفرمود: ای بی‌خبر سك کوی‌چلبی را می‌زنی؟ این معنی دالست برغایت‌حلم وادب ورعایت بندگان‌وعنایت در بارهٔ ایشان.

حضرت خداوندگار قدسناالله بسره‌العزیز اکثر ایام در خانهٔ چلبی ترددی فرمودی (۱). مگر یکشب در زمستان بیگاه در خانهٔ چلبی رفت، دربسته بودند واصحابش‌همه خفته‌وحال آنکه برف عظیم می‌آمد و خداوندگار عودت نفرمودودر را نیز حرکت نداد، تا اصحاب در زحمت نیفتند، تا روز بر پای ایستاده و برف بسرمی بارید. چون روز شد و

۱ ـ در اصل: فری

بواب در بگشود خداوندگار را دید ایستاده و برف بر سر مبارك ایشان نشسته. اندرون دوید و چلبی را اعلام کرد، تا بیرون آمد و در پای خداوندگار افتاد وعذرهائی (۱) می‌خواست و می‌گریست. خداوندگار دلداری‌ها فرمود وپیشانی ایشان می‌بوسیدوبحقیقت این معنی تعلیمست، که مریدان را می‌فرمود، که شیخ بوجود آنکه ازمریدان استغنا میدارد عزت و حرمت مریدان برین سیاق می‌دارد، مرید را در بارهٔ شیخ بطریق اولی، رضی‌الله عنهما.

خاتون آخرت کرا خاتون رحمهاالله نقل کرد که: چندین مدت می‌خواستم که نوبتی متابعت نماز خداوندگار کنم وآن سعادت را ذخیرهٔ اعمال خود سازم. اتفاق نمی‌افتاد. روزی از اول صبح حضرت خداوندگار را شوقی وبیخودی بی‌حد واستغراق و مستی بی قیاس طاری شده بود، چنانکه از اول روز تا وقت عشا برسربام آمد وشد می‌فرمود وقطعا بهیچ آفریده نگران نمی‌شد. نا گاه در اثنای سیر بر کنار بام رفت و پای بر هوا نهاد و غایب شد. این ضعیفه‌از پرتو آن حال از خود برفت وتاوقت صبح بیخود افتاده بود. نا گاه صبحگاهی خداوندگار برسر این ضعیفه‌آمد واشارت فرمود که: برخیز ونماز بگزار. پس از دستار دوعقد بگشود و سجاده کرده، نیت فرض فرمود. این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد. بعد از اتمام نماز این ضعیفه برخاست، تا کفش راست کند. کفش را پر ریك حجاز دید. خداوندگارم چون‌معلوم کرد که این ضعیفه برآن حالت واقف‌شد اشارت فرمود که: مبادا که بهیچ آفریده ازین معنی نقل

---

۱ — در اصل: عذرهای

کنی. تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود بهیچ آفریده نگفتم و اما آن ریك را بسودم و بچشم هر که کشیدهی و بشربت هر رنجور که تعبیه کردهی شفا یافتندی.

هم چنان عثمان گوینده، که از جملهٔ ملازمان حضرت خداوندگار بود، نقل کرد که: یك نوبت افلاس عظیم بر احوال من راه یافت و حال آنکه نوعروسی را بخانه آورده بودم و از وجه خرجی ضرورت عظیم داشتم. حضرت خداوندگار را معلوم شد، برخاست و در حرم آمد و از اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود و باز بیرون آمده، بنشست. بعد از آن زمانی در اثنای سخن بدین ضعیف فرمود که: ای عثمان پیش ازین سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه می کردی، مدتیست که ترك کرده ای، سبب چیست؟ برخاستم تا دستبوس کنم، دینار ها را پنهان در دستم نهاد و فرمود که پیوسته این سنت را محافظت کن. شاد شدم و مدتی آن را بوجه خرج (۱) صرف کردم.

و باز مذکور نقل کرد که: نوبتی باز افلاس داشتم و بهیچوجهی خرجی بدستم نمی آمد. باز بحضرت خداوندگار رفتم. گفتم: وقتست که سنت دستبوس را بجا آورم. فرمود: بهترست، خاطر خوش دار که امروز بتو لقمهٔ چرب خواهد رسیدن. آن روز تا شب ملازم آستانه بودم: امری ظاهر نشد، حیرتی برین ضعیف مستولی شد که چگونه خلاف اشارتشان واقع شود. چون شباهنگام (۲) شد و اندك بارانی می آمد، گفتم: پیش از آنکه تاریکی و گل گردد راه خانه گیرم. از در بیرون آمدم، جوی آب در باغچهٔ خانه درمی آمد، بواسطهٔ خار و خاشاك پندام (۳)

---

۱ — دراصل: خرچ ۲ — دراصل: شبانگاهم وخل: شبنگاهم ۳ـ در اصل چنینست و اصلاح آن ممکن نشد

گرفته بود و نمیرفت. این ضعیف بپای حرکت داد، تا روان شد. ناگاه بگوشهٔ ریسمانی (۱) در پایم افتاد و پیچیده شد. چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که درو سیمها بود ودر بغل نهادم و بخانه رفتم. احتیاط کردم هفتصد درم بود. بعض از آن جمله بعیال دادم وبعض را بمالابد معیشت خویش صرف کردم. روز دیگر هم چنان رو ترش بحضرت خداوندگار رفتم، یعنی فتوحی حاصل نشد. در حال اشارت فرمود که: عثمان شرم نداری که سیم را بکیسه بخانه بردی ودم(۲) افلاس می‌زنی؟ در پای مبارکش افتادم وتوبه کردم.

ملکهٔ سعیده کوماچ خاتون، که در نکاح سلطان رکن‌الدین بود، نقل کرد که: روزی در سرابهائی (۳) که‌قدیم ازآن سلاطین بودباجمعی از خواتین بهم نشسته بودیم. ناگاه حضرت خداوندگار عظم‌الله ذکره از در درآمد و فرمود: زود زود از خانه بیرون آئید، در حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم. چون تمامت بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست. تمامت در پای مبارکش افتادیم وشکر حق بجا آوردیم‌وصدقات بارباب حاجات دادیم.

شخصی از مریدان حضرت خداوندگار، که از اهل دنیا بود، در وقت نقل وصیت کرد که: میخواهم که حضرت‌خداوندگار سه روزبرسر گورم تردد فرماید. بعداز وفات مذکور یك‌روز تمام برسر گورش‌بنشست. در شب جمعی از فرزندان متوفی در خواب دیدند که جامهای پاکیزه

---

۱ — در اصل ریسمانی ۲ — در اصل دمی ۳ — در اصل: سرای های

پوشیده بود و خرامان می‌آمد. پرسیدند که احوالت چیست؟ گفت فی‌الحال که در گور نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند، تا مرا برنجانند وجهة ادب ادب حضرت مولینا نزدیك نیامدند. ناگاه فرشته‌ای نیکو روی از گوشه ای درآمدو ملائکهٔ عذاب را گفت که: شما بروید، که حق (۱) جل وعلا این شخص را درکار مولینانهاد وبیامرزید.

زآن بیاورد اولیا را در زمین　　تا کنند شان رحمة للعالمین

روزی حضرت خداوندگار در بازار میرفت • ترکی روباهی را میفروخت وبترکی «دلکو دلکو» میگفت، چون حضرت خداوندگار بشنید نعره بزد وچرخ زنان روان شد واین غزل را بیان فرمود:

دل کو دل کی دل از کجا عاشق و دل　　زر کو زر کی زر از کجا مفلس و زر

شیخ صدرالدین رحمة‌الله‌علیه شبی در خواب رسول را صلوات‌الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود وبر سر صدر صفه نشسته، اصحاب واولیا دریمین ویسارش صف کشیده، حضرت خداوندگار قدس‌الله‌سره نیز آنجا حاضر شد. حضرت رسالت صلوات‌الله علیه در بارهٔ خداوندگار عنایت فرمود وروی بابی بکر صدیق رضوان‌الله‌علیه کرده، می‌فرمود که: مقبل فرزندی داری وچشم ما بدو روشنست و ایشان را در موضع اشارت می‌فرمود که: بنشین. صبحی خداوندگار در خانقاه شیخ رفت • شیخ پیش دوید وا کرام کرد، تا بر صدر بنشیند • ممکن نشد. فرمود که: جائی (۲) بنشینم که حضرت رسالت صلوات‌الله علیه اشارت فرموده است وهمانجا بنشست • شیخ برروشنی‌ضمیر پاك آن حضرت آفرین گفت و

۱ - در اصل: جق　۲ - در اصل: جای

صورت خواب راشرح کرد، تاباقی حاضران نیز شنیدند. چون خداوندگار بیرون آمد شیخ اصحاب (۱) را وصیت کرد که: زنهار در حضور فلانی دلها جمع دارید، که او برهمه دلها مشرفست.

وقتی حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اوایل وقت وعظ می‌فرمود ودر موعظت حکایت حضرت موسی وحضرت خضر علیهما السلام تقریر می کرد. مولانا شمس‌الدین نامی از مریدان در گوشهٔ مسجد نشسته بود. در اثنای آن شخصی دید با شکوه وهیبت، در کنج مسجد نشسته، هر بار سر می‌جنبانید و می گفت: راست می‌گوئی و نیکو نقل می کنی، گوئیا قالث ما تو بوده ای. ازین شخص چون این کلمها بشنید دانست که خضرست علیه‌السلام. دست در دامنش زد، تا استعانت طلبد (۲)، حضرتش دامن در چید وغائب شد.

یك‌نوبت حضرت خداوندگار با تمامت اصحاب در باغ جلال‌الدین فریدون رفته بود ودر آنجا اتفاق جمعیت شده وحرکت بسیار کرده، بعد از سماع اصحاب هریکی بگوشهٔ درختی آسودند. حضرت خداوندگار نیز لحظه ای مراقب بنشست، تااصحاب بیآسایند. چون تمامت خفتند برخاست و در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می‌فرمود. مولینا بدرالدین تبریزی، که ازجملهٔ اصحاب بود ودر علوم کیمیا و سیمیا دستی داشت، در آن حالت بیدار بود ودر فکر آنکه انبیا واولیای (۳) صاحب کشف را علم کیمیا بوده است، مثل موسی علیه‌السلام وجعفر صادق رضی الله عنه وامثال ایشان، عجبا حضرت خداوندگار را نیز باشد ویانه؟ دراثنای

۱ — خل: خاضران ۲ ـ در اصل طلبید ۳ ـ در اصل: اولیا

آن ناگاه حضرت خداوندگار برسرش رفت وفرمود: بدرالدین در چه‌کاری وبچه اندیشه دری ؟ مذکور برجست . خداوندگار فرمود : آن پارهٔ کلوخ را بمن ده .شب مهتاب‌بود، در جست وپاره ای آجر بود ، بدست‌مبارکش داد، از دستش‌بستد وباندرون‌جبه کشید واز دست دیگر بیرون‌آورد،بدست بدرالدین داد و فرمود: بستان. بدرالدین چو در مهتاب نگاه کرد لعل دید ممسوخ وشفاف ، که رنك و (۱) شعاعش چشم را خیره می‌کرد.پس فرمود: سنك‌رامردان‌لعل‌وگوهرتوانندساختن، امابمهمی (۲)عظیم‌ترازین مشغولی ایشان هست . بدرالدین از غایت دهشت نعره ای بزد که تمامت اصحاب از خواب بیدار شدند واورا برنجانیدند که : بعد از بیداری های بسیار که خداوندگار رابود همان که آسایش فرمودند بنعرهٔ‌بی‌فایده بیدار کردی . مذکور گفت : ای عزیزان‌خداوندگار دیرست که بیدارست وگرد باغ سیر می‌فرماید واحوال را کماکان شرح کرد . اصحاب چون آن‌لعل را طلب کردند باز آجر گشته بود . این نوع کرامات از اولیاءالله بسیار منقولست و حضرت خداوندگار بیض‌الله غرته تصدیق این تقریر درین غزل بیان می‌فرماید :

ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم

ای مطربان‌ای‌مطربان‌دف‌شماپرزر کنم

وباز می‌فرماید :

خاك چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام

چون مرا واه زند فتنه گر زر ودرم

---

۱ - در اصل : رنك‌ون ۲- در اصل: بمحمی

باز می‌فرماید:

ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را
مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

وباز می‌فرماید:

عیسی مست را زر کند ور زر بود گوهر کند
گوهر بود بهتر کند هم بگذرد(۱) از بهتری

چون کامل مس وجود ناقص را زر تمام عیار، بلکه اکسیر اعظم، می‌سازد چه عجب داری که مس را زر و اما سنك را گوهر تواند کردن؟

یك نوبت سلطان رکن‌الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید. حضرت ایشان نیز قبول فرمودند. اتفاقا حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح استغراق بی‌حد بود، از سبب رجوع وغوغای خلق گریخته بودند ودر خرابات در گوشهٔ خراب مستغرق جمال بیچون گشته، چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس‌الله سره‌العزیز:

بیت

درخانهٔ خمار وخرابات که دیدست معراج وتجلی و مقامات افندی

در وقت استغراق بخرابها تردد ازآن فرمودی تا ازرجوع وازدحام خلق از وقت باز نیاید، چنانکه می‌فرماید:

بیت

در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد
وآن دلبر عیار مرا دید نشان کرد

---

۱ - در اصل: بگزرد

بعاقبت در هر خرابه ای که قدم نهادند امراء ومعتقدان مساجد ساختند. فی‌الجمله تمامت امراء واکابر بردر مسجد رفته بودند ومنتظر که بعد از نماز بمجلس بنشینند. جماعت اصحاب آن حضرت را نمی یافتند. چلبی روحانیان حسام الحق والدین بفرمود تا هر یکی بگوشه ای رفتند بطلب، شخصی طلب کنان در خرابات ایشان را یافت، زود باز گشت وبخدمت چلبی اعلام کرد. حضرت چلبی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه رو بخرابات نهاد. چون که نزدیك شد فرمود که: چشم میبندم، چون نزدیك حضرت ایشان رسم اعلام کنید، تا دررویش چشم بگشایم. چون حضرت خداوندگار رادید گفت: خداوندگارم بخرابات کشان کردی؟ فرمودند: حاشا که چلبی حاشا که. بعداز آن بندگی چلبی از کیفیت انتظار اکابر وقبول موعظه عرضه داشت، از آن پای (۱) در حال روان شده، بمسجد آمدند وبعداز ادای فریضه وسنت حضرت خداوندگار برسر منبر رفت واز سر حالی که داشتند باشوقی و سوزی بی‌حد آه های (۲) آتش انگیز از دل و جگر (۳) کشیده، این دوبیت سرائیدن گرفت:

شعر

خوشا شب کز وصال یار مارا دوش بود
مشتری در طالع و خورشید درآغوش بود
قدح کز می بمن دادی بگفتی هوش دار
ای مسلمانان درآنحالت چه جای هوش بود

در حال که این دو بیت را فرمود از عکس وانوار معاملهٔ حضرت

---

۱ - خل: جای ۲ - در اصل: آهای ۳ - خل: جان

ایشان تمامت خلایق درگریه افتادند و بیك بار فریاد و فغان از وضیع و شریف برخاست و تا دیرگه در آن گریه بماندند، مصرع: سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل. چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفته.

پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمودی که: در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع مکنید و بمن آورید، تا مرسوم فتاوی مارا حلال باشد و در حالت استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر می کردند و در دست مبارك ایشان می دادند. ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نبشتند (۱). اتفاقاً روزی در بیان مسئله ای مشکل مختلف خلاف جمعی جواب نبشت. آن فتوی در دست مولانا شمس الدین ماردینی افتاد، که مذکور در فقه و تفاسیر و اقاویل امام اعظم رحمة الله علیه مشار الیه علمای عصر بود و در آن وقت اورا بحضور حضرت خداوندگار بواسطهٔ استماع رباب انکاری بود. آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه، که پیشوا و استاد همهٔ علماء بود، برد و در بطلان آن جواب بحث می کرد. مولانا اختیار الدین، که از مقربان حضرت خداوندگار بود، در آن محفل حاضر بود. از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار درآمد، صورت ماجرا را عرضه داشت. حضرت خداوندگار تبسمی فرمود. پس گفت: برو و سلام من بمولانا برسان و بگو: تحقیق نا کرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد. فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی بمحروسهٔ حلب چند

---

۱ - خ ل: می نوشتند

سالست که خریده است ومدتیست که بمطالعهٔ آن مشغول نگشته است ، از کتب خانه طلب فرماید و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند ، مطالعه کنند . در حال شیخ اختیارالدین برفت وسلام حضرت ایشان رسانید واحوال را کما کان تقریر کرد . تمامت برپای خاستند . بعدازآن مولانا شمس‌الدین بحاضران گفت: مبایعهٔ کتاب درمحروسهٔ حلب و آنکه چندین مدتست که مطالعه نکرده‌ام راستست ، باقی‌را احتیاط باید کردن . مولانا سراج‌الدین التماس کرد که اینجا بیاورند، تاتحقیق رود . فرزند مولانا شمس‌الدین برفت‌وبیآورد وبرموجب اشارت‌حضرت خداوندگار ازباب وورق وسطر بشمردند ، تمامی‌آن‌مسئله کماکان نوشته دیدند . تمامت حاضران(۱) از نور ولایت آن‌حضرت در شگفت بماندند و برقوت و مکاشفه وحسن کرامت تعجب‌ها افزودند .

مذکور مولانا شمس‌الدین نقل کردکه: شبی حضرت رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم درخواب دیدم نشسته ، چون‌بحضرتش رفتمی وسلام کردمی روی‌مبارك گردانیدی وچون از گوشهٔ دیگر رفتمی هم‌چنان. آخرزبان گشاده ، گفتم: یارسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم چندین‌سال بامیدعاطفت و عنایت آن‌حضرت رنجها برده‌ام ودرتحقیق اخبار وانشاءرا اجتهادنمودم ودرحل مشکلات‌کافهٔ‌اهل‌اسلام سعیها تقدیم‌داشتم،امروز موجب‌حرمان‌این

---

۱ - در اصل خاضران

ضعیف را هیچ سببی نمی دانم . حضرت رسالت صلوات‌الله علیه فرمود : آری این جمله هست ، اما اخوان مرا بنظر انکار می‌نگری ، و رای همه گناهانست . ازآن روزبازسلسلهٔ محبت‌را صدتو (۱) کردم و باستغفار ماضی مشغول گشته ، اما بحکم «الامور مرهونة (۲) باوقاتها» هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم ، تا این کرامت را نیز مشاهده کردم .

نقلست از مذکور که‌فرمود : روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندگار اجتماعی بود و تمامت امراءِ واکابر آنجایگه (۳) حاضر و سماعی گرم میرفت . چون مدرسهٔ ما نیز درآن حوالی بود واستماع آن ذوقها که اصحاب می‌کردند مشاهده میرفت برخاستم ولباس گردانیده ، بازدحام (٤) تمام از میان آشنایان وخدم خودرا در میان سرای خانه انداختم ودر گوشه ای در پس مردم بتلاوت‌سورهٔ سجده مشغول گشتم . همان‌که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوندگار بسجده رفت . گفتم که شاید اتفاقی باشد . سورهٔ دیگر خواندم ، بازبرمحل سجده سجده کردند . گفتم مگر از قبیل سجدهٔ سماع باشد . سورهٔ دیگر خواندم ، در محل خویش سجود کردند . یقینم شد که نظر مبارك ایشان برلوح محفوظست .بخود گفتم ای محجوب از چنین آفتابی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن؟ بارها حجت وبرهان دیده ای . پس بیرون آمدم وبخانه رفتم و تمامت فرزندان‌وتلامیذواهل‌بیت‌را بر گرفته، متوجه‌بیت‌السعودشدم .چون‌نزدیك رسیدم‌پیش‌ازوصول‌شیخ‌محمدخادم بیآمدودر بگشودو گفتم:احوال‌چونست؟

---

۱ ـ خل: جد تو ؟ ۲ ـ در اصل: مرهونة ۳ ـ دراصل : آنجائکه
۴ ـ دراصل : بازدهام

گفت : همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که: جمعی آشنایان می‌آیند، زود بیرون شو و در بروی ایشان باز گشای . فی الجمله چون از در درآمدم در پای ما چان ایستاده، بعذر و استقبال مشغول گشتم ، تاحضرت خداوندگار عنایت فرمود . پیش رفتم وبصد هزار شفاهت کف پای مبارك ایشان را بوسه دادم وبر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم .

استغراق حضرت خداوندگارو فراغت از ظاهر بمثابتی بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندی و اما تنك بودی در جای رها کردی و پا برهنه روان شدی واگر جمعی از فقراء بحضرتشان رسیدندی ودریوزه کردندی فرجی از دوش مبارك بدیشان دادی وهم چنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش گشوده است ، چون فرجی، تا در وقت ایثار ایشان از تن مبارك بیرون آید وحاجت جامه کندن (۱) نباشد. فی‌الجمله بهرکه پیراهن می‌دادندی (۲) امراء واکابر بسیم و زر بسیار بشکرانه بمنت‌تمام قبول می کردند ، لاجرم در دوجهان سرافرازمیشدند .

هم چنان مولانا مجدالدین‌اتابك‌که از زمرهٔ اصحاب بود پیوسته خواهان بودی که در چله نشیند . روزی از آن حضرت التماس نمود ، بعد از اجابت او را با یار خویش در دو حجرهٔ ملصق در مدرسه بچله بنشاندند . بعد از چند روز گرسنگی درو اثر کرد و طاقتش طاق شد . با یار خویش ضرورت جوع در میان نهاد . اتفاق کردند ودرشب از حجره بیرون آمده ، در خانهٔ دوستی رفتند و صفت جوع تقریر کردند .

---

۱ - خل : کندن جامه ۲ - در اصل : دانذی

آن عزیز جهة ایشان بط و برنجی ترتیب کرد . بعد از تناول باز بخانه آمدند ودر حجره نشستند . چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در در حجره آمد وانگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد . پس فرمود : اصحابنا أزین حجره بوی بط وبرنج می‌آید ، نه بوی ریاضت . هر دواز حجره برخاستند و در پای مبارکشان افتادند واستغفار آورده ، گفتند : بوجود چنین بحر رحمت خودرا در کنج خلوت خزانیدن از بی‌سعادتی خواهد بود .

همچنان روزی حضرت خداوندگار در محله میگذشت . جماعت اطفال می‌آمدند ودست بوس می‌کردند وسجده می‌نهادند . خداوندگار نیز در مقابله سجده می‌نهاد . کودکی طفل از آن جمعی تاراقت (۱) مشغول بود ، گفت : خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم . حضرت ایشان چندان صبر فرمود که او فارغ شد، بیامد وشرف دستبوس دریافت. تواضع وخلق آن حضرت در بارهٔ خاص‌وعام برین قیاس باید کردن.

بیت

باروی تو کفرست بمعنی نگریدن　　　یا باغ صفا را بیکی تره خریدن

همچنان مولانا فخرالدین سیواسی‌را رحمه‌الله که‌از ا کابراصحاب بود حمی محرقه لاحق گشت ومدتی صاحب فراش بود واطبا ازمعالجه عاجز بودند . حضرت خداوندگار بعیادت تشریف فرمود . اشارت کرد تا سیر پوست کنده حاضر کردند. بداد کوفتن وبملعقه دادش خورانیدن. چون اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشتند ، بلطف خدای همان

---

۱ ــ دراصل : چنینست واصلاح ممکن نشد .

شب عرق کرد وروی بصحت نهاد . چون اطباءِ این معنی را مشاهده کردند گفتند: این نه برقاعدهٔ طب و قانون حکمتست ، بلکه این حکمت الهیست ، چنانکه می‌فرماید قدس سره العزیز :

بیت

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم بسی علتیان را ز غم باز خریدیم
حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم که ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم

هم چنان جلال الدین فریدون رحمه‌الله در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد ، بفرمود تا شیر خشخاش بیرون آورد ؛ بخورد . بعداز تناول آن بجائی(۱) انجامید که از بی‌خوابی بسیار دماغش بخلل می‌آمد ، تا باز بحضرتش رجوع کرد . واستدعا کرد ، تا اعتدالی در مزاجش پدید آید . تامعلوم گردد که رجال‌الله را آن قدرقدرتست که هرچه سبب رنج و عنا باشد موجب صحت و شفا بگردانند و بالعکس ، چنانکه می‌فرماید :

گر ولی زهری خورد نوشی شود ور(۲) خورد طالب سیه‌هوشی شود

هم چنان روزی حضرت خداوندگار بربام ایستاده بود . جمعی از اصحاب در اندرون خانه بتلاوت حقایق ومعانی مشغول بودند. یکی از آن جمله ازغایت شوق وذوق آهی سرد ازجگر گرم بر کشید. شخصی معروف از بیرون در گذر بود • چون آن آواز بشنید گفت : علتی • حضرت خداوندگار در بام بشنید ، ازسرغیرت تمام سر فرو کرد و فرمود که : بینم که علت کرا واقع شود • بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد

۱- در اصل : بجای ۲ - دراصل : و

واقع شد و در آن علت مدتی بماند واز مداوات عاجز گشت . بعد از مدتی سبب انفعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد، دانست که موجب آن انفعال خاطر شریف خداوندگار بوده است . برخاست و بحضرتشان رفت وبانابت واستغفار مشغول گشت ، چون توبهٔ او باجابت مقرون شد آن مرض ازو زایل گشت .

همچنان امیر محمد سکورجی نقل کرد که : شاهزاده کیغاتو، بعد از نقل خداوندگار ، چون باقسرا رسید ایلچی بطلب امراء واتراك بقونیه فرستاد . جمعی از رنود (۱) ازسر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند . چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد و یرلیغ شد که: تمامت عساکر برقونیه روند وشهررا حصار کنند وچون فتح کرده باشند خلق را بقتل آورند و بنهب (۲) و غارت مشغول شوند . درآن فرصت هریکی از امراء دفع آن غضب نتوانست کردن، بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند . مجموع اهل قونیه ، از وضیع وشریف، از وقوع آن فتنه مشوش گشتند ودر استخلاص خود چاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند : تمامت بتربه رفته، گریه وزاری وتضرع کردند وچون کیغاتو درآن حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب دید که از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می آمد ودر کنار شهر آمده، دستاررا گشوده ، گرد شهر حلقه می کرد . بعد از آن دو گام نهاده ، نزد کیغاتو می آمد وانگشت برحلقش می نهادومی فرمود: ای ترك ترك این فکر وحرکت بکن والا جان بسلامت نبری . درحال که بیدار شد امرا وباقی مقربان خویش را

۱ - خل : از ایوز ۲ - در اصل : بنهبت

بخواند . چون بخدمتش رفتیم عظیم ارزان وخائف یافتیم . بعداز آن پرسش آغاز کرد وصورت خواب را بگفت. تمامت مقربان بیك زبان گفتند که : ما این معنی را اندیشه کرده بودیم ، اما از خوف بیندگی عرضه نمی‌توانستیم کردن ، یرلیغ شد که تمامت باز گردند . چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربهٔ مطهره رفت وقرابین بسیار کرد وصدقات بی‌حد بجماعت ملازمان تربه ایثار کرد (۱) .

هرنوبت که حضرت خداوندگار جهت حلق موی بحمام رفتی اکثر اصحاب حاضر (۲) شدندی وبتبرك آثار ایشان را برهمدگر (۳) قسمت کردندی . درویشی ضعیف در گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت نداشت . در خاطرش بگذشت که چه بودی اگر اصحاب بمن نیز ازآن تبرك می‌دادند . درحال خداوندگار مقداری بستد وبدان شخص فرستاد وآن عزیز از حسن کرامت در سجده آمد و از مریدان آن حضرت شد .

همچنان حضرت خداوندگار قدس‌الله سره‌العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع خلق ملول شدی بحمام رفتی . چون در حمام نیز زحمت بردندی در مخزن‌آب شدی . یك‌نوبت بمخزن آب‌شده بود و سه شبانروز در مخزن‌حمام مستغرق‌توالی تجلیات وتتالی بارقات گشته بود . بعداز سه‌روز حضرت چلبی بعداز تضرع بسیار استدعا فرمود تابیرون‌آید . حضرت‌چلبی‌چون مزاج‌حضرت خداوندگار را در

---

۱ - خل : فرمود ۲ - دراصل : خاضر ۳ - خ ل : همدیگر

غایت ضعف دید قطرات سرشك برصفحات رضا و رخسار روان کرد. پس گفت: خداوندگارم مزاج شریف بغایت‌ضعیفست، چه‌باشد اگرجهت این بیچارگان تقویتی فرمائی؟ خداوندگار فرمود: ای‌چلبی کوه با این همه وجود خود تحمل یك نظر تجلی جلالی نکرد، مسکین تن ضعیف نحیف من چگونه درسه شبان روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال وبارقات انوار جمال را تحمل کند؟

شخصی از مریدان شیخ صلاح‌الدین زرکوب قنوی قدس‌الله سره العزیز حکایت کرد که: وقتی بتجارت میرفتم بطرف استنبول. در وقت عزیمت بدستبوس حضرت خداوندگار رفتم. در خلوت اشارت فرمود که: چون باستنبول روی در حوالی‌شهر دیهیست‌معظم ودر آن دیه‌کلیسیای (۱) چند، کلیسیای (۱) بزرك که شمالی‌افتاده است‌برو و چون خلوت گردد در بزن وبسرور رهابین سلام من‌برسان. فی‌الجمله چون‌طی‌منازل کرده، درآن ناحیت رسیدم، آن دیه‌را طلب کرده، درآن کلیسیا(۲) شدم‌وبعد از تفرق رهابین وا کابر آن بلادبخدمتش‌رفتم وسلام‌خداوندگار رسانیدم. برپای خاست ودر مقابله سجده نهاد و پرستش فراوان کرد. من درتعجب وتحیر فروشدم که حضرت خداوندگار هرگز این طرف تشریف نفرموده است واین شخص‌نیز چون تفحص میرود هرگز آن‌طرف نرفته‌است. عجبا درضمن این چه کرامت درج خواهد بود؟ فی‌الجمله‌در بارهٔ من تلقی بسیار نمود وستاده در حجرهٔ خویش رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد. بعداز آن ازهرگونه غذا آورد، تا تناول کردیم

۱ـ دراصل: کلیسای ۲ ـ دراصل: کلیسا

ودر اثنای آن مصحفی دیدم بررحل نهاده ، پس رهبان مرا گفت : بدان که من مسلمانم ودرین حجره بتلاوت قرآن مجیدوادای صلوات رامشغول می‌باشم وهیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد ومرا درین ولایت شهرتی وعزتی بیش ازحدست. اکنون می‌باید که عهدی بکنی تاسر مرا درین ولایت فاش نکنی. بعداز وثوق عهد نماز بگزاردیم . چون وقت عصر برسید برخاست وبیرون رفت ودررا باز از بیرون قفل کرد و در معبد گاه شد. من‌زمانی نشستم ، ملول شدم‌ودرآن حجرات بهر طرف نظر می‌کردم ، ازگوشهٔ خانه پرده ای دیدم آویخته ، چون پرده باز پس بردم حضرت خداوندگار را دیدم که‌در کنجی سر مبارك را بزانو نهاده بود ومراقب‌نشسته ، حیرتی ودهشتی بی‌حدبرمن غالب شد.چشم‌بمالیدم وباز نظر کردم ، باز جمال مبارك ایشان را دیدم . طاقتم طاق شد ، نعره بزدم واز هوش برفتم . بعداز زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست وپایم می‌مالید ، تا بهوش آمدم . پس گفت : این چه نعره بود که بی‌وقت کردی ؟ خواستی مرا رسوای کردن . چندین مدت ملازمت اولیاءالله کرده ای ، ترا قوت نفس بیش ازین می‌بایست . بدان که حضرت ایشان در هرمدت باری اینجاتشریف می‌دهندومرا مشرف می‌گرادنند. چندان که تغییر صورت از حضرت‌ایشان می‌طلبم اجازت نمی‌شود ، بلکه‌اشارت می‌فرماید تا درین لباس اسلام را نگاه می‌دارم . روز دیگر پگاه مرا براه کرد و مبالغی چند مرا تفقد کرد و خطی بنزد تکفور جهة سپارش من نوشت . چون در سرای تکفور شدم و خط را بنمودم در حال مرا

باعزاز تمام نزد تکفور بردند و بنشاندندواز کیفیت مسابقت تفحص کردند. گفتم : قدیما مرا با مذکور آشنائی بود . فی‌الجمله چون بیرون آمدم مرا وثاقی معین گردانیدند ومدتی که‌آنجا ماندم اسباب مرا مهیامیداشتند وتمامت حقوقی که مرا دادنی بود معاف و مسلم داشتندودر وقت‌بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده ، روان کردند .

روزی حضرت خداوندگار قدس سره سیر می‌فرمود وجلال‌الدین فریدون رحمةالله علیه با جمعی از اصحاب در چار طاقی بخدمت سلطان ولد قدس‌الله روحه‌العزیز نشسته بودند واز دور برسیر حضرت ایشان ناظر . ناگاه امیری غریب ، که برای مهمی جهت آن حضرت نذر کرده بود ، بعداز حصول مراد یك همیان‌زر ستده ، بخدمتشان آمد وآنحضرت را سوگند داد ، تا قبول کرده ، در آستین‌مبارك ریختند . چون‌آن‌شخص غایب گشت درحال خداوندگار آن‌جمله‌را درخاك ریخت وبرفت.جماعت اصحاب فرود آمده ، آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجه معاش بمصرف رسانیدند .

روزی حضرت خداوندگار در سماع گرم شده بود ودر حالتی‌عجب حرکت می‌فرمود . مستی از گوشه‌ای درآمد وبسماع مستانه مشغول شده وهرنوبت خودرا بخداوندگار می‌رسانید وازآن حالت شریف بازمی‌آورد. جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعربده آغاز کرد برنجانیدند . حضرت خداوندگار از آن جمع برنجید و فرمود : شراب او خورده است‌بدمستی شما می کنید ! کمال حلمش ازین قیاس باید کردن.

روزی حضرت خداوندگار بحمام رفته بود و اصحاب باهم ، در اثنای آن حضرت خداوندگار درخلوتی درآمد. زمانی بسیار مکث فرمود. چون از حد درگذشت جلال الدین فریدون در خلوت شد ، تا معلوم کند که چه احوال دارد. دید که تمامت خلوت از وجود مبارك ایشان مالا مال گشته است .ازدهشت آن حال لرزه بر اعضاش افتاد وهوش ازو زائل گشت.

همچنان جمعی از تجار مگر قدیما با جلال الدین فریدون آشنائی (۱) داشته بودند. هرنوبت از راه معالحه بخدمتش آمدندی و دلبستگی در بارهٔ او نمودندی. بعداز مدتی چون عشق واخلاص او در راه فقر مشاهده کردند بحکم سرایت محبت حضرت خداوندگار در دل ایشان نیز سرایت کرد. آزادیشان باعث گشت باجلال الدین فریدون تقریر کردند که : ما از کثرت طلب دنیا وبسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیاوی در دل ما سرد گشته است. میخواهیم که مارا بحضرت خداوندگار راهبری کنی ، تا مرید آنحضرت گردیم و نسخهٔ تمامت احوال (۲) ایشان نوشتندوبمذکور دادند ، تابحضرت خداوندگاربنماید، که بهرچه اشارت صادر گردد برآن موجب بمصرف رسانیم. این معنی رای اورا صائب نمود. فی الحال برخاست و بحضرت خداوندگار آمد و صورت حال را بتمامت (۳) عرضه داشت. حضرت خداوندگار از سر ملالت برخاست وابریق ستده ، بمتوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود.

---

۱ - دراصل : آشنای ۲ - خل : اموال ۳ - خ ل : بتمامی

چون توقف جماعت تجار از حد گذشت از خدمت مولانا سراج‌الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند که در متوضا در آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد. چون مذکور بمتوضا در آمد دید که ایشان بگوشه ای ایستاده بودند. از انتظار آن جمع اعلام کرد. خداوندگار فرمود: ای سراج‌الدین ما کی‌ودنیا کی؟ بوی این نجاسات بمشام من بهترست از بوی تمامت دنیا واصل او. می‌باید که عذر این جماعت بخواهی و بگوئی که اگر شما را ارادت براه حقست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید والله اعلم •

ذکر (۱) انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار

چون بحکمت ربانی مجموع وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است وبخاصیت وطبع هرجوهری را ازین چهارگانه پیوسته، متوجه اصل ومرکز خویش وباهم متنازع، گاه غلبهٔ رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی می‌گرداند و گاه حرارت طبیعت اوعیهٔ رطوبت را محترق می‌کند • گاه باد ترکیب خاك را از تعجین اصلی پرا کنده کندو گاه کثرت یبوست که مزاج خاکی دارد ترکیب مجموع را متحلل گرداند. اما روح که فیض نور قدسست، بحسب لطف و اعتدال اصلی که دارد، این جمله را سازگار داشته است • لیکن چون او نیز از عالم علوی درین سرای سفلی نزول کرده وبامر پروردگار بیچون در قید تن مانده است پیوسته در آرزوی عالم اصل می‌باشد • هرگاه که ارادت حق ازین وجودحاصل گردد، اگر از اهل رشدوسعادت باشد وشرف نفس وکمالات

---

۱ - خل: در

قدسی(۱) در مدت حیات حاصل گردانیده وقابل تجلیات گشته ،چون ندای « ارجعی الی ربك راضیة مرضیة » بگوش هوش او رسد زودازین مهبط خاك برقبهٔ أفلاك پرواز کرده ، « فی قنادیل العرش عند ملیك مقتدر » متمکن گردد واگر از اهل شقاوت باشد ودر زمان حیات غلام طبیعت واسیر شهوت گشته و پای ازجادهٔ شریعت بیرون نهاده وهوای دنیارا برسرای عقبی ورضای شیطان را بر خشنودی رحمان ، نعوذ بالله من ذلك ، اختیار کرده باشد چون روز اجل برآید و هنگام موعود فرا رسد خواهد که بفرادیس عرش پرواز کند ، اما بواسطهٔ آنکه ازعوارض طبیعت مزفت گشته باشد وبصحبت جسم کثیف شده ، نتواند بعالم اصلی پرواز کردن ؛ اورا در عین برزخ مقید گردانند . پس یقین همه ارباب جود (۲) گردد که آدمی هرگز از تأثیرات و هواجس فلکی وحوادث نفاتی (۳)محروس ومصون نخواهد بود وهرآینه قوای بشری بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد و البته ازین ترکیب خالی بباید شد . چه اگر بقای این وجود ممکن بودی افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات ، که اعدل مزاج اورا مسلم بود ، بطول عمر ازهمه ممتاز بودی و او نیز از حق دائماً طلب بقای نفس کردی . اما چون بنور معرفت و علم نبوت اورا یقین گشته بود که لقای جمال و جلال سبحانی عزشأنه و عظم برهانه درین وجود ممکن نبود وترکیب این هیأت کثیف محیط محیط مشاهدهٔ لقای لطیف لطیف نخواهدشد،بلکه خلقت(٤) این وجود را دانسته ، که جهة ظهور نفع و ضرر و فرق خیر وشر پدید آمده

۱- خ ل : قدس ۲- خ ل : خرد ۳- : نفسانی ٤- خ ل: خلعت

است و این عالم فانی مزرعهٔ آن عالم باقی گشته، که « الدنیامزرعة الاخرة» تا هر چه بشب جهالت در زمین دنیا بکاری در صبح روز آ خرت ثمرهٔ نهال این همان مشاهده کنی ؛ چنانکه حضرت خداوندگار بیان می‌فرماید :

درخت و برگ بر آید ز خاك و این گوید که خواجه هرچه بکاری تر اهمان روید

هر کرا دولت ابدی قائد وسعادت سرمدی زائد باشد داند که سفر آ خرت در پیش دارد . لاشك زاد و توشهٔ آن راهش بباید ساخت، هرآینه در جمع ذخایر (۱) حسنات قاصر نماند، تا چون ازین وجود عاریتش بپردازد (۲) و ازین سرای فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند بر کام و مراد خویش پرداخته و گاهی بیند درگاهی ترتیب داده، «متکئین علی سرر متقابلین » ، و اگر نعوذ بالله از غرور این سرای سرور مغرور گشته، بهیمه وار در مرعای دنیابی خبر بدین مشتهیات مشغول گشته، فردا عرصهٔ عرصات هیمهٔ هاویهٔ جحیم گشته، ابدالابدین در حبس خذلان پای امل کوفته، « فوااسفاه واخجلتاه» می‌گوید ولهذا ازین روست که انبیاء واولیاء علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین وسراپردهٔ رنگین التفات نکرده‌اند، تا غبار تهمت و عوار وصمت آن بر دامن معاملتشان ننشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود و سفر دار الخلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحریض کرده ، چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۳) در اسرار مرگ بیان فرموده است و ببراهین شیرین و امثال رنگین تلخی و عفوصت آنرا در کام همهٔ عاشقان شیرین گردانیده

---

۱ ـ در اصل : زخایر ۲ ـ در اصل : بپروازد ، خ ل : بپرواز
۳ ـ خ ل : الغرر

و ازخوف و بیم آن ایمن کرده است ، چنانکه‌می‌فرماید :

شعر

ای که ازین تنك قفص می‌پری رخت به بالای فلك می بری
زندگی تازه ببین بعد ازین چند ازین زندگی سرسری
مرك حیاتست حیاتست مرك عکس نماید نظر کافری
خانهٔ تن گر شکند هین منال خواجه‌یقین دان که‌بزندان‌دری

و درغزلی‌دیگر می‌فرماید :

بیت

در پردهٔ‌خاك ای‌جان عیشیست بپنهانی واندر تتق غیبی صدیوسف کنعانی

و در جای دیگر می فرماید :

چگونه‌برنپرد‌جان‌چوازجناب جلال خطاب‌لطف‌چوشکر‌بجان رسد‌که‌تعال

و در مقام دیگر می فرماید :

بیت

تو مثال ذوالفقاری تن توغلاف چوبین
اگر آن غلاف بشکست (۱) شکسته دل چرائی

و باز می‌فرماید :

گر بشکند این‌جامم من‌غصه‌نیاشامم جامی‌دگر آن‌ساقی در زیربغل دارد

و درغزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش می‌فرماید :

شعر

دشمن خویشیم ویارست (۲) آنکه ما را می‌کشد
غرق دریائیم ما را موج دریا می کشد

---

۱ - در اصل : بشکست و تو ۲ - در اصل : خویشم و یار

ودر غزلی دیگر در بیان مرك عاشقان می فرماید :

بیت

عاشقانی که با خبر میرند | پیش معشوق چون شکر میرند
از الست آب زندگی خوردند | لاجرم شیوهٔ دگر میرند
تو گمان میبری که شیران نیز | چون سگان از برون در میرند

وباز در غزلی دیگر می فرماید :

هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام

دشمنم از مرك من کور شود والسلام

وباز می فرماید قدس الله سره :

شعر

چون نعرهٔ الصلا بر آید | ما رقص کنان ز در درآئیم

این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اسرار مرك بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از آن وبعد از ایشان از هیچ آفریده منقول باشد .

چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیك شد که بمغرب آخرت غروب کند وشهباز روح مطهرش بعالم قدس پرواز نماید، که « کل شیئی یرجع الی اصله » در محروسهٔ قونیه قرب چهل روز زلزلهٔ متواتر می آمد . مجموع خلایق وضیع وشریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده وبرهم شدند وباتفاق بحضرت خداوندگار ما آمدند وسبب آن را استفسار کردند، دفع آن مصیبت را از درون همایونشان (۱) در یوزهٔ همت کردند وحضرت

---

۱ — خل : همایونش

خداوندگار زبان شکربار گشاده ، فرمود که : دلهارا جمع دارید که زمین گرسنه شده است ولقمهٔ چرب می‌طلبد ، زود باشد که بکام خویش برسد واین زحمت از شما مندفع گردد و در آن ایام این غزل را بیان فرمود رضی‌الله عنه :

ابیات

با این همه مهر و مهربانی — دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشه خانهارا(۱) — در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا — کز خانه تورخت می‌کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور — بی تو نزیند هین تو دانی

و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده و این غزل را بیان می‌فرمود رضی‌الله عنه :

روسر بنه ببالین تنها مرا رها کن — ترک من خراب(۲) شبگرد مبتلا کن
مائیم وموج(۳) سودا شب تا بروز تنها — خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
برشاه خوبرویان واجب وفا نباشد — ای زرد روی عاشق توصبر کن وفا کن
دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد — پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن
درخواب دوش پیری در کوی عشق دیدم — باسر اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر اژدهاست درره عشقیست چون زمرد — ازبرق آن زمرد هین دفع اژدها کن
بس کن که بیخودم من گرتو هنرفزائی — تاریخ بوعلی گو تنبیه بوعلا کن

وبعد ازین حال مدتی در مزاج شریفشان تکسری ظاهر گشت . تمامت اکابر طرفی‌النهار بعیادت حاضر می‌شدند . مولانا اکمل‌الدین و

---

۱ - خ ل : شیشهای جانرا ۲ - دراصل : خرابی ۳ - دراصل : مائیم موج

غضنفری ، که هردو جالینوس وقت خویش بودند ، بمعالجه مشغول گشتند . هر نوبت باتفاق نبض مبارك ایشان را گرفته، باز بجماعت خانه بیرون آمده، بکتب طبی رجوع می کردند ، تا تشخیص کنند وباز فی الحال جهت تدقیق باز بحضرتشان رفته ، نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده می کردند . تاچند روز برین وجه مکرر میدیدند . عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند واز حضرت خداوندگار التماس کردند ، تا ایشان را برحال خویش شعور دهد . چون ممکن نگشت وباجابت مقرون نشد دانستند که سررشته بجای دیگرست وحضرتشان را ارادت عزم بعالمی دیگر . بتاسف و تالهف تمام زمام اختیار ازدست داده ، خوناب حسرت از رخساره چکان ، متحیر میبودند. ناگاه روز یکشنبه درفصل دی پنجم جمادی الاخر سنهٔ ۶۷۲ وسبعین اثنین و ستمائه ، در میان تقریر حقایق و معارف ، بوقت غروب شمس آفتاب جلالش درمغرب عالم قدس غروب کرد . بیك بارغریو ازنهاد وضیع وشریف، عزیز وفقیر ، بیگانه وآشنا ، مومن وترسا برخاست . جامها چاك و دید ها نمناك گشت و سرها پرخاك شد . از غلغل و غریو درو دیوار در لرزه آمد . از عبرات خونین روی زمین رنگین گشت. هرکجا سوخته دل مجروحی محزونی بود بادل کباب و دیدهٔ پرآب از سراضطرار (۱) این ابیات را می سرائید :

ابیات

فرو رفته بخاك آن مهر افلاك

چرا برسر نریزم (۲) هر زمان خاك

---

۱ - خل : اضطراب ۲ - خل : زنم من

پریده از چمن کبک بهاری — چرا چون ابر نخروشم بزاری

فرو مرده چراغ عالم افروز — چرا روزم نگردد شب بدین روز

آن شب مصالح تجهیز و تکفین حضرت ایشان مهیا گردانیده شد. روز دیگر ازاول روز نعش متبرک کش برداشتند. عاشقان وسوختگان پر اندوه، صف صف و گروه گروه، عریان، باصد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گذشتند. اکابر واصاغر وعموم خلایق که در قونیه حاضر بودند، ازتمامت ملک درآن جنازه حاضر بودند و بآن مصیبت واندوه شریک. درهر کوچه وبازار تابوت بیرونی را بدل کرده، بعامهٔ خلایق قسمت می کردند. نواب سلطنت وامراء نعش را برداشته، بشمشیر وچوب خلق را دورمی گردانیدند وبازدحام تمام نزدیک نمازشام بمصلی رسیدند. معرف چنانکه عادت باشد پیش آمد (۱)، جهت شیخ صدرالدین قنوی رحمة‌الله علیه گفت: فرما ملک المشایخ. مولانا اکمل‌الدین طبیب گفت: معرف ادب گوش دار، که ملک‌المشایخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود. شیخ صدرالدین چون پیش آمد که نماز کنند ناگاه شهقه بزد و از هوش برفت. قاضی سراج‌الدین رحمة‌الله علیه پیش آمد وامامت فرمود. چون از شیخ صدر-الدین کیفیت شهقه استفسار کردند گفت: فی‌الحال که پیش رفتم جمعی دیدم بصورت ملائکه، که صف کشیدند وبنماز و بزیارت مشغول شدند. از هیبت آن حال هوش ازمن زایل شد. قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر بزیارت تربهٔ مقدس حاضر می‌شدند، چنانکه سلطان ولد قدس‌الله روحه‌العزیز در ابتدای نامهٔ خویش می فرماید:

۱ — دراصل: مد

پنجم ماه درجماد آخر | بود نقلان آن شه فاخر
سال هتفادو دو بده‌بعدد | ششصدازعهدهجرت احمد
چشم زخمی چنان رسید آندم | گشت نالان فلك در آن ماتم
مردم شهر از صغیرو کبیر | همه‌اندر فغان و آه ونفیر
دیهیان هم‌زرومی واتراك | کرده‌ازدرداو گریبان چاك
بجنازه همه شده حاضر | ازسر مهروعشق نز (۱) پی بر
اهل هرنترهتی برو صادق | قوم هر ملتی بدو عاشق
کرده‌اورامسیحیان معبود | دیده‌اوراجهودخوب چوهود
عیسوی گفته‌اوست عیسی ما | موسوی گفته‌اوست موسی ما
مومنش خوانده‌نوروسررسول | گفته‌است‌اوعظیم‌بحرنغول
همه کرده‌زغم گریبان چاك | همه‌ازسوز کرده‌برسر خاك
همچنان این کشیدتاچل روز | هیچ‌سا کن نشددمی تف وسوز
بعدچل روز سوی خانه‌شدند | همه مشغول این‌فسانه‌شدند
روز و شب بود گفتشان همه این
که شد آن گنج زیر خاك دفین (۲)

و ملك‌الادباء بدرالدین یحیی در مرثیهٔ آن حضرت این دو بیت انشاء فرمود :

بیت

کودیده که‌درغم تونمناك نشد | یا جیب که‌در ماتم توچاك نشد

---

۱ — دراصل : مهرعشق نه‌از ۲ — خ ل : خاك و زمین

سوگند بروی توکه از پشت زمین   بهتر ز توئی در شکم خاك نشد

عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد (۱) ورد جان ساخته می‌خواند:

بیت

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم برسر خاك تو که خاکم برسر

---

۱ — در اصل: درو

قسم ثالث

در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی‌الله عنهم

اول تاج‌الاولیاء والمحققین ، زبدة‌الاذکیاء والعارفین ، ترجمان اسرار الناسوتیه ، سراج رموزاللاهوتیه ، فخرالمجذوبین ، عارف کامل مدقق ، سید برهان‌الدین محقق ترمدی علیه رضوان‌الله الابدی که‌ازجملهٔ اولیای کبار وعرفای صاحب کشف واسرار بود . در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت ودر معرفت بحری بود زاخر ، همه عمر درمجاهده وریاضت ومشاهده وعنایت بودی وپیوسته کلمات در توحید فرمودی ، بعزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت واز دنیا وخلق معرض بود . تمامت بدلای‌بلاد واوتادارض را درآن عهدمداربروجود ایشان بود وارادت وصحبت ایشان بحضرت سلطان‌العلماء بهاءالدین‌الولد کبیر رضوان‌الله علیه بود و باتابکی حضرت خداوندگار ما منسوب وخداوندگار مارابعداز تحصیل علوم‌رسمی روزی بخطاب فرمودکه : ای جان ونور دیده ام ، اگرچه در علوم‌رنجها بردی‌وانگشت نما گشتی ، امابدان که ورای این‌علوم علمی(۱)دیگرست که‌این قشر آنست وکلید آن‌علوم پدرت بمن‌رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوبست . بعد ازآن حضرت خدارندگار را بتحقیق علوم یقینی‌رغبت فرموده، طریق سلوك وآداب‌مشایخ‌تلقین کرد و(۲) حقایقی که‌ازپدرشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه‌سال تمام صحبت فرمودند و معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند ، تا آنچه سرتوحید ومعرفت‌بود کماینبغی بتحقیق رسانیده ، بعمل

---

۱ - خل: علوم ۲- دراصل : گردد

آوردند ، بلکه باضعاف آن بمقاماتی که «مالاعین رأت» منزل ساختند.

چون حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضی الله رحلت فرمود سید برهان الدین رضی الله عنه آنجا حاضر نبود. چون خبر هائل وفات شیخش استماع کرد بر سر خاکستر بماتم نشست و مدت یکسال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می گداختند ، تا شبی در واقعه‌ای بهاءالدین ولد را رضی الله عنه دید که از سر حدت تمام می فرمود که: برهان الدین چگونه ای ؟ محمد مرا تنها گذاشته ای و در محافظت او تقصیری می کنی . از هیبت آن حال چون بیدار شد ازآن پا (۱) بقونیه آمد و بخداوندگار پیوست .

نقلست از (۲) صاحب اصفهانی که از جملهٔ وزرا وفضلای روم بود و مرید ایشان که روزی از بندگی ایشان استدعا کرده است که اجازت فرما تا جامهارا بشوئیم . قطعا ممکن نشد و فرمود که: اگر باز چرکین (۳) شود چه کنم ؟ گفت : باز بشویند . همچنین تا چند (٤) نوبت مکرر فرمود. آخرالامر برنجید و فرمود : هی فضول، ما جهة جامه‌شوئی در عالم آمده‌ایم؟ و برین وجه تا آخر وقت بسر بردند .

نقلست که چون شیخ الاسلام شیخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس الله سره (٥) العزیز از دارالخلافه بروم آمده بود می خواست تابندگی ایشان را دریابد . صاحب اصفهانی دربندگی ایشان رفته، گفت : بزرگی از مشایخ کبار آمده و اجازت شرف حضور می طلبد . بعداز اجازت چون شیخ بحضرتشان درآمد ، همچنانکه برسر خاکی متکی می بودند و بزبان حال

---

۱ - خل: جا ۲ - خل: که ۳ - دراصل: چرکین ٤ - خل: چندین ٥ - دراصل: سر

بی‌واسطهٔ بیان بهمدیگر اسرار می‌گفتند . شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود و اشك‌ریزان بیرون‌آمد . جمعی ازشیخ سؤال کردندکه : چرامکالمه نفرمودند ؟ شیخ گفت : میان ما کلمات بسیار رفت و مشکلات وافر حل شد (۱) . پرسیدند : چون دیدی ؟ فرمود که : دریائیست از معارف و حقایق پنهان رو .

نقلست که روزی سید قدس‌الله سره سخن می‌فرمود . شخصی گفت: مدح تو از فلان کس شنیدم . فرمود : تا ببینیم که‌آن‌فلان کس چه کسست، اورا مرتبهٔ آن هست که مرا بشناسد ومدح من کند . اگر او مراباسخن شناخته است یقین که نشناخته‌است ، زیرا که این سخن نماند وآن‌حرف وصوت نماند وآن‌لب ودهان‌نماند . این عرضست واگر بفعل‌شناخته‌است هم‌چنین واگر ذات مرا شناخته است ، نه صورت ذات را راست باشد که مدح کند .

نقلست‌که شیخ‌الاسلام ترمذی می‌گفته است که : سیدبرهان‌الدین سخنهای تحقیق خوب می‌فرماید ، از آنست که کتب مشایخ و مقالات و اسرارایشان را مطالعه‌کرده است . یکی گفت : آخرتونیز مطالعه میکنی، چونست که چنان سخن نمی‌گوئی ؟ گفت : او در پی مجاهده وعملست . گفت : تو نیز آن درچرا نمی‌کوبی ؟

نقلست‌که چون سید قدس سره مشاهده کرد که حضرت‌خداوندگار ما در دایرهٔ ولایت بدرجهٔ کمال برسیدودر زمرهٔ «الا ان اولیاءالله‌لاخوف

---

۱ - خل : گشت

علیهم ولاهم یحزنون » ثابت گشت وعالم و عالمیان را هدایت می‌بخشد وبکمال می‌رساند بحضرتشان آمده، التماس کرد که اجازت فرمایدتابطرف قیصریه هجرت کند . ممکن نشد . بعد چند روز باز اجازت طلبیدند . هم اجازت نفرمودند . آخر بی اجازت روان شد . درراه مرکب عثور کرد و خطائی شده ، پای مبارکش را زحمتی (۱) واقع گشت . بضرورت‌عودت فرمود . ببندگی حضرت خداوندگار آمد و تقریر کرد که : ای نور دیده چرا اجازت‌نمیدهی‌تابروم؟فرمودند:چرا‌ازمااختیاردوری‌میکنی؟ فرمودکه. بحمدالله که‌کارتوتمام‌شده‌است، بلکه عالمیان‌ازتونور وبهره می‌یابند، تعجیل من‌از آنست‌که‌شیری تند روی بدین ولایت‌نهاده‌است، اوشیرومن‌شیر ، باهم سازگاری‌نتوانیم(۲) کردن. چون‌خداوندگاراجازت‌دادفی‌الحال‌متوجه‌قیصریه شد وبعداز اندك‌مدتی حضرت مولانا شمس‌الحق‌والدین التبریزی‌عظم‌الله ذکره رسید . کرامت ومناقب‌سید بی‌حدست، جهة اولی‌الابصار این‌مقدار آورده شد والله ولی التوفیق والهادی‌الی‌الطریق .

ذکر ثانی : حضرت‌مولاناسلطان‌الاولیاء والواصلین، تاج‌المحبوبین، قطب‌العارفین ، فخرالموحدین ، آیة تفضیل الاخرین‌علی‌الاولین ،حجة‌الله علی‌المومنین ، وارث لانبیاء والمرسلین، مولانا و سیدنا شمس‌الحق‌والملة والدین التبریزی عظم‌الله جلال قدره . پادشاهی بود کامل مکمل ،صاحب حال وقال، ذوالکشف ، قطب همهٔ معشوقان جناب احدی‌وخاص‌الخاص بارگاه صمدی ،از مستوران حرم‌قدس ومقبولان حظیرهٔ انس ، درمعارف وحقایق رجوع اهل تحقیق بدو بودی وسالکان قدس را طریق کشف و

---

۱ — خ‌ل : رحمتی ۲ — دراصل نتوانم

و وصول او نمودی ، در تکلم و تقرب مشرف موسی علیه‌السلام داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی علیه السلام. پیوسته در مشاهده سلوك می‌فرمود ودر مجاهده روزگار می‌گذرانید. تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را برحال او اطلاعی نبود والحالة هذه هیچ‌کس رابر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود. پیوسته در کتم کرامات بودی و از خلق وشهرت خودرا پنهان داشتی ، بطریقه ولباس تجار بود. بهر شهر که‌رفتی در کاروانسرا ها نزول کردی و کلید محکم بر در نهادی ودر اندرون بغیر حصیر نبودی. گاه‌گاه شلوار بند بافتی ومعیشت از آنجا فرمودی. مسکن ایشان بتبریز (۱) بود. حضرت سلطان‌الولد که فرزند مهین خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود.

نقلست که یك نوبت مدت یك‌سال‌در محروسهٔ‌دمشق اقامت‌فرمود. در هفته ای کما بیش‌یك نوبت از حجره بیرون آمدی‌ودردکان رواسی(۲) رفتی ودو پول داده ، ازآب سربی چربی‌خریدی وتناول فرمودی‌وتامدت یك هفته بدان قناعت کردی. تا مدت یك‌سال برین وجه معامله فرمود. طباخ چون مدتها برین سیاق دید دانست که ایشان از اهل ریاضت اند و این زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند و نوبتی دیگر چون حاضر آمدند (۳) طباخ کاسه ای پر ثرید و چربش کرد و دو تا نان پاکیزه بخدمتشان نهاد. حضرت ایشان رامعلوم گشت که برمعاملهٔ ایشان‌وقوف یافته اند فی‌الحال کاسه را ببهانهٔ آنکه دست می‌شویم فرونهاده بیرون‌رفت

۱ - خ‌ل : تبریز ۲ - ح : رواس در صراح کله فروش، هارعجم
۳ - خ‌ل : شدند

واز آن جا (۱) از شهر رفت (۲).

نقلست که یك نوبت در راهی می‌رفت. امیری باخیل وحشم بدیشان ملاقی شد. چون نظر برهمدگر افتاد آن امیر (۳) از دورسر اسب کشیده، زمانی بسیار بایستاد. بعداز آن اشك ریزان روان گشت. حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره برزبان مبارك راند که: «سبحان من یعذب عباده بالنعم». اصحاب کیفیت آن را از بندگیش پرسیدند. فرمود که: این امیر از جملهٔ اولیای پنهانست ودرین لباس مستور چون مرا دید تضرع کرد که راه عبادت وسلوك را درین لباس جمع داشتن نمی‌توانم، از حق تعالی درخواه تا بکلی در لباس فقر درآیم وبدان لباس بفراغت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم. چون مناجات کردم اشارت رسید که: اورا هم درآن لباس عبودیت باید کردن ونور ولایت را بکدورت امارت مجتمع داشتن. چون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت وتن در مشقت داد.

حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان می‌فرماید که: عاشقان خدارا سه مرتبه است ومعشوقان را سه مرتبه. منصور حلاج رحمة الله علیه در مقام عاشقی از مرتبهٔ اول بود. میانهٔ آن عظیمست و آخرین عظیم تر. احوال واقوال این سه مرتبه درعالم ظاهر شد. اما آن سه مرتبهٔ معشوقان پنهانست، از مرتبهٔ اولین عاشقان کامل وواصل تنها نام شنیدند ودر تمنای دیداوش بودند. از میانه نام و نشان بکس نرسید. از آخرین خود هیچ نشنیدند. مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره سرور پادشاهان معشوقان

---

۱ - خل: جا ۲ - خل: برفت ۳ - دراصل: امیری

در مرتبهٔ آخرین بود. حضرت خداوندگار ماقدسناالله بسره العزیز ازین فرمود که:

بیت

طیورالضحی لاتستطع شعاعه فکیف طیوراللیل تطمع ان تری

وهم در مثنوی ولدی بیان شده است که: روزی حضرت خداوندگار قدسناالله بسره در غیب مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت، همه ولی و بحق رسیده. در چله از حق حالتی و مقامی می‌خواست که بدان نرسیده بوه ودر تمنای آن یارب یارب مگفت، تا حدی که بموافقت او اجزای زمین وآسمان وارواح علوی وسفلی یارب می‌گفتند و هم در آن وقت نورخدا بمقدار سیری بر گوش مولانا شمس الدین تبریزی عظم‌الله ذکره می‌زد ومیگفت: لبیک لبیک. چون سه‌بار مکررشد مولاناشمس الدین فرمود: الهی یارب آن شیخ میگوید لبیک با او گوی. در حال پی این سخن نور پیاپی بر گوش می‌زد ومیگفت: لبیک لبیک.

نقلست که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره هرگاه که از توالی تجلیات مستغرق میگشت وقوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی کرد جهت دفع آن حال خودرا بکارمشغول کردی وبناشناسی نزد مردم بمساقی(۱) رفته، تاشب کار کردی وچون اجرت دادندی فرمودی: قرض دارم، میخواهم تا جمع شود، تا بیک بار ادا کنم وبدان بهانه موقوف می گذاشت. بعد از مدتی غیبت میفرمود.

نقلست که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عزاسمه بطرف

---

۱ - خ ل بمشتاقی

روم و پیوستن بحضرت خداوندگار آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می‌فرمود که : هیچ آفریده ای از خاصان تو باشد که صحبت مرا تحمل تواند کردن ؟ در حال از عالم غیب اشارت رسید که : اگر حریف صحبت خواهی بطرف روم‌سفر کن . درحال از آن پای(۱) متوجه ولایت روم گشت و شهر بشهر جویان گشت ، تا بمحروسهٔ قونیه حرسها‌الله تعالی برسید . شب هنگام(۲) بود در خان برنج فروشان نزول فرمود (۳) . صبحی دردرخان دکه‌ای بود آراسته ، کما کثرصدور آنجایکه بنشستندی . برسر آن دکه بنشست ویعقوب وار بوی یوسف‌را بمشام‌جان استنشاق فرمود که : « انی‌لاجدریح‌یوسف‌اولاان تفندون » وقال‌قدس‌الله سره (٤) :

شعر

بوی آن خوب ختن می‌آیدم | بوی یار سیم تن می‌آیدم
باز شعشاع عقیق احمدی | بوی‌رحمان‌ازیمن‌می‌آیدم

حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلك ولایت در بیت‌السعود وبرج شرف رسیده است بطلب ایشان از خانه بیرون آمده ، بدان طرف سیر فرمود . در راه از هر طرف خلایق بدستبوس آن حضرت تقرب می جستند وحضرت ایشان نیز در مقابله‌همه را می‌نواخت ودلداریهامی‌فرمود. نا گاه نظرعرش‌همای مولاناشمس‌الدین برحضرت خداوندگار رضوان‌الله‌علیهما افتاه . بنور محبت دانست که‌آنچه

---

۱ — خ ل : جای ۲ — در اصل : هینگام ۳ — خ ل : کرد ٤ - خ‌ل : روحه

در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرتست ، اما هیچ نگفت .
خداوندگار بیآمد ودر مقابله بر دکهٔ دیگر نشست وتا دیر گه هردو بهمدیگر
نگاه می کردند وبزبان قدسی بایکدیگر مباحثه ومکالمه می‌فرمودند .هیچ
آفریده ای را از اصحاب براحوال مولانا شمس‌الدین و آنکه خداوندگار
جهت ایشان نشسته است وقوف نبود . بعد از زمانی مولانا شمس الدین
سر برآورده ، از خداوندگار سؤال فرمود که : مولانا رحمك‌الله ، در بیان
این هردو حال مختلف که ازبایزید قدس‌الله سره منقولست چگونه‌تاویل
می‌فرمائید ؟ که بایزید تتبع بحضرت رسالت صلوات‌الله تعالی علیه‌بمثابتی
می‌فرمود که چون‌خبر تواتر بدو نرسیده بود که‌حضرت رسالت‌صلوات‌الله
تعالی علیه و سلم خربزه را بچه طریق خورده است ، تا در مدت عمر
خویش خربزه نخورد و قالش بدین‌سیاقست که می فرماید : « سبحانی
مااعظم شانی » وگاهی می‌فرماید : « لیس فی‌جبتی سوی‌الله » و حضرت
رسالت علیه‌السلام مع کمال عظمت میفرماید که : « انه لیغان علی قلبی
وانی لاستغفرالله فی کل یوم سبعین مرة » . حضرت خداوندگار فرمود
که : بایزید اگرچه از اولیای‌کامل وعرفای واصل صاحبدلست ، امااورا
چون دردایرهٔ ولایت‌بمقام معلوم خویش‌بازداشتندودرآنجا ثابت گردانیدند
وعظمت وکمال آن مقام را بدو منکشف کردند از صفات علوی (۱) مقام
خویش وبیان اتحاد این کلمه بیان میفرماید (۲) و حضرت رسول‌الله را
صلوات‌الله علیه وسلامه چون هرروز بر هفتاد مقام عظیم عبور میدادند،

---

۱ - خ-ل : علو ۲ - خ-ل: می‌فرمود

چنانکه اول بثانی هیچ نسبتی نداشت(۱)، در مقام اول میرسید ازعلوی(۲) آن مقام شکر می‌فرمود وآن‌را غایت سلوك می‌دانست. چون بدرجهٔ ثانی می‌رسیدند ومقامی عالی‌تر و شریف تر ازو مشاهده میکردند، تا از پایهٔ اول و قناعت بدان مقام استغفار میفردند. در حال هر دو فرود آمده، همدیگر را معانقه ومصافحه کردند، و چون شیر وشکر بهم درآمیختند. چنانکه دفعهٔ اول مدت ششماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح‌الدین زرکوب رحمة‌الله علیهم بهم صحبت فرمودند، چنانکه قطعا واصلا اکل و شرب وحاجات بشری درماببن نبود ودرسر وقت ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله غرته دگر کسی را مجال دخول نبود. بعد از آن بیرون آمده، حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود وحقایقی که در شرح آن‌طولی وعرضی هست درسماع بدیشان بیان فرمود و بعد از سماع صحبت ایشان مخصوص بود بمولانا شمس‌الدین. بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم میماندند ومدتی بسیار تحمل میکردند، که مگر شب فراق مارا صبح وصال روی نمایدوجراحات بعدرا مرهم‌قرب اند مالی بخشد. هرگز ممکن نشد، بلکه روز بروز متضاعف میبودند. تا لاجرم بواعث حسد(۳) در نفوس ایشان مستمر گشت و آتش عشق و شوق ایشان مشاعل برفروخت، «یوسوس فی صدورالناس» دمدمهٔ وسوسه وتعصب در میان انداخت، تا عاقبت غبار انکار را برروی کار آوردند و فسق را عشق شمردند ودر فصول فضول پرداختندوارادت خویش‌رابرارادت شیخ تفضیل

۱- خ ل: نبود ۲- خ ل: علو ۳- خ ل: جد

نهادند. هرگاه که فرصت یافتند بیافه وافسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی، تا مگر انفعال بر خاطر شریفشان راه یابد و بدین سبب ازین مقام رحلت کنند، تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کنند. مدتی درون دریا مثال حضرتشان از خار انکار آن جماعت برهم نمیشد وباقاویل بی‌وجه ایشان التفات نمیفرمود وگستاخی های ایشان‌را برعشق حمل می‌فرمود. چون ازحد تجاوزکردند دانست که مفضی‌خواهد شدن بفتنهٔ بسیار. جهت مصلحت وقت علی حین الغفلة بمحروسهٔ دمشق هجرت فرمود. بعد از هجرت ایشان خداوندگار ازتمامت اصحاب انقطاع وعزلت اختیار کرد، چنانکه باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال آن جمع در فراق آن‌حضرت درماندندومدتی درآن‌درد وزخمه(۱) روزگار بسر میبردند. ناگاه از حضرت مولانا شمس الدین بخداوندگار از محروسهٔ دمشق مکتوب آمد. بعداز آن حضرت خداوندگار در شوق و عشق آن حضرت باز بسماع شد وکلمات وغزلیات انشا فرمود وبا جمعی‌که از حرکت آن فتنه‌معصوم بودند عنایتها (۲) میکرد وبا محرکان آن فتنه ومحرضان آن حرکت قطعا برسر عنایت نمی‌آمدند، بلکهٔ بگوشهٔ چشم نگران حال ایشان نمیشدند. آن جمع‌نیز چون دیدند که‌بکلی‌از زمرهٔ مبغوضان(۳)و محجوبان‌میشوند در درون بانابت واستغفار مشغول گشتند. حضرت خداوندگار نیز توبه واستغفار آن جمع را بپذیرفت، چنانکه بیان این حال سلطان ولدقدس سره میفرماید:

---

۱ — خ‌ل: غصه ۲ — دراصل: عنایتها ۳ — خ ل: مغضوبان

بیت

همه گریان بتوبه گفته که وای ‌ ‌ ‌ عفومان کن ازین گناه خدای
قدر او از عمی ندانستیم ‌ ‌ ‌ که بد او پیشوا ندانستیم
طفل ره بوده ایم خرده مگیر ‌ ‌ ‌ یارب انداز در دل آن پیر
که کند عذر های ما را او ‌ ‌ ‌ عفو کلی ازین شدیم دو تو
پیش شیخ آمدند لابه کنان ‌ ‌ ‌ که ببخشا مکن دگر هجران
توبها می کنیم رحمت کن ‌ ‌ ‌ گر دگر این کنیم لعنت کن
شیخشان چونکه دید ازیشان این ‌ ‌ ‌ راهشان داد ورفت ازو آن (۱) کین

اصحاب تمامت جمع شدند وبحضرت سلطان ولد آمده (۲) ، التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب باهم متوجه شوند وسیم وزر بشکرانه وخرجی (۳) راه دادند وحضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین رضی الله عنه انشا کرده ، بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود :

بیت

بخدائی که در ازل بودست ‌ ‌ ‌ حی و دانا وقادرو (٤) قیوم
نور او شمعهای عشق افروخت ‌ ‌ ‌ تا بشد صد هزار سر معلوم
از یکی حکم او جهان پر شد ‌ ‌ ‌ عاشق وعشق وحاکم ومحکوم (٥)
در طلسمات شمس تبریزی ‌ ‌ ‌ گشت گنج عجایبش مکتوم

---

۱ - خ‌ل : ابر ۲ - خ‌ل : آمدند ۳ - دراصل: خرچی ٤ - دراصل: قادرون ٥ - دراصل : عشق ون حاکم ومحکوم

که از آن دم که تو سفر کردی
از حلاوت جدا شدیم چو موم

همه‌شب همچو شمع میسوزیم
زآتشی جفت و زانگبین(۱) محروم

در فراق جمال تو (۲) ما را
جسم ویران و جان همچون(۳) بوم

آن عنان را بدین طرف برتاب
زفت کن پیل عیش را خرطوم

بی حضورت سماع نیست حلال
همچو شیطان طرب شده مرجوم

یك غزل بی تو هیچ گفته نشد
تا رسید آن مشرفه (٤) مفهوم

پس(٥) بذوق سماع نامهٔ تو
غزلی پنج و شش بشد منظوم

شام از نور صبح روشن باد
ای بتو فخر شام وارمن وروم

حضرت سلطان ولد اشارت ایشان را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده، برجان و دل احرام بسته، بمحروسهٔ دمشق روان شد. بعداز طی منازل چون بدمشق برسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هرطرف آثار ایشان را طلب دارند و آن گنج را در هر (٦) کنج بجویند. بعداز چند روز آن عالم حقایق را در گوشه‌ای یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معاملهٔ ایشان وقوف نبود. سلطان ولد با تمامت یاران ببندگیش درآمده، سر بسجدهٔ عبودیت نهادند وبشرف دست‌بوس مخصوص گشتند وسیم‌وزری که آورده بودند بحضرتشان نهادند وسلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند. مولانا شمس‌الدین بخندهٔ خوش فرمود: مارا بسیم و زر چه می‌فریبد؟ مارا طلب مولانای

---

۱ ـ دراصل: از انگبین ۲ ـ خل: او ۳ ـ خل: جان ماچون
۴ ـ خل: تارسد آن بشرفهٔ ٥ ـ دراصل: بس ٦ ـ دراصل: دهر

محمدی سیرت کفایتست وازسخن واشارت اوتجاوز چگونه توان کردن ؟ چندروز که آنجا بودند همه روزبسماع وذوق مشغول . چون مصالح تمام (۱) شد عنان عزیمت بطرف قونیه روان فرمودند . تمامت اصحاب بخدمتش بهم سوار گشتند . حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق واختیار، نه اضطرار ، در رکاب حضرتشان پیاده روان شد ، چندانکه اشارت فرمودند که : بهاءالدین برفلان مرکب سوارشو. فرمود: خداوندگارم شاه‌سواروبنده سوار چگونه بود ؟ فی‌الجمله بعشق‌ونیازتابمحروسهٔ قونیه دررکاب ایشان بیامدند . درآن سفر بهر قدمی طی صدهزار مشکل‌وقطع بوادی هایل ، که هیچ‌سالك را حاصل نشده بود فرمود وباعلای مقامات کاملان وواصلان برسید . چون خبر وصول ایشان بقونیه‌رسید حضرت خداوندگار باتمامت اکابرواعاظم باستقبال بیرون آمدند . در اول‌لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهمدگر قران کردند مولانا شمس‌الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود وصفت‌پیادگی باختیار وعشق‌ایشان‌را بانواع‌تقریر کرد . حضرت‌خداوندگار را بغایت‌خوش آمد وبرحسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود (۲) . بعداز آن‌حال عنایت دربارهٔ ایشان بیش ازاول مبذول می‌فرمودند . فی‌الجمله اصحاب شکرانهٔ مقدم‌ایشان را جمعیتها ترتیب کرده ، هریك روزی‌دعوت ساخته ، بگوشه ای می بردند . چنانکه مدتی بسیار برین سیاق ازسر وفاق بی‌نفاق شب وروز در ذوق وجمعیت می‌بودند . حضرت خداوندگار قدس الله سره بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین قدس الله سره

---

۱ - خ‌ل : تمامت ۲ - خ ل : کرد

در آمیخت و اتحاد و اخلاص بیش از حد برغایت فرمود و شب و روز بصحبت یك دیگر مستغرق می بودند. حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را، که پروردهٔ حرم حضرت خداوندگار بود: التماس نمود که در قید نکاح آورد. خداوندگار ملتمس ایشان را بخرمی هرچه تمامتر مبذول فرمودند وخطاب ایشان را بخطبه مقرون کردند. چون زمستان بود و خداوند گار در تابخانه در صفه خرگاهی ترتیب فرمودند، که حضرت مولاناشمس الدین آنجازفاف فرموده، آن زمستان آنجا وثاق ساخت، ببندگی چلپی علاء الدین، که فرزند متوسط مولینا خداوندگار بود ودر حسن ولطافت وعلم و فضل نازنین جهان، هرگاه که بدست بوس والد و والده می‌آمد و از صحن صفه عبور می‌فرمود وبتابخانه می‌رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوش می‌آمد. تا چند نوبت برسبیل شفقت ونصیحت بدیشان فرمود: ای نور دیده هرچند آراسته باداب ظاهر وباطنی، اما باید که بعدازین درین خانه تردد بحساب فرمائی. این کلمه ایشان‌را دشوار نمود ومنفعل گشت و نیز بواسطهٔ آنکه در بارهٔ سلطان ولد عنایت بیش می‌فرمود کدورتی درخاطر بود. درین حال مکرر شد، چون بیرون آمد وبجمعی تقریر کرد آن جمع فرصت‌را غنیمت شمردند وبخیه را بروی کار آورده، گفتند: عجب کاریست، آفاقی آمده است ودر خانهٔ خداوندگار درآمده ونوردیدهٔ صاحب خانه‌را درخانهٔ خود نمی‌گذارد. فی الجمله همان جمع هرگاه که فرصت یافتندی باستخفاف آن حضرت مشغول گشتندی وحرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می‌آوردند. مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف و

احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی‌گفت . بعد از مدتی که از حد گذشت برسبیل حکایت بخدمت سلطان ولد شمه‌ای تقریرفرمود ، که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد ، که چنان غیبت خواهم کرد که اثرمرا هیچ آفریده نیابد وهم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود . حضرت خداوندگار علی‌الصباح چون درمدرسه آمد وخانه را ازیشان خالی‌یافت چون ابر بخروشید ودر خلوت خانهٔ سلطـان ولد آمده ، بانك زد که : بهاء الدین چه خفته ای ؟ برخیزو طلب شیخت کن ، که باز مشام جان‌را از فوایح لطف او خالی می‌یابیم ، مدتی‌بسیار باز درطلب وجود شریفش استفسار حال‌ایشان می‌کردند و این نوبت بیك بار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند و روز و شب در فراق آن حضرت غزلیات ببیان می آوردند . عاقبت هرکه در انزعاج آن قطب وقت محرض بود گوشمال خود مشاهده کرد و ازعنایت ایشان بکلی محروم شد . فی‌الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار عظم‌الله ذکره جهت حکمت ومصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحروسهٔ دمشق رفتند و مدتی آنجایگه بودند و بهرگوشه استفسار حال ایشان می‌فرمودند. آخرالامر تابمحروسهٔقونیه روان شدند و باز بسماع وانشاء حقایق وافشاء رقایق (١) و ترغیب عباد وتصفیهٔ قلوب اوتاد مشغول گشتند وشیخ صلاح الدین زرکوب را قدس‌الله سره ، که از خلفای مولانا شمس‌الدین رضی‌الله عنه بود ویگانهٔ عهد بود وبانوار ولایت آراسته ، انگشت نمای آن جمـع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده ، ازباقی اصحاب برگزیده ، قایم مقام آن حضرت داشته ، صحبت فرمود . رضوان الله‌علیهم اجمعین .

ذکر ثالث حضرت سیدالاولیاء والمحققین (٢) ، زبدةالعارفین ،

---

١ - خ ل : دقایق ٢ - دراصل: المحقین

قطب الاوتاد وامان الله بین العباد، جنید ثانی وفقیر ربانی، مختار القلوب: شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه العزیز، مرید وخلیفهٔ حضرت خداوندگار بود واز اهل صحبت مولانا شمس الدین. پیش از خلافت چلپی (۱) حسام الدین رجوع همه مریدان بحضرت او بود ودر زهد و ورع بی بدل بود ودر مجاهده وتقوی بی مثل. معرفت الهی وعلوم یقینی، از راه نیاز نه مجاز، اورا حاصل شده بود وباعلای مقامات اهل صدق منزل ساخته. بحری بود زاخر وفقیری بود کامل. هر که دست در ذیل کرم او، که جهل متین عبارت از آنست، استوار کردی (۲) از جملهٔ کاملان صاحبدل گشتی (۳). پیوسته مراقب نفس خویش کلمات برسبیل ایجاز (٤) فرمودی. از ابتدای حال بامانت ودیانت مشهور وبشغل زرکوبی منسوب. سبب تجرید وتوجه ببندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی برعادت در حجرهٔ خویش بمهم زرکوبی مشغول بود. اتفاقا حضرت خداوندگار را آن روز شوری وحالتی عظیم بود. ناگاه از در حجرهٔ شیخ صلاح الدین درآمد واز حالتی که داشت بروزن و ضرب مطرقهٔ شیخ جست، بسماع وحرکت درآمد وبذوق(و) شوقی تمام مستغرق می بود. شیخ صلاح الدین چون دید که حرکت وسماع ایشان بروزن ضرب مطرقهٔ (٥) خویشست قطعا ساکت نشد وآن حالت را محافظت فرمود واز اتلاف زرنیندیشید. بعداز زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح الدین را ستده، بیرون آمد. شیخ صلاح الدین رحمة الله علیهما چون مدتی بحضرتشان صحبت فرمود وآئینهٔ درون خودرا مصیقل کرد کمال نفس خود را بارادت آن حضرت

---

۱ ـ دراصل: جلپی ۲ ـ خل: کرد ۳ ـ خل: گشت ٤ ـ دراصل: انجاز ٥ ـ خل: ومضربهٔ

دانست وبرآن موجب بشرف ارادت مخصوص گشت وبسعادت نظر همایونشان ملحوظ شد . تا عاقبت از جملهٔ کاملان صاحب هدایت وعنایت گشت، چنانکه حضرت خداوندگار می فرماید بیض الله وجهه :

شعر

کار زرکوبان چو زرکردی چو زر   شه صلاح الدین که تو صد مرده ای

ودر غزلی دیگر میفرماید :

شعر

مطربا اسرار ما را باز گو   قصه های جان فزا را باز گو
مادهان بربسته ای امروز او   تو حدیث دلگشا را باز گو
مخزن انا فتحنا بر گشا   سر جان مصطفا را باز گو
چون صلاح الدین صلاح جان ماست   آن صلاح جانها را باز گو

وحضرت سلطان ولد قدس سره در مثنوی خویش می فرماید که:

قطب هفت آسمان و هفت زمین   لقبشان بود صلاح الدین
در وصال خدا قوی کامل   نظرش کرده سنك را قابل
نورخور ازرخش خجل گشتی   هرکه دیدیش زاهل دل گشتی
چون ورا (۱) دید شیخ صاحب حال   بر گزیدش ز جملهٔ ابدال
رو بدو کرد جمله را بگذاشت   غیراورا خطا و سهو انگاشت
گفت آن شمس دین که میگفتیم   باز آمد بما چرا خفتیم
گفت از روی مهر با یاران   نیست پروای کس مرا بجهان
من ندارم سر شما بروید   از برم با صلاح دین گروید

---

۱ — دراصل : درا

بعد از غیبت مولا شمس الدین تسکین و آرام بحضرتشان یافتند . چنانکه سلطان ولد میفرماید :

بیت

شورش شیخ گشت ازو ساکن / وآنهمه رنج گفت و گو ساکن
شیخ با او چنانکه با آن شاه / شمس تبریز چنانکه خاصهٔ اله
خوش درآمیخت همچو شیروشکر / کار هر دو ز همدگر شده زر

جماعت حسودان چون قربت (۱) اورا بیش از حد مشاهده کردند بازبحقدوحسدمشغول گشتند وعداوت آغاز کردند و از غایت قساوت(۲) ونهایت شقاوت حضرت اورا بجهل منسوب می کردند واز حقایق لدنی او بی خبر بودند ، چنانکه حضرت سلطان ولد میفرماید :

شعر

باز در منکران غریو افتاد / باز در هم شدند اهل فساد
گفته با هم کزین یکی رستیم / چون نگه می کنیم در شستیم
اینکه آمد ز اولین بترست / اولین نور بود وین شررست
کاش کان اولینه (۳) بودی باز / شیخ ما را رفیق و هم دمساز
همه این مرد را همی دانیم / همه هم شهرییم هم خوانیم
نه ورا خط و علم ونی گفتار / بر ما خود نداشت این مقدار
خاص خاص خدای را عامی / گفته آن قوم جاهل از خامی
بی خبر زینکه عالم ایشانند / همچو چشمه ز علم جوشانند
علمشان آمد از جهان عدم / زآن کتابی که خوانده بود آدم

---

۱ - در اصل : قریت ۲ - دراصل : قسادت ۳ - خ : اولین

بس کن و باز گرد ازین گفتن — وز در مدح اولیا سفتن
قدح انکار آن مریدان کن — صفت آن فریق بی جان کن
گر چه شان ترهات می گفتند — از غم و غصه شب نمی خفتند
کای عجب از چه روی مولانا — می نیابد کسی چو او دانا
روز وشب می کند سجود اورا — بر فزونان دین فزود او را
یك مریدی برسم طنازی — شد از ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا — آمد و گفت آن حکایت را
که همه جمع قصد آن دارند — که فلان را زنند آزارند
پس رسید این شه صلاح الدین — نور چشم و چراغ هرره بین
خوش بخندیدو گفت آن کوران — آن گروه پلید بی ایمان
نیستند این قدر ز حق آگاه — که بجز امر او نجنبد کاه
چون تواند کسی مرا کشتن — بی ز امرش بخونم آغشتن
رحمتم محض ورنه من بنفس — نهشتم (۱) زنده درجهان یك کس

محبت و اتحاد حضرت خداوندگار بدیشان بمثابتی (۲) بود که روزی در اثنای معارف خم را خنب فرمود. شخصی در آن مجلس نشسته بود. گفت: خداوندگار، خم می گویند نه خنب. حضرت خداوندگار فرمود: هی بی ادب، من این قدر دانم، اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ می فرماید، متابعت او اولی تر (۳) می دانم و راست آنست که او می فرماید. جماعت حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگار را بشیخ صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات الغیب خود

۱- دراصل نهشتم و خل: نهم ۲- خل: نمابتی ۳- دراصل: والتر

استغفار کرده، از جرات و بی ادبی خویش پشیمان گشتند و از چاه حیل بحبل لاحول بیرون آمدند و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند دست‌رد برسینهٔ قبول‌ایشان خواهند زد و «خسر الدنیا والاخره» خواهند شد. لاجرم زود بتوبه مشغول گشتند و توبهٔ ایشان بمحل اجابت مقرون شد، که «استغفروا ربکم انه کان غفارا» وسلطان ولد ازصفت آن حال‌بیان میفرماید:

شعر

چون شنیدند هر دو زاری را ساز کردند چنك یاری(۱) را
در گشادند و راهشان دادند قفل های ببسته بگشادند
توبهاشان قبول شد آن دم شاد گشتند و رفت ازیشان غم
شیخ‌شد باز از همه خشنود(۲) باز از نو گناهشان بخشود
عمر ده روزشان هزاران شد بلکه خود بی شمار وپایان شد

چون از روی باطن حضرت خداوندگاررا باشیخ تعلقی وموانستی تمام بود درظاهر بنسب (۳) خواست که مواصلت متصل گردد. لاجرم دخترش را جهة حضرت سلطان ولد بخواست و نسب فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل گردانید. حضرت خداوندگار مدت ده سال تمام با شیخ صلاح‌الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فواید و موايد دو جهانی ازایشان حاصل کردند. ناگاه‌شیخ‌را درعین کمال‌رسیده نقش (٤) بی ارادتی برصفحهٔ دل مکتوب گشت. چون بخویش آمد از

۱- در اصل جنگ و خ ل : جنگ بازی ۲- در اصل : خوشنود
۳- خ ل : بنسبت ۴- در اصل : نقشی

وقوع آن حال اضطرابی نمود و از حضرت عزت عزاسمه تضرع کرده ، « ربنا لاتواخذنا ان نسینا او اخطانا » برخوانده ، بحضرت شیخ خویش، که : « اعوذ بك منك » عبارت از آنست ، پناه گرفت . تایید سبحانی موقوف (۱) بعنایت شیخ گشته ، اورا بازاز آن حالت بدارالامن سلامت وبیت الانس کرامت متمکن گردانید. اما جسم مبارك ایشان را ضعفی و بیماری لاحق شد ومدت مرضش دراز کشید. شیخ ازحضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریت نقل کرده ، بسرای باقی رحلت کند . بعد از تضرع بی حد اجازت داد و سه روز بعیادت نیامد . شیخ‌را ازآن حال یقین گشت که‌وقت نقل‌رسید ، چنانکه سلطان ولد بیان میفرماید :

بیت

ناگهان شد صلاح دین رنجور — گشت از صحت بدن مهجور
رنج جسمش کشید سخت دراز — دم بدم نیست میشد او زگداز
شیخ چون می نداد دستوری — که رود شد دراز رنجوری
چونکه رنجوریش داز کشید — ناله و گریه اش بچرخ رسید
گفت باشیخ کای (۲) شه قادر — این لباس وجود را بر در
کرد ازوی قبول وگفت‌رواست . — از سر بالشین سبك برخاست
چون‌دو سه روزدر(۳)عیادت‌او — نامد و کرد رو بحضرت هو
گشت برشه صلاح دین روشن — گفت جان می شود جدا ز بدن

پس بخوشی و خرمی تمام ازین دار غرور بسرای سرور سفر

۱- خ ل : موافق ۲- در اصل : که ای ۳- خ ل : بر

فرمود. قالب خاکی را بخاکدان گذاشته، مرغ روح را باشاهباز ملایك پرواز داد و « عند ملیك مقتدر » متمکن شد.

بیت

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون شنید آواز طبل از کوی عرش

حضرت خداوندگار عظم الله ذکره در ثواب (١ ظاهر ایشان رقت بسیار فرمود. بعزت و تعظیم هرچه تمامت باتمامت اعاظم و اکابر قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در ثواب (٢) جمال ایشان انشا فرمودند، قدس الله تعالی سرهما:

بیت

ای ز هجران و فراقت آسمان بگریسته

دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته

ذکر رابع، درخلافت حضرت چلپی حسام الدین عظم الله درجاته.

حضرت چلپی کروبیان، خلاصهٔ روحانیان، بانی اساس محبت، متمم ارکان مودت، ملقن اسرار معرفت وحقیقت، مکمل اضلاع شریعت و طریقت، افتخار اولیاء اختیار اتقیاء، مظهر انوار الهی، مهدی اطوار نامتناهی، صدیق وقت، ابویزید زمان، چلپی حسام الحق والملة والدین، قدس الله روحه، که از عظمای اهل توحید وعرفای صاحب طریقت بود. مقتدای همه اصحاب وپیشوای تمامت اقطاب. ظاهر وباطنش درمجاهده بودی و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی. ادبی داشت بغایت و صدقی داشت بی نهایت. ریاضت بسیار کردی وپیوسته درمجاهده بودی، بطبع

---

١ ـ خ ل: دوت ٢ ـ خ ل: فوات

کریم و بسیرت حلیم، بردلها مشرف و بر اسرار واقف. کلمات جامع می فرمودی و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل می کردی. بعد از شیخ صلاح‌الدین رحمة‌الله‌علیه درحال حیات حضرت‌خداوندگار نه سال تمام و بعد از آن نیز شیخ و قایم مقام و خلیفه و امام تمامت اصحاب حضرتش بود وتمامت اصحاب ملازم ایشان می‌بودند وبملازمت او تقرب بحضرت خداوندگار می جستند. نسب مبارك او متصلست‌بشیخ عارف، کماقال « امسیت کردیا واصبحت‌عربیا » قدس‌الله سرهم، کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام ترازو تواند سنجیدن، مصرع: گر ترازویش کنی می دان که میزان بشکنند. و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار مااو بود وتمامت مثنویات بالتماس ایشان‌مولف گشته است و اگر این یك منت تنها برکافهٔ اهل عشق و توحید دارد، همانا که تادامن قیامت درتمهید عذر آن تقصی (۱) نتوان نمود ودرمیان مثنویات حقایقی که مکتوبست اشارت بسلوك چلپی دارد.

بیت

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

دیباچهٔ تمامت مثنویات مزینست بالقاب شریف او. اگرطالبی‌را هوای آن باشدکه ازسیر وسلوك ایشان شمه‌ای خبریابد بایدکه درمطالعهٔ مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید، تا مگر ببعضی صفات اوشعور یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد. ما نیز شمه‌ای از مثنویات که‌اشارت بنام ایشان دارد برسبیل تبرك ذکر کنیم، کما یقول فی‌الثانی:

---

۱ - خ ل: تقصی

بیت

مدتی این مثنوی تاخیر شد — مهلتی بایست تا خون شیر شد

تا نزاید بخت تو فرزند نو — خون نگردد شیر شیرین خوش شنو

چون ضیاءالحق حسام الدین عنان — باز گردانید ز اوج آسمان

چون بمعراج حقایق رفته بود — بی بهارش غنچها نشکفته (١) بود

وفی الثالث می فرماید :

بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار — این سوم دفتر که سنت شد سه بار

بر گشا گنجینهٔ اسرار را — در سوم دفتر بهل اعذار را

وفی الرابع می فرماید .

بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین توی (٢) — که گذشت از مه بنورت مثنوی

همت عالی تو ای مرتجا — می کشد این را خدا داند کجا

گردن این مثنوی را بسته ای — می کشی آن سو (٣) که تو دانسته ای

در لب و گفتن خدا شکر تو دید — فضل کرد و لطف فرمود و مزید

زانکه شاکر را زیاده وعده است — آن چنانکه قرب مزد سجده است

زان ضیا گفتم حسام الدین ترا — که تو خورشیدی و این دو وصفها

شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر — وآن قمر را نور خواند این را نگر

و باز در رابع می فرماید :

بیت

هم چنان مقصود من زین مثنوی — ای ضیاء الحق حسام الدین توی (٤)

---

١ ـ در اصل : نشگفته ٢ ـ در اصل : توئی ٣ ـ دراصل :سوی

٤ ـ در اصل : توئی

مثنوی اندر فروع و در اصول / جمله آن تست کردستی قبول
ور قبول آرند شاهان نیك‌وبد / چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالش داده ای آبش بده / چون گشادش داده‌ای بگشا گره
قصدم از الفاظ او راز تو است / قصدم از انشاش آواز تو است
پیش من آوازت آواز خداست / عاشق از معشوق حاشا کی جداست

و در خامس می فرماید :

بیت

شه حسام‌الدین که نور انجمست / طالب آغاز سفر پنجمست
گر نبودی خلق محجوب و کثیف / ور نبودی حلقها تنك و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی / غیر این منطق لبی(١) بگشادمی
مدح تو حیفست با زندانیان / گویم اندر مجمع روحانیان

در سادس می فرماید:

بیت

ای حیات دل حسام الدین بسی / میل می جوشد بقسم سادسی
گشت ازجذب چو تو علامه‌ای / درجهان گردان حسامی نامه‌ای
پیش کش می آرمت ای معنوی / قسم سادس در تمام مثنوی
دیدهٔ غیبت چو غیبست اوستاد / کم مبادا زین جهان این دید و داد

عنایتی که حضرت خداوندگار را قدس الله سره بحضرتشان بود بهیچ یکی از خلفاء نبوده است و سلوك بدیشان بوجهی می فرمود که کسی گمان بردی که مگر مریدایشانست . لطافت مزاج شریف وشفقت چلپی

١ - در اصل : لب

بمشابهتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است فی‌الحال او را همان زحمت صادر میشد. در علو (١) همت و کرم معروف و مشهور بود، چنانکه فقراء و اهل احتیاج بوجود چندین امراء صاحب خیر که درآن عهد بودند برك ونوا از ایشان می یافتند. هرسماط و سماع که ترتیب فرمودندی همه اکابر از علو (١) همت ایشان رشك آوردندی. درپرهیزگاری بحدی بودند که هرگز باختیار بروز بحمام نرفتی، تا نظر برنامحرمی نرسد و یکی از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز درمدت ملازمت او بحضرت خداوندگار قطعا بمتوضائی (٢) که بدیشان منسوب بود درنیامد ودرشبهای زمستان، بوجود سرما و برف و باران، بسرای خویش رفتی و تجدید وضو کرده، باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره بزانوی ادب نشسته بودی. لاجرم بدین ادب سلوك یافت آنچه یافت. مدت ده سال تمام در حال حیات خداوندگار خلافت فرمود. چنانکه اصحاب همه بی حقد و حسدی مستفید میشدند و مصداق این سلطان المحبوبین سلطان ولد می فرماید؛ رضوان‌الله علیهم اجمعین:

بیت

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ	همدل و هم نشین بخانهٔ شیخ
در صفا و وفا بهم همدم	همه اصحاب شادمان بی غم
بخشش هر دو برهمه شامل	همه از هر دو عالم و عامل

هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقایق مشغول می شد

---

١ - در اصل : علوی ٢ - در اصل : بمتوضای

چلپی (۱) را از غایت (۲) روحانیات چنان عنایت (۳) حاصل میشد که بکلی از هوش (٤) می رفت و تادیر که از ذوق ولطف آن حالمدهوش می ماند. چون بخویش آمدی سر بسجده نهاده، اشك طوفان انگیز از دیده روان کردی و آفرین برذات پاك آنحضرت گفتی. بعداز نقل حضرت خداوندگار قدس سره درخلافت اختلاف افتاد. بعضی گفتندکه: حضرت چلپی آن چنان که در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت میفرمود درین وقت هم بخلافت بیعت کنیم و اورا قایم مقام شیخ دانیم ووجود شریفش غنیمت شمریم. بعضی گفتند: هرچند این رای صایبست. اما مثلیست مشهور که: «الشبل فی المخبر (٥) مثل الاسد»، حضرت سلطان الاولیاء و المحبوبین بهاء الحق و الدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلبی حضرت خداوندگارست وخلاصهٔ محبوب اولیای کبار، کاشف رموز حقایق و شارح معارف ودقایق، دیباچهٔ نامهٔ الهیست وملقن اسرار نامتناهی. در حال حیات خداوندگار اگرچه استعداد امامت و استحقاق ریاست و استیهال شیخی اولیاء کمل داشت، اما بوجودشعشاع نور والدش طریق ادب مسلوك میداشت. امروز که آن (٦) آفتاب شب دیجور روی درنقاب غیرت کشید این سلالهٔ ظاهررا که سراوست قایم‌مقام شیخ می دانیم. جمعی ازعزیزان، که ناقدان بازار معرفت وصدرنشینان مسند طریقت بودند، گفتند: ما عاشقان جگر سوخته را چه محل آن باشد که در میان جان و جانان فرق توانیم کردن؟

---

۱ — در اصل: چاپی ۲ — خ ل: عنایات ۳ — خ ل: ذوق
٤ — در اصل: هوس ٥ — دراصل: المخبر ٦ - دراصل: کان

نظم

آن چوخورشیداین چوبدر منیر هر دو سلطان و شاه عالمگیر
آن چوصدیق بحر صدق و صفا وین(۱) چوحیدر حبیب وشیر خدا
آن یکی شهسوار عالم دین وین یکی(۲) افتخار روی زمین
آن یکی قرة العیون جهان وین دگر آسمان عالم جان
آن یکی ملك فقر را دیهیم وین دگر پیشوای هفت اقلیم
هر دو فرمانده ممالك دل هردومقبول وهردو هم مقبل(۳)
هر دو را شمع معرفت در دست هر دو از جام قدسیان سرمست
هر دو ما را درین جهان رهبر باز هر دو شفیع در محشر
هر دو در باغ معرفت رسته چون گل ویاسمن بیك دسته

اولی تر آنست که درمیانه تمیز نکنیم ، تاچنانکه رای صایب هردو پیشوا اقتضا کند ما نیز برآن جمله فرمان برداری کنیم . روز دیگر که تمامت عزیزان واصحاب و امیران و ارباب بزیارت تربهٔ مقدس آمده بودند حضرت چلپی رحمة الله علیه ببندگی سلطان ولد فرمود : ای نور دیده و مخدوم زاده ام ، امروز که آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی غروب کرده ، درافق آخرت طلوع کرد ، ما مشتی یتیمان وضعیفان را بتو ودیعت گذاشت . می باید که برتخت پدر بزرگوارت بنشینی و آنچه طریقهٔ تربیت و شفقتست درحق وضیع وشریف مسلوك فرمائی . حضرت سلطان ولد از کمال لطف وخلق زبان گوهر بارگشوده ، بعبارتی فصیح فرمود که : حضرت خداوندگارم وپدرم رضی الله عنه درحال حیات

---

۱ ـ در اصل : وابن ۲ ـ خ ل : دگر ۳ ـ خ ل : قابل

خویش ترا برهمه گزیده بود وریاست و امامت همهٔ اصحاب وفرزندان بتو تفویض کرده ، امروز که از جمال زیبای او محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلپی را برمسند بنشاند و دوازده سال تمام اورا قایم مقام پدرخویش دانست (١) وحضرت چلپی نیز آنچه وظیفهٔ مشایخست ، از تربیت وشفقت وتصفیهٔ خواطر مریدان و طریقهٔ سلوك ، هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی التمام مرعی فرموده ، آخرالامر چون فراق آن حضرت ازحد گذشت از حضرت عزت عزاسمه استدعا فرمود. میسر شد و پردهٔ وجود از پیش برداشته شد.

چون اضطرار ایشان بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت وسید و سعادت سفر دارالخلود در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و ستمائه (٢) میسر گشت و بحلقهٔ خاص خداوندگار پیوست ، رضی الله عنهم ورضوا عنه.

ذکر خلافت حضرت سلطان ولد رضی الله عنه

حضرت سلطان المحبوبین ، معشوق الاولین والاخرین ، عارف اسرار-اللاهوتیه ، ملقن رموزالناسوتیه ، آیة الرحمة بین الناس ، ولی الله فی الارض وحجة الله علی الخلق ، متمم دایرة الولایة وخاتمهم ، مالك اقالیم الحقیقة وحاکمهم ، مولانا وسیدنا وسندنا ، بهاء الملة والحق والدین ، وارث الانبیاء والمرسلین ، الهادی الی سبیل الیقین ، قدسنا الله بسره المعظم ، که درجمیع علوم رسمی دریائی (٣) بودبی کرانه و درمعارف وحقایق قدسی پادشاهی بود بی مثل ونشانه . هرگاه که در بیان را بالماس مرجان وش زبان در حقهٔ یاقوت دهان سفتی بیك بار مشکلات مبهم و رموز درهم عالمیان

---

١ - خ ل : داشت ٢ - سال ٦٨٤ ٣ - در اصل : دریای

را از آئینهٔ زنك گرفتهٔ درون هریك مشاهده کرده، حل فرمودی و سر حقایق و لب دقایق را ببراهین قاطع ودلایل واضح برهمه حضار روشن وهویدا کردی (۱). فضلاوعلمای ملت‌را انگشت حیرت دردهان‌خجلت بازماندی. حجله نشینان حضرت قدس و مجاوران خضیرهٔ (۲) انس «علیك عین‌الله» بر خواندندی. حضرت مولاناشمس‌الدین عظم‌اللهٔذکره دربارهٔ ایشان عنایتی‌تمام فرمودی. دراوقات تجلیات ومناجات ازحضرت رب‌العزة جهةایشان اعلای مقامات ولایت را بی‌زحمت کدورت ومشقت طلب استدعا فرمودی. لاجرم آن گنج حقایق اورا بکمال حاصل گشت وظاهر وباطن مبارکش همه بنور قدسی مزین شد. مدت نود وشش‌سال عمر یافت. پیوسته در مشاهدهٔ حقایق (۳) مستغرق می بود ونقوشی‌که برلوح حقیقتست بنظر بصیرت می دید و برعالمیـان شرح می‌فرمود. اکابر و اصاغر فواید و موابد دوجهانی اکتساب میکردند وپرگار سـان سر برآستانهٔ آن قطب زمین وزمان می داشتند. در مجمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلاء وعلمای متیقن (٤)، که ازآفاق در آن خطهٔ مبارك مجتمع شده بودند ودر تمامت علوم انگشت نمای‌عالم گشته، حضرت او بتقریر حقایق ومعارف مشغول گشتی، چنانکه یکی را از ایشان مجال نطق نبودی.

بیت

کلاه گوشهٔ خورشیدچون‌نمایدروز   ستارگان بحقیقت‌فرو نهند کلاه

---

۱ ـ خ ل : گردانیدی ۲ ـ خ ل : حظیرهٔ ۳ ـ خ ل : حق
۴ ـ در اصل : منفین و بمظان درست کردم

عاشقان سوخته دل، که در آن انجمن و محفل حاضر بودندی، ازغایت لطف و نهایت شوق واله گشته، غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات منثور آن حضرت را درمطالعه آورد، تا تقریر این معانی او را مبرهن گردد و اگر چه کلماتی که آن حضرت از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت نداشت بتقریری که مقید بودی و نیز همهٔ کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشفست و هر فصلی از آن ارباب طریقت را مرشد وپیشوائیست. اخلاقی داشت مساوی برخاص و عام، آشنا وبیگانه، بزرك وکوچك. تابان چهره چون آفتاب درخشان وخندان، چنانکه مولف این رساله می گوید:

زهی زنور روان توچشم جان روشن　　زعکس طلعت تولوح قدسیان روشن
ز نورسینهٔ پاك تو درشب دیجور　　توان شمرد یکایك ستارگان روشن
هرآن خیال که در وهم روشنان نگذشت　　ضمیر پاك تراشد یکان یکان روشن
کجاست منکر تا من نمایمش اورا　　زمکرمات کمال تو صدنشان روشن
خدیو تخت حقایق بهای ملت ودین　　که روشنست بدو چشم عاشقان روشن
انیس روضهٔ پاك توقاصرات الطرف　　میان مرقدصدر توچون جنان(۱)روشن
ببارگاه جلالت مرا چه قدر بود　　که درصفات جمالت کنم بیان روشن
ولیك عشق برآن آردم چوپروانه　　که گرد شعلهٔ شمعت کنم دهان روشن

هرچند درصفات کمالات آن حضرت شروع رود،عین تقصیری خواهد بود. فی الجمله ازایشان چهار سلالهٔ طیبه بوجود آمد: اول حضرت چلبی

---

۱ - دراصل: حنان

عارف و چلپی عابد و چلپی زاهد و چلپی واجد ، رضی‌الله‌عنهم . چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید درمزاج شریفش تکسری روی نمود وروزی چند صاحب فراش گشت وحضرت چلپی عارف ، که فرزند مهین بود ، بخواند وبکنار گرفت و اصحاب عزیزان ومریدان را بودیعت داد. آن شب که بجوار رب رحیم وملك کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود وچون پاسی از شب بگذشت بنشست و فرمود که : حضرت خداوندگارم ومولانا شمس‌الدین و اولیاءِ الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند . باید که بر فوت من جزع و فزع نکنند و بتقریر حقایق مشغول شد وبذکر رب‌الخلایق تقرب جست . در میان ذکر آخر شب روزشنبهٔ دهم‌ماه رجب سنهٔ‌اثنی‌عشر وسبعمائه (۱) درفرادیس(۲) قدس و ریاض انس استقرار کرد ودرپردهٔ نور مستورشد . قاصرات‌الطرف بخدمت گاری میان بستند وولدان مخلدون اباریق نور پرشرا باً طهورا پیش آوردند . سه شبانروز از قبهٔ مبارك تا آسمان نوری ایستاده ،چنانکه اهل قونیه ، از صغیر وکبیر ، در روز روشن مشاهده کردند ودرآن‌عظمت حیرت‌آوردند وبرفوات جمال‌حضرت ایشان‌غریو وحنین بعلیین رسانیدند ، رضی‌الله عنه وعن اسلافه .

در ذکر حضرت چلپی عارف قدس‌الله سره

مخدوم زادهٔ روحانیان ، حیات بخش ربانیان ، نوردیدهٔ محققان ، راهنمای سالکان ، مهامهٔ جبروت ، قافله سالار نازنینان خطهٔ ملکوت ، سرمه کش دیدهٔ عارفان ، نوازندهٔ دل سوختهٔ مسکینان ، حضرت چلپی

---

۱ - سال ۷۱۲ ۲ - در اصل : فراویس

جلال‌الدین فریدون المشتهر بعارف ، نورالله ضریحه . در حال حیات حضرت خداوندگار بوجود آمد . بعد از وجود حضرت خداوندگار قدس سره او را بیاورد و در آستین نهاد و حرکات و سماع فرمود و در بارهٔ او عنایت بسیار کرده ، لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را درجوی سینهٔ او روان کرد . بعدازنقل سلطان ولدبرتخت ولایت و خلافات آبا و اجداد خویش مستوی شدوکافهٔ صادقان رابوجود شریف خودمزین ومشرف گردانید وطریق صدق ونیاز را وترك ماسوالله ومجاز را برهمه هویدا کرد و سلاطین و امراء و افاضل و کبراء از محبت و اخلاص بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند وعزت نفس خود را در آن دانستند . کلمات وغزلیات دارد ، مشحون بفنون غرایب وحقایق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و کرمی بی حد . خلقی فایض برخاص وعام چون آفتاب و جدی و بسطی باعتدال چون نسیم بهار ، از تکلف ورعونت دور . اگر دربیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد ، اما بحسب تبرك از هر بابی فصلی و از هر انباری مشتی واجب نمود آوردن . انتقال حضرتش قدس سره روزسه‌شنبهٔ بیست وچهارم ماه ذی‌الحجه سنهٔ تسع عشر و سبعمائه (۱) ازین تنگنای جهان بدار الامان و بیت‌الجنان رحلت کرد وباصل وجنس خود پیوست . مریدان وعاشقان در شهر و مقام مراسم عزای آن نازنین جهان تقدیم داشتند ودرمراثی قصاید پرداختند ، رحم‌الله الماضین وادام دولة‌الباقین .

---

۱ - سال ۷۱۹

ذکر دیگر

بعد از نقل چلپی برادر صلبیش (۱) چلپی روحانیان ، دیباچهٔ وجوه محققان ، گلبن گلشن معرفت ، سیمرغ قاف قربت ، صدر نشین تخت نصرت ، نور عیون الکاملین ، محبوب الواصلین ، بحر العوارف ، شمس المعارف ، چلپی شمس الدین عابد ، اسبغ الله ظله ، که اکنون قایم مقام و شیخ و امام وقتست و کافهٔ مریدان و عاشقان را بجمال همایونش دیدها روشن و اخوان صفا حضرتش « وهم شموس افلاک المعارف ونجوم بروج الحقایق وثمرة اغصان اشجار القدس و درر بحار معارف الانس » صلاح الدین امیر زاهد وحسام الدین سلطان واجد ، رضوان الله علیهم اجمعین ، که اکبار اقطاب وعیون اولی الالباب اند ، سنن اجداد را قائم داشته و طریق رشد و سبیل هدایت را برهمگان هویدا کرده ، جهانیان را بوجود پرجود شریفشان استظهاری تمام وصادقان را بدرون مبارکشان وثوقی مالا کلام . ایزد سبحانه و تعالی این عقود بختیاری را جهة سایر عباد سالیان بسیار پاینده ونتایج طیبهٔ ایشان را تا دامن قیامت در روی کاردارد ، بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین یارب آمین.

ذکر خلفاء واصحاب ورؤسای مریدان رحمهم الله تعالی

بدان وفقك الله که : درحال حیات خداوندگار قدسنا الله بسره المقدس مریدان و عاشقان بی شمار بودند ، ازآن جمله که از اهل صحبت بودند و قربت تمام داشتند وریاضت بسیار کرده و در بوتهٔ فقر و نیستی هستی وجود را هزار بار گداخته و ظاهر را محو کرده و دنیا را پس پشت

---

۱ - دراصل : صابش

انداختهاین جمله بودند کهذکر میرود وهم : چلپی جلال الدین فریدون و مولانا سراج الدین پاپیورتی (۱) و بهاء الدین بحری و فخر الدین سیواسی و اولاد مدرس وکریم الدین بکتمور و مولانا صلاح الدین فقیه و نظام الدین خطاط و مولانا عزالدین ارزنجانی و مجد الدین مراغی رحمة لله علیهم و رضی‌الله عنهم و جمعی که در آخر وقت خداوندگار رسیدند وبعنایت چلپی حسام‌الحق والدین وسلطان ولد قدس‌الله سرهما ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند یکی مولانا ملك العارفین ، فخر المحققین ، کامل الحال والقال ، مولاناعلاء الدین الاماسی رحمةالله علیه بود ، که درعهد خویش صاحب قران زمرهٔ فقراء وقافله سالارجملهٔ عشاق بود . نفسی داشت آرامیده و سیرتی پسندیده . شانی عالی و بیانی شافی ، محبوب و مقبول دلها بود . همتی دربارهٔ مریدان شامل ، هرکرا بصدق وصفا برگزیدی (۲) بزمرهٔ صدیقان رسانیدی ، چنانکه ارکان (۳) مولانا و استادنا وشیخنا ، شمع جمع عرفا ، واسطة العقد الانقیا ، شارح رموز دقیق و شارب سلسبیل تحقیق ، ملکی الصفات ، مقبول الاولیاء ، زبدة‌الارکیاء ، حسام الملة والدین حسین ست‌المواوی ، المقیم بمحروسهٔ ارزنجان ، رحمة لله علیه ، موسی‌وار یدبیضا ومسیح‌وار احیای موتی (٤) داشت ودرفنون فضایل رسمی بی‌نظیر جهان ودرحقایق ودقایق درویشان بحری بی پایان ، علمی بغایت و ادبی بی نهایت و همتی عالی ، طریقهٔ مشایخ ورزیده وکاس محبت و حقیقت چشیده وحضرت سلطان ولد ،

۱ـ خل : ستواسی ومی‌بایست سیواسی باشد ۲ـ دراصل : گذیدی
۳ـ خل : آموزگار ۴ـ دراصل : موتا

بیض الله غرته ، دربارهٔ او عنایت بسیار فرموده و در محروسهٔ ارزنجان او را قایم مقام خود نصب کرده و اجازت عالی ارزانی داشته است . هرگاه که عصافیر بیان را برسفینهٔ اقلام رکوب دهد صحیفهٔ سیمین قرطاس (۱) را بسواد الماسی مداد مطرز کند ومعانی سبع المثانی را باکالیل غریب و لئالی عجیب مکلل گرداند ، حیرت برعقول روحانیان می افتد . ریاضات شگرف کرده و برآستانهٔ خدمت نشسته و حقایق و معارف فقررا برطریق تعلیم برهمه سکان آن بلاد روشن کرده و بزی اهل فقر درآورده و بحلقهٔ اولیاء دعوت نموده است .

تمت الرسالة بعون الله

---

۱ ـ در متن قراس و در ح خ ل : قرطاس

ضميمه

منتخب از کتاب مناقب العارفين ومرآة الكاشفين

تاليف شمس الدين احمد افلاکی متوفی در ٧٧٠ که از ٧١٨ تا ٧٥٤ در کار تأليف آن بوده است

الفصل الاول ، در ذکر مناقب مولانا بزرك بهاء الحق والدين محمدبن حسين بن احمدالخطيبی البلخی البکری رضی الله عنه و عن اسلافه فنعم السلف و نعم الخلف

اعلم اسعدك الله : حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار ، رحمهم الله ، چنان حکايت کردند که پادشاه ملك خراسان علاءالدين محمد خوارزمشاه ، که عم جلال الدين محمد خوارزمشاه باشد ، مردی عظيم بزرك وبا مهابت بود و اکابر وملوك آن ممالك مملوك و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او بودند و او را نازنين دختری بود ، که در اقاليم سبعه و ربع مسکون بملاحت و موزونی وکمال وجمال نظير (١) خود نداشت ولايق پادشاهی اورا کفوی يافته نمی شد ، تا دختر را بوی دهد و از قيد او برهد وهمانا که آن دختر نيك اختر مراهق گشته بود . مگر شبی پادشاه باوزير خود درآن باب مشورت کرد که : چون ملکهٔ مارا در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه بايد کردن و تدبير آن چيست ؟ وزير او مردی بود عالم و عاقل ، گفت : کفو پادشاهان اسلام وحکام علمای کرام

---

١ - در اصل : ظيری

باشند، «الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك». پادشاه گفت که: آن چنان عالم عامل کجاست؟ گفت: آنکه در تختگاه بلخست، خدمت جلال‌الدین حسین خطیبی، که او از فرزندان صدیق اکبرست، رضی‌الله عنه و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد اوست و در جمیع فنون انگشت نمای علمای عالم و کبرای بنی‌آدمست وهنوز تازه جوانست ودرسن سی سالگی بسی ریاضت ومجاهدات کرده، گوی تقوی از فرشتگان ملاء اعلی میرباید و گویند جلال‌الدین حسین پیوسته از عزوبت خود متردد خاطر بودی واز مکاید شرالناس اندیشه کردی وگفتی که: در جمیع احکام دین وسنن احمدی صلی‌الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقه از من فوت نشده است و اصلا درکار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت و عصمت ایزدی از جمیع کبایر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه قدمی بی‌وفا پیش ننهاده ام، بغیر از سنت نکاح، که در طلب آن رغبت ننمودم. همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین و حبیب رب‌العالمین محمدامین را صلی‌الله علیه و سلم بخواب دید که: دختر پادشاه خراسان را خطبه کن. هم چنان بتقدیر الهی همان شب پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم را بدیدند که: ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم. بعد از این این مذکوره از آن اوست، «نعم الختن والعروس».

بیت

بادا مبارك در جهان سور و عروسیهای ما

سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه وملکهٔ جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد . ایشان نیز همان دیده‌بودند که وزیر دیده بود ودرین اراده وعزمت حق جل وعلا همگان حیران ماندند. وزیر باجازت پادشاه بخدمت جلال الدین خطیبی آمد، تا قصهٔ خواب باز گوید. همانا که جلال‌الدین خطیبی کیفیت خواب‌همه را بیان کرد . وزیر را اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنهٔ عظیم فرموده ، حق را بمستحق دادند .

وهم چنان منقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنفوان جوانی متبحر و علامهٔ زمان بود که مثل رضی الدین نیشابوری و بدر رؤس و شرف (۱) عاقلی ، که ازمشهوران جهانند ، ازجملهٔ شاگردان او بودند و دو سه هزار شاگرد مفتی وزاهد وصاحب کرامت داشت .

چنان گویند ، که بعد ازنهم ماه حضرت بهاءالدین ولد بوجودآمد ، بعد از دوسالگی اوآن جناب ازعالم نقل فرمود وچون مولانا بهاءالدین ولد بزرك شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا و مشار الیه شد . همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده ، می خواستند که او را برتخت پادشاهی بنشانند ، تاهمگان(۲) درتحت‌تصرف او باشند . حضرت بهاءالدین ولدقبول نکرد و اصلارضا نداد . روزی در کتب خانهٔ پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت . با خود گفت که : مادرت ملکهٔ جهان را بسبب این علوم وحکم بپدرت‌داده بودند . بهاء - الدین ولد بجد تمام بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود

۱ — دراصل : بدر وروس و شرق ۲ — در اصل : همگنان

و از ممـالك جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطهٔ بلخ سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که در صحرائی (۱) خیمهٔ بس بزرك گـرفته بودند و مسند عظیم نهـاده و طراحه انداخته و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آن مسند تکیه زده بود ودرپهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم بهاء الدین ولد نشسته بود وباقی علما و مفتیان دین بدوزانوی ادب ازدورنشسته‌بودند . فرمود که : بعدالیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند وچنان خطاب کنند . علی الصباح ، باتفاق تمام ، جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را پیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که : بهاءِ الدین ولد را سلطان العلما میخوانند و معروف بدانست .

منقولست که چون مدتی بسرآمد حضرت بهاءِ الدین ولد صاحب فراش شد . سلطان برخاست وبعیادت او آمد . بسیاری بگریست و گفت که : من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را برتخت بنشانم ومن سرلشکر او شوم ، تافتحها کنیم وفتوحها اندوزیم . حضرت مولانا فرمود که : اگر این نیت تو راستست پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که بایوان کیوان ارواح ملحق شوی . بعد ازسوم روز چاشتگاه روزجمعهٔ هژدهم ربیع الاخر سنه ثمان و عشرین و ستمائه ۶۲۸ بجوار رحمت

---

۱ ـ در اصل : صحرای

ایزدی ، « فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر » توطن فرمود .

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون شنید از هاتفانش بوی عرش

سلطان العلماء قوی متألم شد و مضطرب گشته ، هفت روز از سرای بیرون نیامد وچهل روز سوار نشده وازسر بر برحصیر بنشست ، رسم عزا را باقامت رسید و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده ، خلق عالمرا خوانها نهاده وصدقات بمساکین بخش کردند وفرمود که : گردا گرد تربت مبارك شیخ حرمی بر کشیدند و برسنك مرمر تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود .

گل بود که اندکی بروبت میماند اونیز برفت وزندگانی بتوداد

« اولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصلحین وحسن اولئك رفیقا » ،

حکـایت : ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نساج رحمه الله ، که از جملهٔ مقبولان مقبل حضرت بهاءالدین ولد بود ، چنان روایت کرد که قاضی حسن مردی بود معتبر ، از علمای این عالم بود . میخواست که از دیباجهٔ کتب معارف و استفتاء ها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کنند . حضرت مولانا برین حال مطلع شده ، فرمود که : عن قریب نام و کنیت آن بزرك از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن . بعداز پنج روز معدود بآخرت سفر کرد . همانا که پیوسته ضمایر خلق را بیان فرمودی و ازوقوع وقایع غیبی اعلام کردی و در آن

فایده های دیگر گفتی که همگان (۱) متحیر شدندی و همچنین بر حضرتش بعد از مشاهدهٔ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار منکران مصر، که از شومی افکار بی ایمان می مردند. گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق ترمدی رضی‌الله عنه همان خواب بود که علمای بلخ در خواب دیدند که حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند.

و هم چنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت کرد که: روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود، بار ها «لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» می‌فرمود. پرسیدم که: موجب لاحول ولاقوت چیست؟ گفت: درصحرای فیلوباد (۲) اسب می‌دواند. گفتم: چه باشد و چه زیان دارد؟ گفت: از بهاء الدین ولد نمی‌ترسند که این جایگاه آسوده است.

هم‌چنان درویشی روایت کرد که: روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادات داشتی که در هرحالی و مشکلی و واقعه‌ای که واقع شدی بتربت پدر آمدی و مراقب گشته، آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی. از ناگاه سواری همچون برق دوان و دوان از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخرالدین شاهد می گفتند و او از جملهٔ خواص حضرت سلطنت بود. خداوندگار قوی منفعل گشت، از آن حضور باز آمد

(۱) در اصل: همکان (۲) در اصل: قلوباط

و فرمود که : این شخص نمی‌داند که عروق بهاء الدین ولد گردا گرد تربت را فرو گرفته و جسم مبارك او درین مرقد مدفونست ؟ درحال آن سوار را اسبش بزمین زده ، چندانی نکشید (۱) که پاره پاره‌اش کرد ، تا بی ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند.

بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی ز جرأت رد باب

هم چنان منقولست که تصرف حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بمثابتی بود که بسروقت شیخ در آمدندی ، فرمودی که : با چشمان آلوده بروی من نگاه مکنید و چشمهای خود را بفرات عبرات فرو شوئید ، پس آنگاه بروی مردان حق نگاه کنید ، تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن و هم چنان خطاب کردی که : ای فلان تو درراه برروی شاهدی نظر انداخته ای ، « زناء العیون النظر » ، از صحبت ما غیبت کن ویکی را فرمودی که : تو کودکی را تفرج کردی ، خود را طهارت ده ، حضرت الله قدوس وطاهرست ومتطهران را دوست می‌داردکه : « ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین ».

چشم آلوده مکن در خد وخال کان شهنشاه بقا می آید
ور شد آلوده باشکش می شوی زانکه‌آن‌زاشك‌روان(۲)می‌آید

در خبرست که شیخ حجاج نساج که بمرتبهٔ « لایعرفهم غیری » رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول می‌شد و نانهای محقرهٔ فقرا را خریده ، درآب خیسانیدی و شب از آن افطار

---

۱ - در اصل : کشید ۲ - در اصل : اشك روان

کردی و آنچه از کسب حلال بدست آوردی هزینه (۱) ساختی، تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی، آوردی ودر کفش مبارك خداوندگار ریختی. چندان که در قید حیات بود بهمین خدمت مواظبت می‌نمود. همانا که چون ازعالم رفت ورحلت کرد غسال را حاضر کردند تا وی‌را بشوید. پس غسال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد. حجاج دست اورا چنان سخت بگرفت که بی‌هوش گشت وفریاد عظیم برآورد و اصحاب چندانی که قوت کردند دست غسال را از چنك اونتوانستند رهانیدن. بحضرت خداوندگارخبر کردند. خداوندگارآمده، شفاعت ها کرد ودر گوش حجاج آواز دادکه: معذوردار، ترا ندانست، گناه اورا بمن بخش. همان ساعت اورا گذاشت. بعد از روز سوم غسال نیز نقل کرد.

هم چنان منقولست: که روزی حضرت سلطان ولد فرمود: که جدم بهاءالدین‌ولد درسن‌هشتاد وپنج سالگی نقل‌فرموده. گویند پیوسته بهاءِ الدین ولد گرد گورستان ها گشتی و دعا کردی که: خدایا مارا خوش خو گردان و بارکش گردان. فرمودی که: بروز تفرج گورستان کنید: بشب کواکب ثواقب آسمان مطالعه نمائید، که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم، تا عجایب ها ببینید.

هم چنان مرویست که: از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد را چند دندان معدود در دهان بیش نمانده (۲) بود و ازتهجدات شب اجتهادات روز یك لحظه فارغ نمی‌شد. چون اصحاب

---

۱ - در اصل: خزینه ۲ - در اصل: مانده

حال از آن پرسیدند گفت : جهت فرزندان و یاران ماست . مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق مبارکش برساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته ، سؤال کردیم که بدین مرتبه ومنزلت بچه رسیدی ؟ فرمود که : ببرکت زندگانی لطیف وروشن عظیم فرزندم جلال الدین محمد رسیدم ، که تمام ارواح انبیا وروحانیان سموات و نوربان عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند . همه اولیای اکمل سلوك اورا تحسین ها می کنند و روح من از ارواح آن حالت مباهات می کنند و مفخر می‌شود و چنین می‌بالد . چه اگر عرش کریم مانع نشدی بلندی قد من ازحدّ خلا گذشتی و بجائی (١) رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی .

این قدر خود درس شاگردان ماست کرّ وفر یك حملهٔ ما تا کجاست
تا کجا آنجا که جارا راه نیست جز نشان قدرت الله نیست
از همه اوهام تصویرست دور نور نور نور نور نور نور

هم چنان منقولست که : چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم ملك بملكوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده ، در سال هفدهم تأهل کرد و بار ها در مجمع اصحاب می گفت که : اگر حضرت مولانای بزرك سالی چند میماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی‌شدم ، چه هرپیغمبری را ابوبکری ناگزیرست و عیسی را حواریون درخور .

هرپیمبر اندرین راه درست معجزه بنمود وهمراهان بجست

---

١ - در اصل : بجای

هم چنان منقولست که : حضرت بهاءِ الدین ولد فرمود : تا من زنده ام و در میدان معنی تازنده ام کسی همچون من پیدا نیاید ، باش تا من بگذرم ، تا ببینی که فرزندم جلال الدین محمد چون شود ، بجای من شود و بالاتر از من شود. روزی حضرت سید قدس سره فرمود که : امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاءِ الدین قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد ، تا بخانهٔ ما رسید و در خانه در آمد ، چه در راه هیچ دیواری حجاب و حایل او نشد و نتوانست . چون در خانهٔ ما در آمد از خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لااله الی‌الله می‌گفتم و آن نور می‌افزود ، تا همه شهر را فرو گرفت و افزود ، تا محیط شد و عالم را فرا گرفت . بعد از آن بیخود شدم ، ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست : اسرار پرانوار این خاندان عالم را خواهد گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن.

نور مردان مشرق و مغرب گرفت   آسمانها سجده کردند از شگفت

فصل دوم - در مناقب حضرت سید سردان برهان‌الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر دادند که حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می گفتند و دایم از ضمایر درون و مغیبات سفلی و علوی می گفت. در آن اوان که حضرت بهاء الدین ولد ازدیار بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی شده

بود . بعد ازمرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود . چاشتگاه روز جمعهٔ هژدهم ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمان وعشرین و ستمائه ۶۲۸ فریاد عظیم کرد وبسیار گریست که : دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاك بسوی عالم پاك رحلت نمود . جماعتی که حاضر وقت بودند تاریخ و روز و سال را در حال ثبت کردند . بعد از آنکه خبر از ملك روم رسید هم چنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گزارده (۱) ، شرایط عزارا باقامت رسانید و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوکوار(۲) می‌بودند . بعد ازعرس چهلم فرمود که : فرزند فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران منست ، برمن فرض عینست که جانب دیار روم روم و رویم را برخاك پای او بمالم ودر خدمت او ملازم باشم و این امانت‌را که شیخم‌بمن‌سپرده است بوی تسلیم کنم . بزرگان ترمذ درفراق حضرت سید زاریها کردند ، با چند یاری همدم قدم در راه نهاد . قطع مسافت و نشیب و فراز می‌کرد . چون بدار الملك قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و در آن هنگام مگر حضرت خداوندگار سوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده ، با دو درویش خدمتگار . مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب مولانا فرستاد ، که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد ، که شهر لارند جای اقامت و ادامت نیست ، که از آن گروه در قونیه آتش خواهد باریدن . چون مکتوب سید بمطالعهٔ

---

۱ - در اصل : گذارده ۲ - در اصل : سوگوار

اشرف مولانا رسید از حد بیرون رقت ها کرده، شادان شد و مکتوبات را بر دیدها مالیده، بوسها داد و گفت:

ابیات

هزار سال بباید که تا بباغ هنر ز شاخ دولت چون تو گلی بهار آید
بهرقران و بهرقرن چون توئی نبود بروزگار چو تو کس بروی کار آید

و بزودی مراجعت نمود. چون بشهر رسید بتعجیل تمام برخاست وبزیاوت سید رفت. حضرت سید ازدرمسجد بیرون دویده، بخداوندگار استقبال کرده، همدیگر را در کنار گرفتند.

هردو بحری آشنا آموخته هردو جان بی‌دوختن بردوخته

هردو بیخود گشتند. غریو و نعرها از نهاد یاران برخاست. بعد از آن حضرت سید از هرعلومی که استفسار فرمود بانواع جوابها وارسیده، برخاست و زیر پای خداوندگار را بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که: در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد درجه گذشته ای، اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم‌علم حال را بتمام داشت. بعد الیوم می‌خواهم که در علم حال سلوك کنی، آن علم علم انبیا و اولیاست و آن علم را لدنی خوانند «و آتیناه من‌لدنا علما» عبارت از آنست و آن معنی از حضرت شیخم رسیده است، آن را نیز هم از من حاصل کن، تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین آن گردی. برهرچه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سیدرا بمدرسهٔ خود آورد و نه سال تمام خدمت سیدرا بندگی‌ها

نمود. بعضی گویند که در آن وهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاءالدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابك دم بدم حضرت خداوندگار را بردوش برمی گرفت و می گردانید.

منقولست که: روزی حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که: مگر حضرت سید در ملك خراسان بشهر ری رسید، پادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده، معزز ومبجل داشتند. در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود، مردی ذوفنون و مفتخر، از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده والتفات او نکرد. حضرت سید بی تحاشی برجست وبدیدن شیخ الاسلام رفت. خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سید بردر رسید. از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید. دست سید را بوسها داد. سید گفت که: در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده بیرون آیند و ترا بکشند. خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان بود. شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده، سربرهنه کرده، بپای سید افتاد، فرمود: نی نی، « قضی الامر والی الله ترجع الامور ». آری جهت نیاز و تضرع که نمودی ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمانی. آن چنان که فرموده بود دردهم ماه رمضان ملحدانش شهید کردند.

همچنان منقولست که: حضرت شیخ صلاح الدین نورالله مرقده

از جملهٔ مریدان سید بود ؛ در اول حال روایت کرد که :

پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که : اگر هیچ طاعتی وعبادتی نتوانید کردن ، اللّهالله روزه را مهمل مگذارید ، همواره بجوع شکم و توجع الم حریص باشید ، که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکمست ، چه از باطن فاطن انبیاء و اولیاء ینابیع حکم بواسطهٔ روزه بجوش آمده است ، اما بتدریج باید و مرد سالك را بمنزل مقصود موصل‌تر ازمرکب ررزه هیچ نیست ودعوات روزه مستجابست و قبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمست .

هم چنان از حضرت چلپی عارف قدس الله سره منقولست که : روزی حضرت‌سید درکنارخندق قیصریه‌سرمست ساغرالهی گشته ، نشسته بود . لشکر مغل‌شهررا غارت‌می کردند ، ناگاه‌مغلی باهیبت‌شمشیرکشیده ، برسر وقت سید رسید ، بانگی بروی زدکه : هان چه‌کسی؟ سید فرمود که : های مگوی، چه اگرصورت مغل پوشیده‌ای اما برماپوشیده نیستی، میدانم چه کسی . در حال از اسب فرود آمده ، سرنهاده ، دمی بنشست و روانه شد . اصحاب صلاح‌الدین ازحال او سؤال کردند . فرمود که : او از مستوران قباب حقست ، که درقبا پنهان شده است . بعد ازلحظه‌ای باز آمد ؛ دیناری چند در قدم سید ریخته ، سرباز کرد ومرید شد وبرفت.

هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح‌الدین روایت کند که : روزی در اندرز درخانهٔ ما حضرت سید فرمودکه : حالم را بشیخ صلاح‌الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا

ایثار کردم .

حکایت : اخص اصحاب که أرباب و ما یذکر الا اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که : چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیك شد بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کنند . خادم گفت : چون آب را گرم کردم فرمود که : بدر رو و در را محکم ببست و گفت : برو و صلای در ده که سید غریب از عالم نقل کرد . خادم گفت : بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن . دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامه‌اش را پوشید و بکنج خانه فرو کشید و بانگی برزد که آسمانها همه پا کنند وافلا کیان همه پاکانند و ارواح پاك روان همه حاضر شده‌اند ، تو حاضر و ناظری که امانتی بمن سپرده بودی ، لطف کن ، بیا و بستان ، « ستجدونی انشاءالله من الصابرین » و آهنك رفتن کرد و گفت :

ای دوست قبولم کن وجانم بستان　　مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با هرچه دلم قرار گیرد بی تو　　آتش بمن اندر زن و آنم بستان

وبحق جان را تسلیم کرد . خادم فریاد کرد ، جامهارا چاك زد ، همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس‌الدین و اکابر رسیده ، افغان کنان و موی کنان حاضر شدند . کافهٔ اعاظم و اصاغر دارالفتح سرها باز کردند و سید را ، چنانکه ارکان اهل ایمانست حفاظ قرآن خوانان وشیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان درحظیرهٔ مبارکش دفن کردند . خدمت صاحب شمس‌الدین مالهای فراوان خرج (۱)

---

(۲) در اصل : خرچ

کرده، عرسها ساخته، ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانیدند. بعد از چند روز خراب شد. باز فرمود که طاقی برآوردند، هم منهدم شد. شبی حضرت سید را بخواب دید که: برسرما عمارت مکنید. بعد از آنکه چهلم بگذشت مکتوبی درین باب بحضرت خداوندگار اصدار کرد. مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده، بسوی قیصریه عازم شد و زیارت سید را دریافته، ازنو عروسی بنیاد کردند. تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بودقبول کردند و چند جزوی برسم و تبرك و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند.

هم چنان حضرت چلپی عارف، قدس الله سره العزیز، روایت کرد که: ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز یا پانزده روز افطار نمی کرد. چون نفسش تقاضا کردی وافتقار نمودی سید برخاستی وبدکان رواسی رفتی و در تغاری که آب سر را بسگان می ریختندی و در آنجا بقیه ای که مانده بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی. می گفتی که: ای نفسك فضول دسترس من همین قدرست، معذورم دار و دیگر زحمتم مده، اگر سر نوشیدن داری بنوش ومی گفت:

نان جو حقا حرامست و فسوس نفس را در پیش نه نان سبوس
نفس را هل تا بگرید زار زار تو ازو بستان و وام جان گزار

هم چنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقولست که: روزی جماعتی از سید پرسیدندکه: راه حق را پایان هست یانی؟ سید فرمودکه: راه را پایان هست ومنزل را پایان نیست، زیرا که سیر دوست

یکی سیر الی اللهست ویکی سیر فی الله ؛ آنکه سیر الی اللهست پایان دارد، زیرا که گذر کردنست از نیستی و از دنیای دنی و ازخودی خود رستن و این همه را آخرست و پایان دارد ؛ اما چون بحق رسیدی بعد از آن سیر در علم معرفت خدایست و آن را پایانی نیست ، چنانکه فرموده :

تا لب دریا نشان پایهاست   پی نشان پا درون بحر لاست
زانکه منزلهای خشکی زاحتیاط   هست ده ها و وطنها و رباط
باز منزلهای دریا در وقوف   وقت موجش بی جدار و بی سقوف
نیست بیداران مراحل را منام   نی نشانست آن منازل را نه نام

هم چنان حضرت سلطان ولد فرمود که : سید برهان الدین قدس سره در عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده ، هرچه حاصل کرده است از ولایت وکشوف در آن چهل روز بوده است .

الفصل الثالث ، فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار، که اخبار حقایق بودند ، روایت چنان کردند که : حضرت مولانا درسن پنج سالگی اکثر اوقات ازجای خود برمی جست و مضطرب می شد ، تا حدی که مریدان بهاءالدین ولد اورا در میان می گرفتند ؛ از آنکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند ، اعنی سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس ، که مستوران قباب حضرت اند ، چنانکه در اوایل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را و جبریل مریم را وملائکهٔ اربعه لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را علیهم السلام تمثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمودی که : ایشان غیبیانند ، خودرا بشما

عرضه می‌کنند تا نثار عنایات کنند و هدایای غیبی ارمغان آورده‌اند واین نوع حالت وسکر برایشان بتواتر واقع می‌شد وخطاب لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاءالدین ولدست . ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع الاول بوده‌است سنهٔ ٦٠٤ اربع و ستمائه .

هم‌چنان منقولست که روزی حضرت شیخ صلاح‌الدین رضی‌الله‌عنه فرمودکه : در خدمت سید برهان‌الدین محقق عظم‌الله ذکره بحضورتمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات می‌فرمود . گفت که : در آن اوان که لالا و اتابك سلطان بودم در اوقات عروج خود ببیست کرت بیشتر حضرت اورا برگردن خود گرفته ، بالای عرش برده ام ، تا بدین عظمت رسید و مرا بروی حقوق بسیارست و اورا برمن اضعاف و آلاف آنست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که : هم چنانست و صد هزار چندانست و رحمت و احسان آن خاندان بی پایانست و این بیت را گفت :

احسن الی‌الناس تستعبد قلوبهم   فطال ما استعبد الانسان احسان

هم چنان منقولست که روزی درمیان دمشق سیر می کرد ، درمیان خلایق بشخصی بوالعجب مقابل افتاد و نمد سیاه پوشیده ، کلاهی برسر نهاده ، گشت می کرد . چون نزدیك مولانا رسید دست مبارکش‌را بوسید وگفت : صراف عالم مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس‌الدین‌تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداخته ، در میان غلبه ناپدید شد . بعد از اندك زمانی حضرت مولانا عزیمت روم فرموده ، چون بقیصریه رسید اکابر وعلما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند . خدمت صاحب

اصفهانی می‌خواست که بسرای خود برد، سید برهان الدین تمکین نداد که: سنت مولانای بزرك اینست که درمدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبهٔ زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که: ولله‌الحمد والمنة، که در جمیع علوم ظاهر صد همچو پدری میخواهیم که زمانی در عالم باطن خوض کنی، تا علم لدنی را بظهور رسانی و مرا ارادتست که پیش من‌خلوتی برآری. همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی‌نمود. سید فرمودکه: هفت‌روز روزه بگیر. مولانا گفت: اندکست، تا چهل روز باشد. سید خلوتی راست کرده، مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بکلی برآورد. گویند غیر ازابریق آب وچند قرص‌جوین هیچ نبود. بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید درخلوت را بگشاد. چون در آمد دیدکه حضرت مولانا بحضور تمام درکنج تفکر سرنگریبان تحیر فرو برده، بتدبر عالم باطن روی آورده، بمشاهدهٔ عجایب لامکان مشغول شده است و درسیر « فی‌انفسکم افلا تبصرون » مستغرق گشته.

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

درخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

ساعتی توقف کرد. اصلانگران نشد، آهسته بیرون‌آمد، درخلوت را برآورد، تا چهل‌روز دیگر بگذشت. باز در آمد، دیدکه بنمازایستاده، نیاز می کند و از عینان مبارکش « عینان تجریان » قطرات روان شده است. قطعا بسیدنپرداخت. حضرت سید باز بیرون آمد ودر رامحکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد. چون چلهٔ سوم بگذشت سید نعره زنان درخلوت را خراب کرده، دیدکه مولانا ازخلوت بصد جلوت

تبسم کنان برابر رسید و هر دوچشمان مبارکش از مستی دریای موج الهی گشته بود.

در دو چشمش بین خیال یار ما   رقص رقصان در سواد آن بصر

سید سر بسجدهٔ شکر نهاد، بی حد زاری و رقت کرده، حضرت مولانارا درکنار گرفت و برروی مبارك او بوسها افشان کرده، باردیگر سرنهادکه: درجمیع علوم عقلی ونقلی وکسبی وکشفی بی‌نظیرعالمیان بودی و الحال در اسرار باطن و سیر سر اهل حقایق ومکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نمای انبیا واولیا شده‌ای؛ چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند که بحضرت چون‌تو‌پادشاهی‌وصول‌یابند وازاصول کیفیت وصول‌باحصول‌شوند ولله‌الحمد فی‌الاخرة والاولی‌که من بندهٔ ضعیف و نحیف بدین سعادت سرمدی و دولت‌ابدی رسیدم و دیدم. بسم‌الله روان شو و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بی‌اندازه مستغرق گردان و مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته، ابواب مواعظ و نصایح و تذکیررامفتوح گردانیده ودستارخودرا برموجب اشارت نبوی: «العمایم تیجان‌العرب»، دانشمندانه می پیچید و ارسال می‌کرد و ردای فراخ آستین، چنانکه سنت علمای راستین بود، می‌پوشید. بعد از آن بمرور ایام حضرت‌سید از ممالك ملك بعالم ملکوت نقل‌فرمود وحضرت مولانا بجانب قیصریه رفته، زیارت سید را دریافت، چنانکه یاد کرده شد. بعد ازآن بقونیه بازآمد. زمانی نگذشت که دوم بارحضرت سلطان‌الفقراء مولاناشمس‌الدین

تبریزی قدس الله سره العزیز بقونیه رسید ، دربیست وهشتم جمادی الاخر سنهٔ ٦٤۲ ، اثنین و اربعین وستمائه .

حکایت : وهم چنان ابتدای حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره آن چنانست که : در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود و آن بزرگ دین در ولایت وکشف القلب یگانهٔ خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که اورا نمی پسندید وازآن عالی تر پیری می جست ، تا از برکت صحبت آن اعلی وعظیم تر شود وبدرجات العلی ارتقاء نماید ودرین طلب سالها بی سروپا گشته ، گردعالم می گشت وسیاحات می کرد ؛ تا بدان نام مشهورشد که شمس الدین پرنده خواندندی . مگر شبی سخت بی قرار شد وشور های عظیم فرمود واز استغراق تجلیات قدسی مست گشته ، در مناجات گفت : خداوندا ، می خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنمای . خطاب عزت در رسید که : آن چنان شاهد مستور و وجود مغفور ، که استدعا می کنی ، همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاءالدین ولد بلخیست . گفت : خدایا دیدار مبارك او بمن نمای . جواب آمد که : چه شکرانه می دهی ؟ فرمود که : سررا بشکرانه می دهم ، که بغیر سر چیزی ندارم . الهام آمد که : باقیلم روم رو ، تا بمقصود برسی ومطلوب حقیقی را یابی . کمراخلاص درمیان جان بسته ، بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملك روم روانه شد . بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بتبریز رفته ، بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت ، چنانکه مشهورست ، درمحلهٔ شکر فروشان نزول کرده ،

حجره‌ای بگرفت و بر در حجره‌اش دو سه دیناری قفلی‌نادر می‌نهاد و مفتاح را در گوشهٔ دستارچهٔ قیمتی بسته ، بردوش می‌انداخت ، تاخلق را گمان آیدکه تاجری بزرگست . خود درحجره غیر از کهنه حصیری وشکسته کوزه‌ای وبالشی ازخشت خام نبود . در ده پانزده روزی گرده‌ای را در آب پاچه ثرید کرده ، افطاری می فرمود . هم چنان مگر در آن روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که : نفس آدمی بخون زنده است یا بخدا ؟ اطبا علی العموم مسئلهٔ جامعی گفتند که : البته بخون زنده است ، چه اگر خون آدمی بکلی برود فی‌الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند . علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده ، این مسئله را عرضه داشتند . فرمود که : البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند . همگان (۱) گفتند که : در مذهب حکما چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند . مولا نا فرمود مذهب ما نه چنانست ، بلکه آدمی‌بخدا زنده است ، نه بخون . هیچ کس را مجال لم ولا نسلم نبود .

فلسفی را زهره نی تا دم زند　　دم زند دین حقش بر هم زند

بعد از آن فرمود که فصاد بیارند . بعد از آن از دو دست مبارك خود فصد کرد ، چندان‌که توانست بگذاشت‌که تمام خون از عروق بیرون آمده و در جایگاه نیش زردآبی بیش نماند وبطرف حکما التفات فرمود که : چونست که آدمی بخون زنده است یا بخدا ؟ همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند . فی‌الحال برخاست و بحمام در آمد .

---

۱ ـ در اصل : همگنان

چون بیرون آمد سماع شروع کرد .

منقولست که : روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود . از ناگاه راهبی برمقابل افتاد . سر نهادن گرفت ، مولانا فرمود که : تو مسن‌تر باشی یا ریش تو ؟ راهب گفت : من بیست ساله بودم که ریشم برآمد ومن ازو بزرگترم . فرمود : ای بیچاره ، آنکه بعد ازتو رسید سفید و پخته شد و تو هم چنان که بودی در سیاهی وتباهی و خامی می روی . ای وای برتو ، اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی ! راهب مسکین فی‌الحال زنار بریده ، ایمان آورده ، از مسلمانان مسلم شد .

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا بحجرهٔ حلبی (۱) بدرالدین ولد مدرس در آمد واورا خفته دید . الهی نامه را در پس پشت خود نهاده ، فرمودکه : خواجهٔ حکیم حاضر وتودرخواب رفته‌ای ؟ همانا که رعایت ادب صورت از سایر طاعات بهترست . ادب را نگاهدار ، تا محل غضب و هدف تعب نگردی .

از خدا جوئیم توفیق ادب   بی ادب محروم گشت از لطف رب

بی ادب خود را نه‌تنها داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد

خنك جان اورا که درادب ظاهر وادب باطن فاطن وکامل باشد ؛ همانا که در هرخانه ای که کلام‌الله آید الله تعالی حاضر شود و هرجا که احادیث نبوی باشد حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم حاضر آید و در هرمقامی که کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند وهذه کفایة .

---

۱ - ظ : چلپی

هم چنان منقولست که : روزی شمس الدین ولد مدرس درحجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده، از ناگاه حضرت مولانا در آمده، آن کتاب را چنان دیده، فرمود که : معنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد؟ والله والله از آنجا که آفتاب سر برمی‌زند تا آنجا که فرو می رود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود، تابحدی که در معبدها ومصطبها خوانده شود، جمیع ملك از آن سخن حلل پوشند وبهره مند شوند.

هم چنان کتبهٔ کلام و حفظهٔ کرام روزی ازحضرت مولانا پرسیدند که : مجلدات مثنوی را باهمدیگر ترجیحی وتفضیلی هست؟ فرمود که : ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را براول و سوم را بردوم و ششم‌را بر پنجم، چنانکه تفضیل ملکوت برعالم ملك وتفضیل جبروت برملکوت، الی مالا نهایة و همچنان از منطوق آیت « و کذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض » این مفهوم می شود که « کذلك فضلنا بعض الناس علی بعض وبعض الاشیاء علی‌بعض وبعض‌الاسرار علی بعض» وهم‌چنان درجمیع اشیای موجودات این فضیلت و رجحان در کارست.

حکایت : هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح‌الدین قدس سرها روایت کرد که : در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل‌جا بسماع دعوت کردند. همه را اجابت فرمود که : بیایم. گفت : همانا برخاست و بخلوت در آمد، تا سحرگاه بنماز وعبادت الله مشغول شد. چون روز شد از خانهٔ هرچهل

کس که خوانده بودند یک یک پا کفش مولانارا آوردند ، که آنجا بگذاشته رفته‌بود . هم چنان یک کفش پای راست و یکی از آن چپ و هرشخصی حیرت آن شب را حکایت می کرد که : امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد و چنین گفت وغلغله در میان ایشان افتاده بود وخلایق درین قضیه حیران مانده بودند وحضرت مولانا وپدرم شیخ صلاح‌الدین از مقام خود ، چنان که بود ، بخسپیده بودند واو از کمال کرم وکرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده ، حاجات ایشان‌را برآورده و تمام شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده ، ازحیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده ، کفشی بحضرت شیخ صلاح‌الدین رسید و آن کفش حضرت چلپی عارف قدس‌الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قطمونیه ارمغان برده ، ازحد بیرون بندگی ها نمودند و از آن کفشها بهررنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله تعالی شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بار نهادندی ، ببرکت آن حضرت قدس سره .

منقولست (۱) که حضرت چلپی ارموی بود شافعی‌مذهب ؛ روزی بحضرت مولانا گفت : که می خواهم که بعدالیوم اقتدا بمذهب امام اعظم ابوحنیفه کنم رضی الله عنه ، از آنکه خداوندگارما حنفیست . حضرت مولینا فرمود که : نی نی ، صواب آنست که بر مذهب خود باشی وآن‌را نگهداری ، اما برطریقهٔ ما بر وی و مردم را بر جادهٔ عشق ارشاد کنی .

---

۱ - این قسمت تا پایان سطر ۱۹ همین صحیفه در حاشیه در همین مورد با علامت « زاد » افزوده شده است

هم چنان منقولست که: روزی در جمعی بزرگی سؤال کرد که: کسی بی‌صحبت شیخی کسی شود وبجائی (۱) رسد؟ فرمود که: درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری می کرد و کوششی عظیم می نمود. شبی دید که نوری از دهان او بیرون می‌آید و برزمین فرو می شود، هم چنان حیران و غمناك برخاست و بخدمت شیخی آمده، صورت خواب را عرضه کرد. شیخ فرمود که: ذکری که بی تلقین شیخ باشد هم چنان باشد و ازو تلقین شنید. همان شب دید که از دهان او «نورا الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» برعرش برین می تافت، تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست وهمه طاعات بی برست و بی نور «و من لاشیخ له لادین له».

دست را مسپارجز دردست پیر حق شدست آن‌دست اوراسخت گیر

هم چنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که: بمن درویشی بفرستد، برای‌صحبت‌وهمدمی. شیخ درجواب گفت: درویش کمیابست و یافت نمی‌شود، آری شیخی بفرستم چنانکه خواهد.

فصل چهارم، درشرح مناقب سلطان‌الفقراء سرمن‌اسرارالله، نور من انوارالله، کامل الحال و الافعال، مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملك‌داد التبریزی قدس‌الله سره العزیز

منقولست که: روزی حضرت مولانا شمس‌الدین فرمود که: من در مکتب کودکان بودم، که هنوز مراهق نشده بودم، سی وچهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی‌الله علیه وسلم آرزوی طعامم

---

۱ - دراصل: بجای

نبودی وا گرسخن طعام گفتندی هم‌چنین کردمی بدست وسرباز کشیدمی.

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا فرمود که : علمای ظاهر واقف اخبار رسولند وحضرت مولانا شمس‌الدین رح واقف اسرار رسولست علیه السلام ومن مظهر انوار رسولم علیه‌السلام.

شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول   نام شیرین توهردلشده رادرمان‌باد

هم چنان منقولست که : حضرت سلطان العارفین چلپی عارف قدس‌الله روحه از حضرت ولد روایت کردکه : مولانا شمس‌الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم‌الله ذکره شاهدی التماس کرد. پدرم حرم خود کراخاتون را، که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی بود ودر عفت وعصمت مریم عهد خود، دست بگرفته، درمیان آورد. فرمودکه : او خواهر منست، بلکه نازنین پسری می‌خواهم که بمن صحبت کند. فی‌الحال فرزند خودسلطان ولد را، که یوسف یوسفان بود، پیش آورد و گفت : امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد. فرمود که : او فرزند دلبند منست، حالیا اگر قدری صهبا دست دادی اوقات بجای آب استعمال می کردم؛ که مرا از آن نا گزیر ست؛ همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده، دیدم که سبوئی (۱) از محلهٔ جهودان پر کرده، بیاورد و در نظر او نهاد. دیدم که مولانا شمس‌الدین فریاد آورد و جامها را بخود چاك کرده، سر درقدم پدرم نهاد و از آن قوت مطاوعت امر پیر حیرت نموده، فرمود که : بحق اول بی اول و آخر بی آخر، که از ابتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی درجهان وجود نه آمده

۱ - در اصل : سبوی

و نه خواهد آمدن . هماندم سر نهاده مرید شد . فرمود که : من از غایت علم مولانا امتحان می کردم ، و آن توسع باطن از آنها نیست که درحیز حیرت گنجد .

صد هزاران امتحانست اي پسر هر که گوید من‌شدم سرهنك در

هم چنان منقولست که : حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره ـ العزیز دراوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم می‌فرمود و تذلل می کرد و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آن حضرت را بدو می‌دیدند بصدق تمام بزرگی‌ها می کردند .

روزی فرمود که : شیخ حسام الدین باینها نمی شود ، « الدین عند الدراهم » ، چیزی بده و بندگی کن ، تا توانی رسیدن و راه یافتن . همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و هرچه در خانه داشت ، از عقار و نقود و عروض ، تا ماعون البیت وتجمل اهل حرم را ، بیك بارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و هم‌چنان در دیه باغی داشت ، که با بوستان فردوس مناظره می کرد ، فی الحال فروخت ، بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات می کرد و می‌زارید وشکرها می کرد که آن چنان پادشاهی‌از وی چیزی درخواست کرد . فرمود که : آری حسام الدین ، امید بفضل یزدان وهمت مردان چنان می‌دارم که بعد الیوم بجائی (۱) رسی که مغبوط اولیای کمل‌شوی و محسود اخوان صفا گردی ، اگرچه مردان بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند ، اما در قدم اول امتحان محبت

---

۱ ـ در اصل : بجای

محبوب را جز بترك دنیا نیست و پایهٔ دوم ترك ماسوی‌الله است وبهیچ نوع مرید مزید طلب بمراد خود راه نیافت، الا ببندگی و ایثار، همانا که آیت « فاما من اعطی و القی و صدق بالحسنی » نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق درخورست.

بگیرزر وباقرض‌اقرضو الله ده (۱) قراضه قرض‌دهی صدهزارگان‌گیری

وهر مریدی وهرعاشقی که در راه شیخ خود زر بازی کردن تواند سربازی‌هم تواند کرد. هرگز عاشقان مخلص بدین ودنیا نمانده‌اند و گویند از آن مجموع جز درمی‌قبول نکرد، همه را بازبحضرت شیخ حسام‌الدین بخشیده، نه‌چندان عنایت بی نهایت کرد که در شرح آید « و لله عاقبة ـ الامور » و عاقبت بجائی (۲) رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدربرصدر او سر می‌نهادند وحضرت مولانا امین کنوزالعرش خطابش می‌فرمود وشش‌مجلد مثنوی که بیست‌وشش هزار وششصد بیتست شرح سر جان او بود و در صفت حال او نازل بود.

هم‌چنان حضرت‌سلطان‌ولدحکایت‌فرمود که : روزی‌حضرت‌والدم‌در مدح مولانا شمس‌الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات وقدرت‌های اورا بیان کرد، که من ازغایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرهٔ اوسرنهادم و ایستادم. فرمود که : بهاءالدین چه لاغست؟ گفتم : امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا بسیار کرد. گفت : والله والله . من ازدریای عظمت پدرت یك قطره‌نیستم، اما هزارچندانم که فرمود. باز بحضرت مولانا آمدم، سر نهادم که : مولانا شمس‌الدین

۱ ـ در اصل : دهی ۲ ـ در اصل : بجای

چنین گفت . مولانا فرمود : خودرا ستود وعظمت خودرا نمود وصد چندانست که فرمود . همچنان درمیانهٔ اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که : یك قول مولانا اعظم الله ذکره پیش من هزاردینار صره باشد راز آن متعلقان او ، هرکه ره یابد، بمن تبع او باشد، زیرا دری که بسته بود باز ازو شد، والله که من درشناخت مولانا قاصرم ، درین سخن هیچ نفاق نیست وتکلف نیست وتاویل ، که من ازشناخت مولانا قاصرم ومرا (۱) هرروز ازحال وافعال او چیزی معلوم میشود که وی نبوده است . مولانارابهترك ازین دریابید ، تا بعداز آن خیره نباشید ، « ذلك یوم التغابن » . همین صورت خوب و سخن خوب که می‌گوید بدین غره و راضی نشوید ، که ورای این چیزی هست . آنرا طلبید ازو . فرمود که: سخنی هست ، یکی نفاق ویکی راستی . اما آنکه نفاقست جان همه اولیاوروان ایشان درآرزوی آنند که مولانارا دریافتندی وبا او نشستندی و آنکه راستست بی‌نفاق که‌روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودمی و سخن او بشنودمی . اکنون ضایع مکنید که اخلاص اوهرکرا بیشتربود بعالم حق بیشترپیوست .

ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه تلقین کرد حسن بصری رح را وحسن بصری رح حبیب عجمی رح را وحبیب عجمی رح داودطائی رح را و داود طائی رح معروف کرخی رح اومعروف کرخی رح سری سقطی رح راوسری سقطی رح جنید رح را وجنید رح شبلی رح را و شبلی رح محمد زجاج

(۱) دراصل : مر

رح را و محمد زجاج رح ابوبکر نساج رح را وابوبکر نساج رح احمد غزالی رح را و احمد غزالی رح احمد خطیبی بلخی رح را و احمد خطیبی رح شمس الائمهٔ سرخسی رح را و شمس الائمهٔ سرخسی رح خدمت مولانا بهاءالدین محمد رح معروف ببهاءِ ولد را وبهاءِ ولد بلخی رح سید برهان الدین محقق ترمذی رح راوسید برهان الدین محقق ترمذی رح مولانا جلال الدین محمد رح را و مولانا جلال الدین محمد رومی رح مولانا شمس الدین تبریزی رح را ومولاناشمس الدین محمدتبریزی رح مولانا بهاءِالدین ولد رح را ومولانا بهاءِالدین ولد رح تلقین کرد فرزند خود جمال الدین امیر عارف رح را درسن دوازده سالگی بعد از وفات چلبی حسام الدین رح برتخت خود نشاند وخویشتن ازو دور بنشست و فرمود که : حضرت عارف ما شیخ کاملست.

تعلیقات وحواشی

(ص علامت صحیفه وس علامت سطرست)

ص۱ س۱۲ دل ایشان‌را بشیر معرفت و حکمت بپرورید، ماخوذ ازین شعر مثنویست :

ما ز شیر حکمت تو خورده ایم   ما به گفتار خوشت خو کرده‌ایم

ص۲ س۴ : ای کرده خاک پای تو با عرش همسری : این اشعار درکلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۲ س۱۲ : لطف خدای جمله کمالات خلق‌را : این بیت‌در کلیات چاپ لکنهو نیست وشاید ازمولوی هم نباشد .

ص۳ س ۸ : چونکه باشیخی تو دور از زشتئی، مثنوی‌چاپ علاء‌الدوله ص ۳۳۸ .

ص۳ س۱۵ : معجزات ، قطعاً نسخه بدل «معجز بیان» درستست .

ص۴ س۱۱ : چونکه موسی رونق دور تو دید . . مثنوی چاپ علاءالدوله ص۱۱۳

ص۶ س۱۱ و۱۲ : بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان : . . . ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۶٦۱) چنین آمده :

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من

بگونه گونه علامات آن جهانی من

بجان پیر قدیمی که در نهاد منست
که باد خاك قدمهاش این جوانی من
تو چشم تیز کن آخر بچشم من بنگر
مدزد این دل خودرا ز دلستانی من
برین لبم چو ازآن بحث بوسه‌ای نرسید
شکر کساد شد از قند خوش زبانی من
بگوشها برسد حرفهای ظاهر من
بهیچ کس نرسد نعره هاي جانی من
بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان
بسی بقا که بجوشد ز حرف فانی من
ز شمس مفخر تبریز تا چه دیدستم
که بی‌قرار شدستند این معانی من

ص۶ س۱۶ : بدان که پیر سراسر صفات حق باشد .....
ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۹۶۸) چنین آمده :
بمن نگر که بجز من بهر که می‌نگری
یقین شود که ز عشق خدای بی خبری
بدان رخی بنگر کو ز شه نمك دارد
بود که تا که از آن رخ تو دولتي ببری
ترا چو عقل پدر بوده است و تن مادر
جمال روی پدر دیده ای اگر پسری

بدان که پیر سراسر صفات حق باشد
اگر چه پیر در آمد بصورت بشری

بپیش تو چو کفست و بوصف چون دریاست
بچشم خلق مقیمست و هر دم او سفری

هنوز مشکل ماندست حال پیر ترا
هزار نکته بگیری درو چو بی هنری

رسید صورت روحانئی بمریم دل
ز بارگاه مقدس ز خشکی و ز تری

از آن نفس که درو سر روح پنهان شد
بکرد حامله دل را رسول و رهگذری

بآن دلی که تو حامل شدی ز روح قدس
بوقت جنبش آن حمل تا درو نگری

چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی
چو دل شوی تو و چون دل بسوی غیب بری

ص۵ س۱۹ : رق الزجاج و رقت الخمر ، اشاره باین دو بیت معروف از صاحب بن عبادست که بیزید بن معاویه هم نسبت داده‌اند :

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشا کل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر

ص۶ س۱۲ : درجنت غیب ، هم کلمهٔ جنت وهم کلمهٔ جنب که نسخه بدلاست درست نیست و چنان می نماید که در اصل حجب بوده است ولی درین مورد قبب بهترست واشاره باین حدیث معروفست:

« اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری » .

ص۷ س۲ : جان من وجان ترا میش‌ازین ، این دو بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۷ س۸ : برای گوش کسانی که‌بعد ما آیند ، ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۱۸۱) چنین آمده :

وجود من بکف یار جز که ساغر نیست
نگاه کن بدو چشمم اگرت باورنیست
چو ساغرم دل پر خون ببین و تن لاغر
بدست عشق که زار و نزار ولاغر نیست
بغیر خون مسلمان نمی خورد این عشق
بیا بگوش تو گویم عجب که کافرنیست
هزار صورت آید چو آدم و حوا
جهان پرست ز نقش وی و مصور نیست
صلاح قطرهٔ دریا و ذرهٔ صحرا
بداند و مدد آرد که علم او کر نیست
بهر دمی دل ما را گشاید و بندد
چرا دلش نشناسد بفعل اگر خر نیست
خر از گشادن و بستن بدست خر بنده
شدست‌عارف و داند که‌اوست دیگرنیست
چو بینندش سر و گوش خرانه جنباند
ندای او بشناسد که اوست منکر نیست

زدست او علف و آبهای خوش خوردست
عجب عجب زخدا مرترا چنان خورنیست
هزار بار ببستت ز درد ناله زدی
چو منکری که خدا درخلاص مضطرنیست
چو کافران ننهی سر مگر بوقت بلا
بنیم. حبه نیرزد سری کز آن در نیست
هزار صورت جان در هوا همی پرد
مثال جعفر طیار اگر چه جعفر نیست
ولیك مرغ قفس آن هوا کجا داند
گمان بردز نژندی که خود مرا پرنیست
سر از شکاف قفص هر نفس کند بیرون
سرش نگنجد وتن بی ازآنکه آن درنیست
شکاف پنج حس تو شکاف آن قفصست
هزار منظر بینی و راه منظر نیست
تن تو هیزم خشکست و آن نظر آتش
چونیك درنگری جمله جز که آذر نیست
نه هیزمست که آتش شدست در سوزش
بدانکه هیزم نورست اگر چه انور نیست
برای گوش کسانی که بعد ما آیند
بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست

که گوششان بگرفتست عشق می آرد
ز راههای نهانی که عقل رهبر نیست

بخفت چشم مغنی ضعیف گشت رباب
مخسب گنج زرست این سخن اگر زر نیست

خلائق اختر و خورشید شمس تبریزی
کدام اختر کز شمس او منور نیست

ص۸ س۶ : **این چه گفتم این بقدر فهم تست** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص۸۴۲ س۳

ص۸ س۱۰ : **آب جیحون را اگر نتوان کشید** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص۵۵۲ س۱۷

ص۹ س۱۲ : **پدرش احمد الخطیبی** ، پیداست که مراد از پدر اینجا جدست زیرا که وی محمد بن حسین بن احمد خطیبی بوده و احمد خطیبی جد او میشود.

ص۱۰ س۱۶ **سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه** ، بسیاق زبان فارسی باید جلال الدین را درحال اضافه بر محمد خواند یعنی جلال الدین بن محمد خوارزمشاه که مراد سلطان جلال الدین منکبرنی آخرین پادشاه خوارزمشاهیست که از ۶۱۷ تا ۶۲۸ پادشاهی کرده و درین زمان جوان بوده‌است.

ص۱۲ س۲ : **پای ماچان** ، این کلمه بمعنی پای بوست مشتق از پای و ماچان از فعل ماچیدن بمعنی ماچ کردن و بوسیدن واین کلمه درقرن هفتم درمیان طریقه‌های تصوف معمول بوده‌است.

ص۱۲ س۸ : جلال‌الدین خوارزمشاه ، این مطالب را در کتابهای دیگر بعلاء‌الدین محمدبن تکش خوارزمشاه پدر جلال‌الدین منکبرتی که از ۵۹۶ تا ۶۱۷ پادشاهی کرده‌است نسبت می‌دهند .

ص۱۳ س ۱۲ : **اجتماعی عظیم میکردند بواعث حسد** ، گویا دراصل چنین بوده‌است : اجتماعی عظیم می‌کردند و بواعث حسد .

ص۱۳ س۸ : **استشفاع طلب عشق** ، چنان می‌نماید که در اصل « استشفاء طلب وعشق » بوده باشد .

ص۱۳ س۱۰ : **مملکت وهر کجا** ، گویا در اصل « مملکت هر کجا » بوده‌است .

ص۱۴ س۱۷ : **ارزنجان** ، نام شهریست معروف نزدیک آق شهر وقونیه که امروز درناحیهٔ شمال‌شرقی ترکیه‌است .

ص۱۴ س۱۸ : **خاتون ملك سعید فخر الدین** ، ظاهراً همسر فخرالدین صاحب عطا علی‌بن حسین امیردادست که باپروانه معین‌الدین سلیمان دروزارت سلجوقیان روم از ۶۶۳ تا ۶۸٤ شرکت داشته و در ۶۸٤ درگذشته واورا درقونیه بخاك سپرده‌اند وقبر او اینك یکی از بناهای معروف شهر قونیه‌است ووی مؤسس سلسله‌ایست که بمناسبت لقب او که صاحب‌عطا بوده آنهارا صاحب‌عطا اغللری می‌نامند وچهار تن ازایشان تاحدود ۷۵۰ درقراحصار که بمناسبت لقب او قراحصار۔ صاحب نامیده‌اند حکمرانی مستقل داشته اند و نیز ممکنست مراد فخرالدین بهرامشاه‌بن داود سومین پادشاه سلسلهٔ بنومنگو جاك یا منگوجاکیان درارزنجان باشد که ازحدود ۵۵۰ تا ۶۲۲ پادشاهی

کرده است.

ص۱٤ س۲۰ : **آق‌شهر ارزنجان**، مراد همان آق شهر کنونیست که شهریست در ناحیهٔ شرقی ترکیهٔ کنونی نزدیك قونیه و ارزنجان.

ص۱۰ س۷ : **وثاق**، این همان کلمهٔ ترکیست که امروز اطاق می‌نویسند وآنرا اتاق واتاغ ووتاق وو ثاق واوتاق هم نوشته‌اند.

ص۱۰ س۲ : **نیم آن‌شاه که از تخت بتابوت روم**، از غزلیست که درکلیات‌چاپ لکنهو (ص۵٤۲) چنین آمده :

دل‌چه‌خورده‌است بسی‌دوش که‌من مخمورم
یا نمکدان که دیدست که من در شورم
هرچه امروز بریزم شکنم تاوان نیست
هر چه امروز بگویم بکنم معذورم
بوی جان هر نفسی از لب من می‌آید
تا شکایت بکنم جان که زجانان دورم
گر نهی تو لب خود برلب من مست شوی
آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم
ساقیا آب در انداز مرا تا گردن
زانکه اندیشه چو زنبور بود من عورم
شب که در خواب ازین خرقه‌برون می‌آیم
صبح بیدار شوم باز درو محشورم

هین که دجال بیامد بگشا راه مسیح
هین که شد روزقیامت بزن آن ناقورم
گربهوشست خرد روجگرش را خون کن
ورنه پاره است دلم پاره کن از ساتورم
باده آمد که مرا بیهده برباد دهد
ساقی آمد بخرابی تن معمورم
روزوشب حامل می گشته که گوئی قدحم
نی مگرچست میان بسته که گوئی مورم
سوی چشم آمده ساغر که بکن بیمارم
خم سرخویش گرفتست که من رنجورم
ما همه پرده دریده طلب می رفته
می نشسته بین خنب که من مستورم
توکه مست عنبی دورشو از مجلس ما
که دلت را ز جهان سرد کند کافورم
چون تنم را بخورد خاك لحد چون جرعه
برسر چرخ جهد جان که نه جسم نورم
نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم
خالدین ابداً شد رقم منشورم
اگر آمیخته ام هم ز فرح ممزوجم
وگر آویخته ام هم رسن منصورم

نام فرعون نگیرم که دهن گنده شوم

جان موسیست روان در تن همچون طورم

رهن نه جبه و دستار تنم باز بده

زانکه بی جبه و دستار وبدن مستورم

خون خفاش عنب را بچکان درچشم

تا که سرمه شود این چشم که من شب کورم

هله خاموش که سرمست خموش اولی تر

من فغان را چکنم نی زلبش مهجورم

شمس تبریز که مشهورتر از خورشیدست

من که پیمانهٔ شمسم چو قمر مشهورم

ص ۱٦ س ١٤ : دروقتی که سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه ۰۰۰۰۰۰ این واقعه درسال ٦۲۷ روی داده و تفصیل آن اینست که در ٦۲٦ جلال الدین خوارزمشاه بار دوم شهر خلاط را که جزو قلمرو ملك الاشرف ایوبی بود محاصره کرد و پس از ٦ ماه محاصره آن شهر را بگرفت ودرین زمان باعلاء الدین کیقباد سلجوقی وارد مذاکره شد و ازین کار نتیجه‌ای نگرفت وعلاءالدین کیقباد با ملك الاشرف اتحاد کرد وباهم بجنگ باجلال الدین خوارزمشاه پرداختند ونزدیك ارزنجان اورا شکست بسیار سختی دادند وجلال الدین ناچار شد با آنها صلح کند زیرا که ازهردو سوی بیم داشتند که مغولان موقع را غنیمت شمارند و برآنها حمله کنند .

س ۱۷ س ۹-۱۰ : سلطان را رای بر آن باعث آمد تا

بطریقه جاسوسی آنجا رود، درباب مناسبات جلال الدین خوارزمشاه وجنگهای او باعلاءالدین کیقباد درصحرای موش و یاوری ملك اشرف ازو رجوع کنید بسلجوقنامه ازناصرالدین یحیی بن محمد معروف بابن بی بی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۱۵۴ـ۱۷۵ وسیرةالسلطان جلال الدین منکبرتی بن السلطان محمدبن تکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد ابن نوشتکین تالیف محمدبن احمدبن علی بن محمدالمنشی النسوی چاپ پاریس ۱۸۱۹ ص ۲۰۵ـ۲۰۹ وتاریخ جهان گشای جوینی چاپ اوقاف گیب ج۲ ص ۱۸۰ـ۱۸۱ وحبیب السیر چاپ بمبئی جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۸۹ وتاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب ص ۵۰۱ـ۵۰۲

ص۱۷ س۱۰ : **ارمویه** ؛ مراد همان ارومیه است که نام قدیم آن در کتابهای فارسی اورمی واورمیه است وسپس ارمویه شده چنانکه نسبت بآنرا ارموی گفته‌اند وسپس ارومیه شده است .

ص۱۷ س۱۶ـ۱۷ : **متغیر شده است وعنایات ازما بگردانید وبمطالبت بسیار مارا بتنك آورده** ؛ می بایست دراصل چنین بوده باشد : « متغیرشده است وعنایات ازما بگردانیده و بمطالبت بسیار مارا مارا بتنك آورده » .

ص۱۸ س۱۷ـ۱۸ : **بملك مغیث الدین راکه ملك ارزن الروم بود خواند**، مراد ازین مغیث الدین ملك ارز روم ابو الحارث مغیث‌ـ الدین طغرلشاه پسر سوم عزالدین قلج ارسلان وعم علاءالدین کیقباد است که در ۵۸۸ پس ازمرك عزالدین قلج ارسلان که قلمرو او را تقسیم کردند ابلستین و ارز روم وبا یبرت را باو دادند و در ۵۹۷ اورا

عزل کرده بودند وپس ازآن ارز روم‌را بار دیگر گرفت وسپس آن شهر را ازو گرفتند ودر رهادر ۶۲۲ درگذشت وچون درین وقایع که در ۶۲۶ روی داده‌است زنده نبوده پیداست که مؤلف را اشتباهی پیش آمده است و بجز این مغیث‌الدین طغرلشاه دیگری‌از امرای‌آن‌زمان‌درآن نواحی که‌لقب مغیث‌الدین داشته‌باشد نیست .

ص ۱۹ س ۱۲ : **عنان‌ریزان** ' ترکیبیست خاص نویسندهٔ این کتاب وپیداست که ازعنان ریختن ساخته شده یعنی در حالی که عنان اسب‌را رها کرده وباشتاب بسیارمیرفت .

ص ۲۰ س ۶-۷ : **سبع وعشر وستمائه** ' این وقایع درسال ۶۲۷ روی داده‌است پس می‌بایست سبع و عشرین و ستمائه باشد.

ص ۲۰ س ۱۲ : **توئی زکون گزیده توئی گشایش دیده**، از غزلیست که درچاپ لکنهو (ص ۹۵۳) چنین آمده :

هزار جان مقدس هزار گوهر کانی

فدای جاه و جمالت که مال بخش زمانی

چه‌روحها که فزائی چه حلقها که ربائی

چو ماه عید نمائی ز پرده های نهانی

چو درغزا تو بتازی ز بحر گرد برآری

هزار بحر بجوشد چو قطره ای بچکانی

توئي بخلق گزيده توئی گشايش ديده

بيك نظر تو ببخشی گشايش دو جهانی

کژی که هست جهان‌راچو تیرراست کن آنرا
بکش کمان جهان‌را که سخت سخت کمانی
زچرخ زهره فشاند نه ترس و خوف بماند
چودل ثنای تو گوید که شاه امن وامانی
بچرخ سینه بر آئی هزار ماه نمائی
یکی بآن که تو آئی یکی بآنکه تو آنی
تراست چرخ چوچاکر تومه نباشی واختر
هزار ماه منور ز آستین بفشانی
توشمس دولت ودینی بخواجگی‌چونشینی
صد آفتاب فلك‌را چو بندگان بنشانی

ص۲۰ س۷ : بسم الله الرحمن الرحیم تا ص۲۱ س۱۷: والله اعلم ، این قسمت از کتاب المعارف بهاء الدین ولدست .

ص۲۱ س۷: **باجمالات** ، گویا دراصل « باجمالان » بوده جمع باجمال یعنی کسی که جمال دارد .

ص۲۳ س۴ : **مفیض** ، ظاهرا دراصل « متصل است » بوده .

ص۲۴ س۰ : **اول ازخضرم بدجله علم لدن‌را یافتم** ، این شعر درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۲۴ س۱ : **فرجی** ، این کلمه درین کتاب چند جای دیگر آمده ودر کتابهای دیگر قرن هفتم و هشتم هم مکرر شده و جامه‌ای بوده‌است خرقه مانند که ازپیش باز میشده و ظاهرا منسوب بفرج نامی بوده که آنرا نخست پوشیده‌است .

ص۲۵ س۱-۲ : **شیخ محیی‌الدین عربی**، محیی الدین ابوبکر محمدبن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی معروف بابن العربی یا ابن عربی یکی ازبزرگان متصوفهٔ اسلام که نسبت او را بحاتم طائی رسانده‌اند. در ۷ رمضان ۵۶۰ درشهر مرسیه دراسپانیا ولادت یافت و سفرهای بسیار درشرق وغرب قلمرو اسلام کرده‌است و در ربیع الثانی ۶۳۸ دردمشق درگذشت. محیی الدین عربی نخست درسال ۶۲۷ چندی در دمشق مانده وسپس در پایان زندگی هم بدمشق رفته و آنجا رحلت کرده‌است. پس این واقعه مربوط بسالهای ۶۲۷ یا ۶۳۸ است که ابن عربی دردمشق بوده.

ص۲۵ س۲ : **الشیخ سعدالدین حموی**، سعدالدین محمدبن مؤیدبن ابوبکر حسن‌بن محمدبن حمویه حموی جوینی‌از بزرگان صوفیهٔ ایران درقرن ششم بوده واینکه اورا حموی گویند بمناسبت نام جدش بوده که حمویه نام داشته. اصلاً از مردم بحرآباد جوین بود و ازمعاریف اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری بشمار میرفت واز یکی از خاندانهای بسیار معروف ومحترم خراسان بود. جدش امام ابوعبدالله محمدبن حمویه جوینی ازبزرگان دانشمندان زمان خویش بود و کرامات بسیار داشته وحدیث روایت می کرده است ودر ۵۳۰ در گذشته است وسعدالدین در ۵۴۲ ولادت یافته و در جوانی در راه دانش سفرها کرده وچندی درجبل قاسیون دردمشق بوده وسپس بخراسان باز گشته ودر آن‌سفر شام باصدرالدین قونیوی عارف مشهور دیدار کرده‌است ودر روز عیداضحی سال ۶۰۵ در۶۳ سالگی درگذشته ودربحرآباد جوین .

اورا بخاك سپردند و وی درزمان خود ازبزرگان مشایخ خراسان بوده و مؤلفات چند دارد ازآن جمله کتاب المحبوب و سجنجل الارواح که در آنها مطالب بسیار مرموز ومبهم درپرده گفته‌است ونیز شعر فارسی وتازی‌را نیکو می‌سروده واشعاری ازو مانده‌است .

چنانکه گفتیم سعدالدین حموی درجوانی بدمشق رفته وچندی آنجا مانده‌است ولی اقامت او دردمشق بازمان جلال‌الدین محمد وفق نمی‌دهد زیرا بتصریح خود مؤلف جلال‌الدین محمد در ٦۰٤ ولادت‌یافته وسعدالدین حموی یك‌سال بعد ازآن در ٦۰٥ درگذشته‌است و اقامت وی دردمشق مدتها پیش ازولادت جلال‌الدین محمد بوده‌است .

ص۲٥ س۳ : **شیخ عثمان الرومی** : درمیان عرفای قرن هفتم کسی را که عثمان نام باشد نیافتم بجز عثمان‌الخطاب که ازمشایخ مصر بوده و در زمانی که بزیارت بیت‌المقدس رفته‌است در آنجا پس از سال ۸۰۰ درگذشته‌است (۱) .

ودرین‌صورت ممکنست که اوایل زندگی‌او بازمان جلال‌الدین‌محمد مصادف بوده باشد .

ص۲٥ س٤ : **شیخ اوحدالدین کرمانی** : اوحدالدین حامدبن ابوالفخر کرمانی نیز ازبزرگان عرفای قرن هفتم بوده ازاحوال او اطلاع درستی نیست جز آنکه گویند مرید شیخ رکن‌الدین سنجاسی واو مرید قطب‌الدین ابهری واومرید ابوالنجیب سهروردی بوده است وباشیخ محیی‌الدین‌ابن‌العربی دیدار کرده‌وازرسالهٔ اقبالیه تالیف‌رکن‌الدین

(۱) طبقات‌الکبری ازعبدالوهاب شعرانی‌قاهره ۱۳٤۳ ج ۲ ص٩٦ ٩٧

علاءالدولهٔ سمنانی آورده‌اند که شیخ شهاب‌الدین سهروردی اورا مبتدع می‌دانسته است وشمس‌الدین تبریزی را از مریدان او دانسته‌اند ونیز گفته‌اند که جلال‌الدین محمدوشمس‌الدین تبریزی گفته‌اندکه وی شاهد باز اماپا کباز بوده است و در دمشق باشمس‌الدین تبریزی ملاقات کرده است وگویند فخرالدین عراقی واوحدی مراغی معروف باصفهانی وسیدحسینی مدتی در چله‌خانهٔ او بوده‌اند وصدرالدین علی یمنی هم از مریدان او بوده واینکه فوت وی را بسال ۵۳۶ نوشته‌اند درست نیست زیرا که کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن‌الفوطی درحوادث‌الجامعه در حوادث سال ۶۳۲ گوید درین سال اوحد کرمانی‌را بپیشوائی صوفیه در رباط مرزبانیه برگزیدند واورا خلعت وهدایا دادند وشیخ‌حسن‌السمت راکه حاجبی بود باوی‌فرستادند ووی متکلم بزبان حقیقت وارباب طریقت بود وببغداد آمد وبجامع ابن‌المطلب فرود آمد ومردم بوی آهنگ کردند وفقرا وصوفیه برو گرد آمدند وذکر او مشهورشد، پس وی می‌بایست در ۶۳۶ درگذشته باشد. اوحدالدین کرمانی از بزرگان صوفیهٔ زمان خود بوده چنانکه محیی‌الدین ابن العربی در کتاب فتوحات از زبان او مطالبی آورده است ووی شعر فارسی را بسیار خوب می‌گفته ورباعیات دلنشین دارد ومنظومه‌ای بنام مصباح‌الارواح گفته است وچون چندی در اوایل قرن هفتم دردمشق زیسته ودرهمین سفرست که شمس‌الدین تبریزی را دیده است البته ممکنست با جلال‌الدین محمد نیز در همان زمان ودر همان شهر دیدار کرده باشد.

ص۲۵ س۴-۵: **شیخ صدرالدین القونوی** ، صدرالدین

ابوالمعالي محمدبن اسحق بن محمدقونوی یا قونیوی ازبزرگان عرفای قرن هفتم ایران ومعروف ترین شاگرد محیی الدین ابن عربی بود وبجز تصوف در همهٔ علوم زمان خویش دست داشت و با خواجه نصیرالدین طوسي مفاوضات داشته وعلامه قطب الدین شیرازی ازشاگردان او بوده وحدیث را ازو فراگرفته ودیگر از شاگردان معروف او در تصوف مؤیدالدین جندی وشمس الدین ایکی وفخرالدین عراقي وسعدالدین فرغانی بوده اند وباسعدالدین حموی بسیار مربوط بوده وباجلال الدین محمد مولوی هم صحبت وهم نشینی بسیار داشته وهم در دمشق وهم در قونیه با یك دیگر معاشرت کرده اند وسرانجام در ۶۷۲ درگذشته واو را درتصوف وتفسیر مولفات بسیارست از آن جمله : فکوك فی مستندات حکم النصوص ، اعجاز البیان فی کشف بعض اسرار القرآن در تفسیر فاتحه ، شرح الاحادیث الاربعینیه ، شرح اسماءالله الحسنی ، الرسالة الهادیه ، النصوص فی تحقیق الطور المخصوص یا النصوص فی بحر التحقیق وجواهر الفصوص ، مراتب التقوی ، النفحات الالهیة القدسیه ، شعب الامام ، مفتاح الغیب ، الرسالة المفصحة عن منتهی الافکار و سبب اختلاف الامم ، الرسالة المرشدیة فی احکام صفات الالهیه ، لطایف لاعلام فی اشارت اهل الالهام ، نفثة المصدور و تحفة المشکور ، النفحات الربانیه یا النفحات الرحمانیة وثمرات التجلیات الاختصاصیه ، تبصرة المبتدی وتذکرة المنتهی بفارسی ، دعاء التوحید ، شرح حدیث ، جامع الاصول در حدیث ، کشف استار جواهر الحکم المستخرجة الموروثة من جوامع الکلم در شرح حدیث الاربعین ، کشف السر .

ص ۲۷ س ۳ : هرکه صیقل بیش کرد اونیش دید . در

مصرع دوم کلمهٔ « عینی » حتماً نادرست ودر اصل « غیبی » بوده است که درست نخوانده‌اند ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ٤٠١ س ١٥ .

ص ۲۷ س ۷ : **هر که خواهد همنشینی باخدا**، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۵۲ س ٥

ص ۲۷ س ۱۷ : **حلاج الاسرار حسین بن منصور** ، مراد حسین بن منصور حلاج عارف بسیار مشهور ایرانیست ، ابوالمغیث حسین ابن منصور بن محما بیضاوی که در حدود ۲۲٤ در طور نزدیك شهر کنونی بیضا درخاك فارس ولادت یافته‌پدر بزرگش زردشتی بودوبیهوده اورا ازبازماندگان ابوب صحابی دانسته‌اند . از ۲٦۰ تا ۲۸٤ خلوت وریاضت داشت واز اصحاب تستری وعمرو مکی وجنید مشایخ معروف تصوف در قرن سوم بود . سپس از ایشان جدا شد ودرپی دعوت بتصوف سفر های بسیار کرد ورنج بسیار کشید ودر طالقان و در خراسان و در اهواز و فارس و حتی در گجرات هندوستان و ترکستان مانند داعیان قرمطی آشکار مردم را دعوت میکرد . چون در سال ۲۹٦ از مکه ببغداد بازگشت در آن شهر دعوت او بالا گرفت و برشمارهٔ پیروان طریقهٔ او که ایشان‌را حلاجیه می‌گفتند بسیار افزوده شد . سپس معتزلیان نسبت دروغزنی باو دادند وحتی امامیان وظاهریان او را کافر خواندند و مأمورین خلفای عباسی دو بار او را دستگیر کردند . سپس او را بمحاکمه نزد ابن عیسی وزیر بردند وچون محکومش کردند درملاء عام بشکنجه کشیدند و در ۳۰۱ هشت ماه در زندان بغداد نگاهش داشتند وچون شغب مادر مقتدرخلیفه ونصرحاجب ازو پشتیبانی می‌کردندحامد

وزیر خلیفه کینهٔ او را در دل گرفت وپس از هفت ماه محاکمه بفتوای ابوعمر قاضی مالکیان در روز سه‌شنبهٔ ۲۴ ذیقعدهٔ ۳۰۹ درصفهٔ زندان جدید بغداد در ساحل راست دجله روبروی باب الطاق نخست او را بتازیانه بستند سپس دست و پای او را بریدند وپس بدار افگندند و پس از آن سرش را بریدند وپیکرش را سوختند. بهمین جهة دارزدن حسین بن منصور حلاج وبدار رفتن او نه تنها در تصوف بسیار معروفست بلکه در ادبیات فارسی یکی از مضمونهای بسیار رایجست. پس از کشته شدن او چون پیروان وهوا خواهان او را بسیار آزار می کردند در اهواز گرد ابوعماره هاشمی ودر خراسان گرد فارس دینوری جمع شدند ومخصوصاً اصحاب فارس که آنها را فارسیه می گویند یکی از طریقهای مهم تصوف بوده که بدست ابو سعید ابوالخیر رسیده است. حلاجیه معتقد بودند که فرایض خمسهٔ دین وحتی حج را می توان تعویض کرد واین رااسقاط الوسایط می گفتند. در کلام عقیده بر تنزیه خدا از طول وعرض داشتند وبروح ناطقه‌ای معتقد بودند که از حلول لاهوت در ناسوت فراهم می‌شود وپس از آن هوهو یعنی مظهر زندهٔ خدا می گردد وانا الحق گفتن آنها از همین جاست. در تصوف بعین الجمع یعنی اتحاد کامل با ارادهٔ خدا قائل بودند وراه وصول آنرا تحمل مشقات ورنجهائی که خود بر خویشتن روا داشته باشند می دانستند.

بهمین جهات وبواسطهٔ این عقاید خاصست که کمتر کسی در اسلام مانند حسین بن منصور حلاج هیاهو افگنده ودر بارهٔ کمتر کسی این همه عقاید متضاد بمیان آمده است و با وجود اینکه همهٔ قضاة زمانه

اورا باجماع تکفیر کرده‌اند پس از کشته شدن وی بسیاری از بزرگان اسلام مخصوصاً بزرگان ایران بلندترین درجه را باو داده‌اند. در میان صوفیهٔ ایران ودر زبان فارسي هیچ کس بشهرت اونرسیده است ودرطبقات مختلف دانشمندان اسلام دانشمندان بزرگی دربارهٔ او بحث کرده‌اند از آن جمله از فقهای ظاهریه ابن داود وابن‌حزم تکفیر واز فقهای‌امامیه ابن بابویه وشیخ طوسی وعلامهٔ‌حلی تکفیر وقاضی‌نورالله شوشتری وحر عاملی تایید، از فقهای مالکیه طرطوشی و عیاض و ابن خلدون تکفیر وعبدری و دلنجاوی تایید، از فقهای حنبلی ابن تیمیه تکفیر وابن عقیل وطومی تایید، از فقهای حنبلی ابن بهلول تکفیر ونابلسی تایید، از فقهای شافعی ابن سربج وابن حجر وسیوطی وعرضی تردید وامام‌ـ الحرمین جوینی وذهبی تکفیرومقدیسی ویافعی‌وشعراوی وهیتمی وابن عقیله وسید مرتضی تایید کرده‌اند. ازمتکلمین معتزله جبائی و قزوینی تکفیر واز متکلمین امامیه شیخ مفید تکفیر ونصیرالدین طوسی وحسین میبدی‌ومیر محمد باقرداماد تایید کرده‌اند. از متکلمین اشعری باقلانی تکفیر وابوعبدالله خفیف‌وغزالی وامام فخر رازی‌تایید وازمتکلمین‌سالمیه ماتریدی تایید وابن کمال پاشا تکفیر وعلی قاری تاییدش کرده‌اند. از حکماء ابن‌طفیل وشیخ اشراق وحلبی‌اورا تایید کرده‌اند.

از صوفیه عمرمکی وبیشتر از معاصرین او تکفیر وابن عطا و شبلی وفارس وابونصر کلاباذی ونصرآبادی وسلمی تاییدوحصری ودقاق وقشیری تردید کرده‌اند. سپس صیدلانی وهجویری وابوسعید و هروی و فارمذی وعبدالقادر گیلانی وروزبهان بقلی وعطار وابن‌العربی وجلال

الدین مولوی و بشیر از عرفای بعد از ایشان تایید و لی احمد رفاعی و عبدالکریم دهلوی تردید کرده‌اند . در اروپا نیز همین اختلاف در میان محققین و شرق‌شناسان معروف هست و درهرصورت در تصوف ایران حسین بن منصور حلاج یکی از بزرگان و برجسته‌ترین مردان و معروف‌ترین شهید راه تصوفست و حتی بجز فریدالدین ابوحامد محمد بن ابراهیم بن اسحق نیشابوری عارف مشهور قرن هفتم عطار دیگری که ازصوفیهٔ شیعهٔ قرن نهم بوده وجواهرالذات ومظهرالعجایب ولسان‌الغیب وبسیاری از از کتابهای دیگر ازوست منظومهٔ بزرگی در احوال او بنام هیلاج‌نامه یا منصورنامه و یا حلاج‌نامه گفته است . حسین بن منصور حلاج در زبان فارسی ودر میان شعرای ایران بمناسبت نام پدرش بمنصور حلاج یا منصور نیز معروف‌شده ووی رامولفات چندبوده که از آن جز کتاب‌الطواسین ودیوان اشعار تازی شامل ۱۵۰ قطعه شعرچیزی نمانده ومؤلفات دیگر او ازین‌قرار بوده است : طاسین‌الازل والجوهرالاکبر والشجرة‌الزیتونة‌ـ النوریه ، کتاب‌الاحرف المحدثة والازلیة والاسماءالکلیه ، کتاب‌الظل‌ـ الممدود والماءِ المسکوب والحیاةالباقیه ، کتاب حمل النور والحیاة و الارواح ، کتاب‌الصیهون ، تفسیر قل هوالله‌احد ، کتاب‌الابد والمأبود ، قران‌القرآن و الفرقان ، خلق‌الانسان‌والبیان ، کیدالشیطان وامرالسلطان ، کتاب‌الاصول والفروع ، سرالعالم والمبعوث ، کتاب‌العدل و التوحید . کتاب‌السیاسة والخلفاء والامراءِ ، علم‌البقاءِ والفناء ، شخص الظلمات ، نورالنور ، کتاب‌المتجلیات ، کتاب‌الهیاکل والعالم‌والعالم . کتاب مدح‌ـ النبی والمثل‌الاعلی ، کتاب الغریب‌الفصیح ، کتاب‌الیقظة وبدء الخلق ،

کتاب القیامة والقیامات، کتاب الکبر و العظمه، کتاب الصلوة والصلوات، خزائن الخیرات معروف بالف المقطوع و الالف المالوف، مواجید العارفین، خلق خلائق القرآن و الاعتبار، کتاب الصدق و الاخلاص، کتاب الامثال و الابواب، کتاب الیقین، کتاب التوحید، کتاب النجم اذا هوی، کتاب الذاریات ذرواً، کتاب فی ان الذی انزل علیک القرآن لرادک الی المعاد، کتاب الدرة الی نصر القشوری، کتاب السیاسة الی حسین بن حمدان، کتاب هوهو، کتاب کیف کان و کیف یکون، کتاب الوجود الاول، کتاب الکبریت الاحمر، کتاب السمری وجوابه، کتاب الوجود الثانی، کتاب لا کیف، کتاب الکیفیة و الحقیقه، کتاب الکیفیة بالمجاز، نفی التشبیه، عین الجمع.

ص ۷۲ س ۳۱ : انت ام انا هذا العین فی العین، این بیت از قطعه‌ایست از حسین بن منصور که در دیوان او (دیوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ ص ۹۰) چنین آمده:

آه انا ام انت هذین الهین — حاشای حاشای من اثبات اثنین
هویة لك فی لا یئتی ابدا — کلی علی الکل تلبیس بوجهین
فاین ذاتك عنی حیث کنت اری — فقد تبین ذاتی حیث لا این
واین وجهك مقصود بناظری — افی ناظر القلب ام فی ناظر العین
بینی و بینك انی ینازعنی — فارفع بانك انی من البین

ص ۶۸ س ۶ : ای اولیای حق را از حق جدا شمرده، از غزلیست که در کلیات چاپ لکهنو (ص ۳۱۴) چنین آمده:

گر ساعتی ببری ز اندیشها چه باشد
غوطه‌خوري چو ماهی دربحر ماچه باشد
ز اندیشها نخسبی ز اصحاب کهف گشتی
نوری شوی مقدس زاندیشها چه باشد
آخر تو برگ کاهی با کهربای دولت
زین کاهدان بپری تا کهربا چه باشد
صد بار عهد کردی کین بار خاك باشم
یك بار پاس داری آن عهدرا چه باشد
تو گوهر نهفته درکاه گل گرفته
گر رخ ز گل بشوئی ای خوش لقا چه باشد
از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی
ملك پدر بجوئی ای بی نوا چه باشد
ای اولیای حق را از حق جدا شمرده
گر ظن نیك داری بر اولیا چه باشد
جزوی ز کل بمانده دستی زتن بریده
گر زین سپس نباشی از ما جدا چه باشد
بی سر شوی وسامان از حرص و کبر خالی
وانگه که سر برآری از کبریا چه باشد
از ذکر نوش شربت تا وارهی ز فکرت
در جنگ اگر نرنجی ای مبتلا چه باشد

بس تن که توچو کوهی در کوه‌کان زرجوی
که را اگر نیاری اندر صدا چه باشد
خاموش شو زمانی وقت دعا رسیدست
گر ساعتی در آئی اندر دعا چه باشد
مخدوم شمس تبریز ازلطف بی قیاست
گر تحفه‌ای ببخشی با این گداچه باشد

ص ۲۸ س ۱۱ : درتو کجا رسد کسی تانرود بپای تو
باین وزن و قافیه و ردیف در کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۰۷) غزلی هست که این بیت در آن نیست بدین گونه :

عید نمی دهد فرح بی نظر هلال تو
کوس دول نمی جهد بی‌شرف دوال تو
من بتو مائل‌وتوئی‌هر نفسی ملول‌تر
وه که خجل نمی‌شود میل من‌ازملال‌تو
تازه کن‌ای‌حیات‌جان کبر مکن‌مکش‌عنان
شمس وقمر دلیل تو شهد وشکر دلال‌تو
آیت هرملاحتی‌ماه توخوانده درجهان
مایهٔ هر خجستگی ماه نو است‌وسال تو
آب زلال ملك تو باغ و نهال ملك تو
جز که زلال عافیت می نخورد نهال تو
ملك تو است تختها باغ و سرا ورختها
رقص کند درختها چونکه رسد شمال‌تو

مطبخ تست آسمان مطبخیانت اختران
آتش و آب ملك تو خلق همه عیال تو
عشق کهینه نام تو چرخ کمینه بام تو
رونق آفتابها از مه بی زوال تو
خشك لبند عالمی از لمع شراب تو
لطف شراب این بود تا چه بود زلال تو
ای که خیالهای تو گشته خیال عاشقان
خیل خیال این بود تا چه بود جمال تو
وصل کنی درخت را حالت او بدل شود
چون نشود مها بدل جان ودل از وصال تو
زهر بود شکر شود سنگ بود گهر شود
شام بود سحر شود از کرم خصال تو
بس سخنست در دلم بسته ام و نمی هلم
گوش گشاده ام که تو نوش کنم مقال تو

ص ۲۸ س ۱۳ : **دیدن روی تو بسی نادرست**، در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۳۶) غزلی بهمین وزن وقافیه هست که این بیت درآن نیست :

چونکه کمند تو دلم را کشید — یوسفم از چاه بصحرا رسید
آنکه چو یوسف بچهم درفکند — باز بفریادم هم او رسید
چون رسن زلف درین چه فکند — خنبرهٔ دل گل نسرین دمید
قیصر از آن قصر بچه میل کرد — چه چو بهشتی شد وقصری مشید

گفتم ای چه‌چه شد آن ظلمتت / گفت که خورشید بمن بنگرید
هر که فسردست کنون گرم شد / جمرهٔ عشقت نگذارد جلید
قیصر رومست که بر زنگ زد / اوست که ترسا بچه خواندش فرید
پرتو دل بود که زد بر سعیر / بر شد و بشکافت که هل من مزید
دوزخ گفتا که مرا جان ببخش / تا بخورم هر که ز یزدان برید
برگذر از آتش ای بحر لطف / ورنه بمردم تپشم بفسرید
گفت که ای آتش قوم مرا / زود بمن ده که خداشان گزید
جمله یکایك بکف او سپرد / گفت که نار تو ز نورم رهید
گفت بمؤمن بزبان خشوع / دوزخ با آن همه قهر شدید
تافت ز تبریز رخ شمس دین / شمس بود نور جهان را کلید

غزل دیگری هم بهمین وزن و قافیه (ص ۳۳۷ _ ۳۳۸) هست که در آن هم این بیت نیست :

عشق مرا برهمگان برگزید / آمد و مستانه رخم را گزید
شکر کز آن کان زر جعفری / روی مرا نادره کاری رسید
باد تکبر اگرم در سرست / هم ز دم اوست که در من دمید
کرد مرا چشم مه و بر رخم / گنبد نیلی سر و نیلی کشید
باده فراوان و یکی جام نی / بوسه پیاپی شد ولب ناپدید
قفل خدا پیش ببست و گریخت / خونش بریزیم چو آید کلید
گو سگ نفس این همه عالم بگیر / کی شود از سگ آب دریا پلید
ای شب کفر از مه دین تو روز / گشته یزید از دم تو بایزید
جان بسعادت بکشد نفس را / تا بهم افتند سعید و شهید

هیچ شکاری نرهد زآن صیاد — کو ز سگی های سگ تن رهید
ای خرف پیرجوان شو زسر — تازه شد از یار هزاران قدید
وی بدن مرده برون آ ز گور — صور دمیدند زعرش مجید
خامش و بشنو دهل خامشان — ابدك الله بعیش جدید
شمس چو ازمشرق جان بردمد — گشت هرآن کس که بدیدش سعید

ص ۱۸ س ۱۷ : **او نماید هم بدلها خویش را** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۸ س ۱۶ .

ص ۲۹ س ۱ : **ابوبکر کتانی** ، ابوبکر محمدبن علی بن جعفر کتانی بغدادی از بزرگان عرفای اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم واز اصحاب جنید وابوسعید خراز وابوالحسین نوری و مردی دانشمند بوده ودر همهٔ علوم دست داشته وبپرهیزگاری وپارسائی درزمان خویش معروف ودر مکه مجاور بوده است واز بزرگان مشایخ حجاز بشمار میرفته ووی را چراغ حرم گفته‌اند وگویند سی سال در حرم مکه در زیر ناودان زیسته است ودر سی سال در طواف دوازده هزار بار قرآن را ختم کرده وسرانجام در ۳۲۲ درگذشته است .

ص ۲۹ س ۲ : **که روزی درزیر ناودان کعبه نشسته بود** ، این مطلب را ظاهراً از تذکرةالاولیای عطار گرفته است و در آنجا (چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۲۱) چنین آمده : « روزی پیری نورانی ردا برافگنده باشکوه از باب بنی شیبه درآمد وپیش کتانی رفت واوسرفرو کشیده بود و گفت بعداز سلام که : ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نروی ؟ که پیری بزرگ آمده است واخبار عالی روایت می کند ، تا سماع کنی .

کتانی سر برآورد و گفت : ای شیخ ، از که روایت می کنند ؟ گفت : از عبدالله بن معمر ، از زهری ، از ابوهریره ، از پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم . گفت : ای شیخ ، دراز اسنادی آوردی ، هرچه ایشان آنجا باسناد خبر میگویند ، ما اینجا بی اسناد می شنویم . پیر گفت : از که می شنوی ؟ گفت : حدثنی قلبی عن ربی جل جلاله ، دلم ازخدا میشنود . پیر گفت : چه دلیل داری بدین سخن ؟ گفت : دلیل آن دارم که دلم می گوید که تو خضری . خضر علیه السلام گفت : تا آن وقت می پنداشتم که خدای را هیچ ولی نیست که من او را نشناسم ، تا ابوبکر کتانی را دیدم که من او را نشناختم واو مرا شناخت ، دانستم که خدای را دوستان اند که مرا شناسند ومن ایشان را نشناسم » . نیز رجوع کنید بنامهٔ دانشوران ج ۲ ص ۳٥٤ - ۳٥٥ .

ص ۲۹ س ۱۸ : **هر کرا اسرار کار آموختند** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ٤۹۰ س ۱٥ .

ص ۳۰ س ٥ : **عین تقصیری خواهد بود** ، ممکنست که این عبارت در اصل چنین بوده باشد : « عین تقصیر می خواهد بود » .

ص ۳۰ س ۱٤ : **بگشادند خزینه همه خلعت پوشید** ، این بیت در کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۰ س ۲۰ : **مولانا کمال الدین بن عدیم** ، کمال الدین ابوالقاسم یا ابوحفص عمر بن قاضی ابوالحسن احمد بن ابوالفضل هبة الله بن قاضی ابوغانم محمد بن قاضی ابوسعید هبة الله بن قاضی ابوالحسن احمد بن یحیی بن زهیر بن هارون بن موسی بن عیسی بن عبدالله

ابن محمد بن ابو جراده عبدالعزیز عامر بن ربیعة بن خویلد بن عوف بن عامر ابن عقیل ابو القبیلة بن کعب بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن ابن منصور بن عکرمة بن حفصة بن قیس بن عیلان مضر بن نزار بن معدبن عدنان عقیلی حلبی معروف بابن عدیم یا ابن ابی جراده از بزرگان علمای حنفی حلب در قرن هفتم بود واین خانواده که بخانوادهٔ ابن عدیم یا ابن ابی جراده معروف بوده‌اند یکی ازمشهورترین خاندانهای دانش بشمار میرفته‌اند ودانشمندان بسیار از آن برخاسته‌اند .

ابوجراده جد نهم وی از اصحاب علی بن ابی طالب بوده و اینکه آنهارا ابن عدیم گفته‌اند بدین جهتست که جد جدش ابو الفضل هبة‌الله ابن احمد بن یحیی بن زهیر بن ابوجراده با وجود آنکه توانگر بوده در شعر خود بسیار از عدم نالیده واز مردم زمانه شکوه کرده و او را عدیم نامیده‌اند و فرزندان وی همه دانشمندان نامبردار بوده‌اند ودر میان آنها ادبا وشعرا وفقها وعباد وزهاد وقضاة بسیار بوده‌اندووی برای امتیاز از مردان دیگر خاندان خود که همه بنام ابن عدیم یا ابن ابی جراده معروفند بیشتر بنام کمال الدین ابن عدیم معروفست .

این خانواده نخست در بصره در محلهٔ بنی عقیل ساکن بوده‌اند وبهمین جهة نسب آنها عقیلی بوده ونخستین کسی از آنهاکه از بصره بیرون رفته موسی بن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عامر ابی جراده بوده است که پس از سال ۲۰۰ بحلب رفته وتجارت می کرده است و نخست بشام و از آنجا بحلب رفته وسبب آن بوده که در بصره طاعون شده وگروهی ازین خانواده بشام هجرت کرده‌اند وجد وی از آن پس

بحلب رفته است وپس از آن فرزندان او درحلب بوده‌اند و یاقوت در معجم‌الادباء (ج ٦ ص ١٨-٤٦) بمناسبت ترجمهٔ همین کمال‌الدین ابن عدیم شرح مبسوطی دراحوال مشاهیر این خاندان آورده است.
کمال‌الدین ابن‌عدیم در ذیحجهٔ ٥٨٨ درحلب ولادت یافته ودر هفت سالگی بمکتب رفته ودر ٩ سالگی قرآن را آموخته وسپس از شریف افتخارالدین عبدالمطلب هاشمی حدیث شنیده وپس‌از آن با پدرش دو باریکی در ٦٠٣ ودیگری در ٦٠٨ ببیت‌المقدس رفته‌ودرآنجاودردمشق دانش‌آموخته از آن جمله قرآن را به‌تاج‌الدین ابوالیمن خوانده ودرحلب برضیاءبن‌دهنی خوانده‌است ودرحلب خطرا ازتاج‌الدین‌محمدبن احمد برمطی بغدادی آموخته وپس‌از آن زنی ازخاندان اعیان حلب گرفته و اورا رها کرده ودختر بهاءالدین‌ابوالقاسم عبدالمجیدبن حسن‌بن عبدالله معروف بابن العجمی را که شیخ اصحاب شافعی درحلب بوده است گرفته ودر ذیحجهٔ ٦١٦ که بیست و هشت سال داشته مدرس مدرسهٔ شاذبخت که ازمدارس معروف حلب بوده‌است‌شده وپس‌ازآن چندی قاضی حلب‌ومدتی نایب‌دمشق‌بوده وهمواره‌درس‌می‌گفته وفتوی‌می‌داده‌وتألیف وتصنیف میکرده است‌و یاقوت حموی که در ٦١٩ اورا دیده دربارهٔ او سخن بسیار می گوید از آن جمله گوید خط را باندازه ای خوب می نوشته که حتی بر خط ابن البواب هم ترجیح داشته وخط اورا از خط ابن البواب هم گرانتر می خریده اند و خلق و عقل وذهن و ذکاء و همت اورا در دانش و کار های مهم بسیار می ستاید و در فقه و نظم و نثر تازی و حدیث و رجال و تاویل و فروع و اصول بسیار

دست داشته و از برجسته ترین مردان زمان خویش بوده است واز شاگردان پدر و عمش و ابن طبرزد بوده و نیز در دمشق از کندی و در بغداد و حلب و دمشق و حجاز و بیت المقدس دانش آموخته است و دیگران گفته اند که در دانش و هوش و بلاغت و نویسندگی و شعر و خط مانند نداشته و در حدیث و تاریخ هم زبردست بوده است ودر پایان زندگی بمصر رفته و آنجا در ۲۰ جمادی الاولی ۶۶۰ درگذشته و وی را در سفح المقطم بخاك سپرده اند و ویرا مؤلفات چندست از آن جمله : زبدة الحلب فی تاریخ حلب ، کتاب الدراری فی ذکر الذراری که برای ملك الظاهر غازی بن یوسف بن ایوب ایوبی نوشته است ، ضوء الصباح فی الحث علی السماح که برای ملك الاشرف ایوبی نوشته ، کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی ابی جراده ، کتاب فی الخط و علومه ووصف آدابه واقلامه وطروسه وما جاء فیه من الحدیث و الحکم ، بغیة الطالب فی تاریخ حلب ، کتاب الوسیلة الی الحبیب فی وصف الطیبات والطیب. چنانکه گذشت کمال الدین ابن عدیم از ۶۱۶ ببعد در حلب مدرس شده است و جلال الدین مولوی می بایست پس ازین تاریخ شاگرد او بوده باشد .

ص ۳۱ س ۸ : ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده ،

این غزل در کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۷۰ـ۷۷۱) چنین آمده :

ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده زدیده سست شدی باز ذوق نادیده
ورای دیده و دل صد دریچه بگشوده برون زچرخ و زمین رفته ای سمادیده
گهی ببحر تحیر گهی بدامن کوه کمر ببسته و در کوه کهربا دیده
چو جوششی و بخاری فتاده در دریا ز لذت نظرش دست در قفا دیده

چو موج موج بر آمیخت قطره با دریا

عجب عجب که همه بحر گشته با دیده

بپیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس

چنین بود نظر پاک کبریا دیده

نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید

صفات طالب و مطلوب را جدا دیده

اله را که شناسد کسی که رست زلا

زلا که رست مگر عاشق بلا دیده

رموز لیس و فی جبتی بدانسته

هزار بار من این جبه را قبا دیده

دهان گشاد ضمیر و صلاح دین را گفت

توئی حیات من دیدهٔ خدا دیده

ص ۳۱ س ۱٤ : رموز « لیس وفی جبتی » بدانسته ،
اشاره‌است باین عبارت بسیار معروف از جنید بغدادی که بدیگران ازآنجمله بابوسعید ابوالخیر هم نسبت داده اند: «لیس فی جبتی سوی الله».

ص ۳۲ س ٦ : زدانشها بشویم دل زخود خودرا کنم عاقل،
از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ٥٨٤ - ٥٨٥) چنین آمده :

حرامست ای مسلمانان ازین خانه برون رفتن

می چون ارغوان هشتن ببانك ارغنون رفتن

برون زرقست یا استم هزاران بار دیدستم

ازین پس ابلهی باشد برای آزمون رفتن

مرو زین خانهٔ مجنون که خون گریی زهجران خون
چو دستی را فروبردی عجایب نیست خون رفتن
زشمع آموز ای خواجه میان گریه خندیدن
ز چشم آموز ای زیرك بهنگام سکون رفتن
اگر باشد ترا روزی ز استادان بیاموزی
چو مرغ جان معصومان ببام نیلگون رفتن
بیا ای جان که وقت خوش چواشتر بار اومی کش
که تا صبرت بیاموزد بسقف بی ستون رفتن
فسون عیسی مریم نکرد از درد عاشق کم
وظیفهٔ درد دل نبود بدارو و فسون رفتن
چو طاس سر نگون باشد رود آنچه درو باشد
ولی سودا نمی داند ز طاس سر نگون رفتن
اگر پاکی و ناپاکی برو از خانهٔ خاکی
گناهی نیست در عالم ترا ای بنده چون رفتن
توئی شیر اندرین درگه عدوی جان تو روبه
بود بر شیر حق عاری ازین جایش برون رفتن
چو نازی میکشی باری بیا ناز چنین مه کش
که بس بد اختری باشد بزیر چرخ ذوق رفتن
ز دانشها بشویم دل ز خود خود را کنم عاقل
که سوی دلبر مقبل نشاید ذو فنون رفتن

شناسد جان مجذونان که این طاسست قشر جان
بباید بهر این دانش ز دانش در جنون رفتن
کسی کو دم زند بی دم مباح اوراست غواصی
کسی کو کم زند بی کم رسد اورا فزون رفتن
رها کن تا بگوید او خموشی گیر تو به جو
که آن دلدار خود داند بسوی تاثبون رفتن

ص **۲۲** س ۷ : **یك حمله مردانه مستانه بکردیم** ،
از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ٤۷۷)
چنین آمده :

ما آتش عشقیم دربن موم رسیدیم شمعیم و بپروانهٔ مظلوم رسیدیم
یك حملهٔ مستانهٔ مردانه بکردیم تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم
در اول منزل بدو فرسنگی هستی در قافلهٔ امت مرحوم رسیدیم
در خلقت ما تعبیه چون رحمت و قهرست
آنجا که نه مطرود و نه مرحوم رسیدیم
آن مه که نه بالا و نه پستست بتابید
آنجا که نه محمودونه مذموم رسیدیم
با حضرت آن لعل که در کون نگنجد
بر کوری هر سنگدل شوم رسیدیم
تا آیة کرسی بسوی عرش پریدیم
تا حی بدیدیم بسه قیوم رسیدیم

امروز از آن باغ چه با برگ و نوائیم
ناظر نبری خواجه که محروم رسیدیم
ویرانه ببومان بگذاریم و بجغدان
ما بوم نه ایم از چه درین بوم رسیدیم
منثور بد اجزای وجودم ز کثیفی
در رشتهٔ تلطیف بمنظوم رسیدیم
در گنج رسیدیم و سر یار بریدیم
تریاك چشیدیم و بمسموم رسیدیم
زنار گسستیم بر قیصر رومی   تبریز ببر قصه که در روم رسیدیم
هرچند که گوئی سخن مغلق و مبهم
کم کن تو ز افغان که بمفهوم رسیدیم
شمس الحق تبریز هلاوقت نماز ست
جویای امامیم و بمأموم رسیدیم

ص ۳۳ س ۸ : **تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم** ، اشاره باین آیه (آیهٔ ۲۵٦ ازسورة البقره ، آیة الکرسی) است :

الله لااله الا هوالحی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذاالذی یشفع عنده الاباذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیئ من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما و هو علی العظیم .

ص ۳۳ س ۱۱ : **گر علم خرابات تراهم نفستی** ، این

ابیات بدین صورت در کلیات چاپ لکنهو نیست اما غزلی دیگر هست (ص ۸۲۰) بهمین وزن و قافیه که ابیات آن بسیار شبیه باین ابیاتست بدین گونه :

گر ساعد توحید ترا هم نفستی
این باده بپیشت همه بادو هوستی
ور طایر قدسی سوی باغ تو پریدی
سیمرغ فلك بر شکرت چون مگستی
گر فرقی از آن زلف چو صبحت بدمیدی
این روز جهان در نظرت همچو شبستی
گر در تك دریای دلت موج ربودی
کونین بپیشت همه خاشاك و خستی
گر جان تو در مملکت عشق خزیدی
کی روز و شبت ترس ز میر وعسستی
گر لشکر معنیت مسخر شده بودی
تسخیر جهانت همه در یك نفستی
در آتش عشقت دلت از سوخته بودی
کی روز و شبت آرزوی یك قبستی
این عالم کثرت اگرت خوش ننمودی
کی نور تو از نور خدا مقتبستی
طفل دل ما را سبق نور بدادند ورنه چو شما مانده میان عسستی

گر شمس درین آینه خود را ننمودی
در کار گهش آدم خاکی چه کستی
گر گوش ترا پنبهٔ غفلت نگرفتی
ارشاد ترا یك نفس شمس بسستی

ص۳۳ س۲ : **دراولین و آخرین عشقی بننمود این چنین ،**
از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو(ص ٦١٤ـ٦١٥) چنین آمده:

بوئی همی آید مرا مانا که باشد یار من
بر یاد من پیمودمی آن با وفا خمار من
کی یاد من رفت از دلش آن در دل و جان منزلش
هر لحظه معجونی کند بهر دل بیمار من
خاصه کنون از جوش او از جوش بی روپوش او
رحمت چو جیحون می رود در قلزم اسرار من
بر دست و بر احوال من این گفتن و این قال من
ای تنگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من
کو نعره‌ای یا صیحه‌ای اندر خور سودای من
کو آفتابی یا مهی ماندهٔ انوار من
این رازهای قیصری آمد بروم اندر حبش
تا زنگ را برهم زند در بردن زنگار من
نظاره کن کز بام او هر لحظه ای پیغام او
ازروزن دل می‌رسد در جان آتشخوار من

لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون دهم
کان طوطیان سر می کشند از دام این گفتار من
اندر خور گفتار من منگر بسوی یار من
سینای موسی را بجو در سینهٔ افکار من

امشب درین گفتارها رمزی از ین اسرارها
در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من
آن پری بی خواب عجب چون دید هندستان بشب
لیلی در آمد در طلب در جان مجنون وار من
امشب زسیلاب دلم ویران شود آب و گلم
کامد بمیزاب دلم سرچشمهٔ انهار من
در گوش من زد نعره ای زآن مست شد هر ذره ای
بانگ پریدن می رسد زآن جعفر طیار من
یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدتت تا بگسلد زناز من
صبر از دل من برده ای مست و خرابم کرده ای
کو علم من کو حلم من کو صبر زیر کسار من
این را بپوشان ای پسر تا نشنود آن سیم بر
ای غیر هرچه دارد او گرجان بود اغیار من
ای دلبر بی جفت من ای مانده ای در گفت من
این گفت را زیبی بود از زیور ستار من

ای طوطی هم‌خوان من جز قند بی‌چونی مخا
در بی‌نشانی دم‌مزن از نقش واز آثار من
از کفر وازایمان‌رمد جان ودلم آنسوروَد
دوزخ بود گر غیر آن‌باشد فن وکردارمن
ای‌طبله‌ام پرشکرت من طبل دیگرچون‌زنم
ای هر شکن از زلف تو صد نافهٔ عطار من
مهمانیم کن ای پسر این‌پرده‌می‌زن تاسحر
اینست لوت وپوت من باغ وزرو دینارمن
خفته دلم بیدار شد مست شبم هشیار شد
برقی بزد برجان من زآن ابر نامدرار من
در اولین وآخرین‌عشقی بننمود این چنین
ابصار غیرت دیده را ای غیرت ابصار من
بس‌سنگ‌وبس گوهرشدم‌بس مؤمن‌وکافرشدم
گه پاشدم گه سر شدم دردعوت وتکرارمن
روزی برون آیم زخود فارغ شوم ازنیک‌وبد
گویم صفات آن صمد در نطق ودر ایثارمن
جانم نشد زین‌ها خنك یاذاالسماوی‌والحبك
ای گلبن‌وگلزار من وی روضه وازهار من
امشب چه باشد قرن‌ها بنشاند آن نارلظی
من آب گشتم‌ازحیاسا کن نشد آن‌نارمن

هردم جوان‌تر می‌شوم ازخود نهان‌تر می‌شوم
همراه آن پر می‌شوم از دولت همواز من

چون‌جزو جانم کل شوم خار و گلم هم گل شوم
گفتم سمعناقل شوم در دورهٔ دوار من

ای کف‌زنم مختل مشوای مطربم کاهل مشو
روزی بخواهد عذرتو این شاه با ایثار من

روزی‌شوی سرمست او روزی ببوسی‌دست او
روزی پریشانی کنی درعشق‌چون دستار من

گر دست امشب یاد او جان مرا فریاد خو
فریاد زین قانون او کاشکست چنگ‌وتار من

مجنون که‌باشد پیش‌اولیلی بود دلریش‌او
ناموس لیلی‌شان بود لیلی خوش‌هنجار من

دست پدر گیر ای‌پسر با او وفا کن تاسحر
کامشب منم اندرشرر زآن ابر آتشبار من

زآن‌می حرام آمد که‌جان‌بی‌صبر گردددرزمان
نحس‌زحل ندهدرهش دردیدهٔ دیدارمن

جان گرچه‌می‌لرزدازوصدلرزه‌می‌لرزدازو
کودیده‌های موج جو در قلزم ذخار من

من تا قیامت گویمش ای تاجدارپنج‌وشش
حیرت همی حیران شود درمثقب‌ومنشار من

خواهی بگو خواهی مگو صبری ندارم من ازو
ای روی او امسال من وی جعد زلفش یار من
خلقان ز مرگ اندر حذر پیشش مرا مردن شکر
ای عمر بی او مرگ من وی فخر بی او عار من
آه از مه مختل شده در اختر کاهل شده
ز عقد من فارغ شده نز آتش فوار من
بر قطب گردم ای صنم وز اختران خلوت کنم
کو صبح مصبوحان من کو حلقهٔ احرار من
پهلو بنه ای ذوالبیان با پهلوان کاهلان
بیزار گشتم زین زبان زین قطعه و اشعار من
جز شمس تبریزی مگو جز فتح و پیروزی مگو
جز عشق دلسوزی مپو جز این مدان اقرار من

ص ۳۳ س ٥ : در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود ، ازین قرار مؤلف این کتاب در سال ۶۳۲ که چهل سال پیش از مرگ جلال الدین محمد می‌شود بخدمت او رسیده وجزو اصحاب او شده و چون در پایان کتاب (ص ۱۵۳) تاریخ مرگ چلبی جلال الدین فریدون معروف بعارف را در سال ۷۱۹ می‌دهد و پس از آن بخلافت چلبی شمس الدین امیر عابد اشاره می‌کند که از ۷۱۹ تا پنجشنبهٔ ٥ محرم ۷۳۹ که درگذشته خلافت داشته است اگر چنین پنداریم که مؤلف این کتاب در ۶۳۲ که بخدمت جلال‌الدین محمد رسیده بیست سال داشته است در حدود ۶۱۲ ولادت

یافته واگر پس از ۷۱۹ دیگر نزیسته باشد می‌بایست صد وهفت سال عمر کرده باشد واگر ولادت او را ده سال بعد یعنی در ۶۲۲ بدانیم واین امر محال‌را باور کنیم که وی در ده سالگی از مریدان واصحاب جلال‌الدین محمد شده باز می‌بایست نودوهفت سال زیسته باشد وباور کردن این مطالب دشوارست. پس باید گفت یا مؤلف چهل سال در خدمت جلال‌الدین محمد نبوده ودرحساب‌خود اشتباه کرده یا مطالبی که درپایان کتاب درباب خلافت چلبی‌جلال‌الدین فریدون معروف بعارف وچلبی شمس‌الدین امیر عابد آمده ازو نیست ودر اصل کتاب نبوده وبرآن افزوده‌اند.

ص ۳۳ س۱۰ : **چه‌آساید بهرپهلو که‌خسپد،** این بیت از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۰۲ ـ ۶۰۳) چنین آمده :

ندا آمد بجان ازچرخ پروین — که‌بالا رو چودوری پست‌بنشین
کسی اندر سفر چندین نماند — جدا از شهر وازیاران پیشین
ندای ارجعی آخر شنیدی — از آن‌سلطان وشاهنشاه‌شیرین
چه آساید بهر پهلو که گردد — کسی کزخار سازد او نهالین
درین ویرانه‌جغدانند ساکن — چه‌مسکن ساختی‌ای یارمسکین
چه پیوندم بهرصراف وقلاب — چه‌نسبت زاغ‌را باباز وشاهین
چه آرائی‌بگچ ویرانه‌ای را — که بیرون‌نقش‌دارد زیر سجین
چرا جان را نیارائی بحکمت — که‌ارزدهر دمش صدچین وماچین

نه آن حکمت که مایهٔ گفت وگویست
از آن حکمت که گردد جان خدابین
تو گوهر شو که گر خواهی وگرنه / نهندت فوق تاج ازبهر تزیین
رها کن پس روی پای کژمژ / الف می باش فرد وراست بنشین
چو معنی اسب آمد حرف چون زین / بگو تا چون کشی ای اسب این زین
کلوخ انداز کن درعشق مردان / توهم مردی ولی مردی کلوخین
عروسی کلوخی با کلوخی / کلوخ آرد نثار وخشت بالین
بگورستان بزیر خشت بنگر / که نشناسی سرایشان را ز بالین
خدایا دروسان جان را بجانان / بدان راهی که رفتند آل یاسین
دعای ماوایشان را در آمیز / چنان کز مادعا واز تو آمین
عنایت آن چنان فرما که باشد / زما احسان اندك وزتو تحسین
زشهوانی بعقلانی رسانمان / براوج عرش برزین عالم طین
نه زآن حکمت که فاروقش همی سوخت
از آن حکمت که میدادش بتمکین
نه ز آن حکمت که کبران را نصیبست
از آن حکمت کزو خالص شود دین
خمش کردیم ودست خود گرفتیم / بغیراز تو نمی خواهیم تمکین
بده جان رابعشق شمس تبریز / که تا ایمن شوی ازمار سجین

ص ۳۳س ۱۷: **شیخ محمد خادم**، این شیخ محمد خادم جلال‌الدین محمد بوده ودر مناقب العارفین نیز شش جا نام او آمده است ووی دختری داشته بنام کریمه خاتون که تا زمان امیر عارف هم زنده بوده.

ص ۳۴ س ۱ : ندارد پای عشق او دل بی دست و پایم ،

این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٥) چنین آمده :

ندارد تاب عشق او دل بی دست و بی پایم
که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم
میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را ز بی خویشی بیالایم
خیالات همه عالم اگر چه آشنا داند
بخون غرقه شود والله اگر این راه بگشایم
منم افتاده در سیلی که گر مجنون آن لیلی
زمن یك یك نشان خواهد نشانیهاش بنمایم
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره ز هجر یار خود رایم
ز شبهای من حیران بپرس از لشکر پریان
که در ظلمت ز آمد شد پری را پای می سایم
وگر یك دم بیاسایم روان من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یك لحظه نیاسایم
رها کن تا چو خورشیدی قبائی پوشم از آتش
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم
که آن خورشید بر گردون ز عشق آن همی سوزد
بهر دم شکر می گوید که سوزش را همی شایم

بیارایم جهانی را بحسن خویش و زیبائی
چو جان‌را من بیفزودم بدن‌را خوش بیالایم
خمش کن چندمی گوئی جهانی شد زتو نالان
بسست باشد ازین شهوت بهل تا من بپالایم
رها کن تا که چون ماهی گدازان درغمش باشم
که تا چون مه بکاهم من چو مه زآ ن پس بیفزایم
چو شمس الدین تبریزی مرا مجنون و شیدا کرد
ز عشق روی او شادان ببام چرخ آلایم

ص ۳۴ س ۱۴ : همه خفتند و من دلشده راخواب نبرد ،

این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۲٦٦) چنین آمده :

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد
همه شب دیدهٔ من برفلك استاره شمرد
خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید
خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد
چه شود گر بملاقات دوائی سازی
خسته‌ای را که دل و دیده بدست تو سپرد
که بیك بار نشاید در احسان بستن
صافی ارمی ندهی کم ز یکی جرعهٔ درد
همه انواع خوش حق بیکی حجره نهاد
هیچ کس بی‌تو در آن حجره ره‌راست نبرد

گر شدم خاك ره عشق مرا خرد مبین
آنکه کوبد در وصل تو کجا باشد خرد
آستینم ز گهر های نهانی پُر دار
آستینی که بسی اشك از دین دیده سترد
شحنهٔ عشق چو افشرد کسی را شب تار
ماهت اندر بر سیمینش بر احمد بفشرد
دل آواره اگر از کرمت باز آید قصهٔ شب‌بودوقرص مه‌واشتر کرد
خون ما در تن ما آب‌حیاتست وخوشست
چون برون‌آمد ازآن جای ببینش همه‌درد
این جمادات زآغازنه آبی بودند سردسیریست‌جهان‌آمدیك‌یك‌بفشرد
مفسر آن آب سخن‌راواز آن خیمه‌مساز
که وی اطلس بود آن سوو ازین‌جانب‌برد
هله جز مشك سر زلف دلارام مبوی
کو چنین بوی خوشش باد صبا می آورد
شمس تبریز که خورشید معانی گوئیم
معنی و صورت ما او بظهور می آورد

ص ۳٤ س ۱۹ : دیده خون گشت وخون نمی‌خسپد ،
این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۳٤۱ ـ ۳٤۲)چنین‌آمده:
دیده خون گشت‌خون‌نمی‌خسپد دل من از جنون نمی خسپد
مرغ وماهی زمن شده حیران کین شب‌و روز چون نمی‌خسپد
پیش ازین در عجب همی بودم کاسمان نگون نمی‌خسپد

آسمان خود نگون زمن خیره است — که چرا این زبون نمی خسپد
عشق بر من فسون اعظم خواند — جان شنید این فسون نمی خسپد
باده نوشید از لب دلدار — دل ازین پس فزون نمی خسپد
این یقینم شدست پیش از مرگ — کز بدن جان برون نمی خسپد
زآن دم نوش کز لبش بچشید — گشت خندان کنون نمی خسپد
هین خمش کن باصل راجع شو — دیدهٔ راجعون نمی خسپد
ز اقتضا های شمس تبریزی — جان من ذو فنون نمی خسپد

ص ۳۵ س ۸ : بوئی همی آید مرا مانا که باشد یارمن ، این غزل همان غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (۶۱۴-۶۱۵) آمده و پیش ازین در صحایف ۲۲۳ - ۲۲۷ چاپ شده است .

ص ۳۶ س ۶ : اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۹۸) چنین آمده :

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند — بجای مفرش وبالش همه مشت ولگد بیند
ازیرا خواب کژ بیند که آئینه خیال اوست — که معکوسست تعبیرش اگر او نیك و بد بیند
خصوصاً اندرین مجلس که امشب در نمیگنجد — دو چشم عقل پایان بین که صد ساله زصد بیند
شب قدرست وصل او شب قبرست هجر او — شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

خنك جانی که بز بالش همی چو بك زند امشب
شو دهمچو ن سحر خندان عطای بی عدد بیند
بر وای خواب وخا کی زن تو اندر چشم نا محرم
که حیفست این که بیگانه درین شب قدو خد بیند
شرابش ده بخوابانش برون بر زین گلستانش
که تا در گردنش فردا ز غم حبل مسد بیند
ببر دی روز در گفتن چو آمد شب خمش باری
که هر گز گفت خامش شد عوض گفت ابد بیند
هزاران نطق بگشاید هزاران نکته بنماید
زخاصان همه عالم هزاران گون رسد بیند
ینابیع حکم گوید هزاران بذله بر گوید
چو بگشاید عیون او همه عالم احد بیند
یکی گوید یکی جوید یکی پرسد یکی پوید
هم ازاجزای اوروید اگر جسم وجسد بیند
نیاید پیش چشم او یکی موئی زخشم او
بپیشش جمله نیك آید اگر گرگ ار اسد بیند
خموش وخرم و شادان همی باشد همه دم او
چه غم دارد اگر بعضی همه بغض وحسد بیند
خموشانه همی جوشد زجام عشق می نوشد
جهان و هرچه اندروی همه اجزای خود بیند .

ص ۳۰ س ۱ - ۱٦ : اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف :

سورهٔ قریش آیهٔ ۳ و ٤ .

ص ۳٦ س۲۰ : کسی که شب بخرابات قاب قوسینست :

از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۷۵) چنین آمده :

اگر تو مست لقائی رخ تو ترش چراست
برون شیشه زحال درون شیشه گواست

پدید باشد مستی میان صد هشیار
زرنگ وبوی وز چشم وفتادن از چپ و راست

علی الخصوص شرابی که اولیا نوشند
که جوش نوش وقوامش زخم لطف خداست

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست
درون پردهٔ پرنور او خمار لقاست

طهارتیست ز غم بادهٔ شراب طهور
در آن دماغ که باده است بادغم زکجاست

خم شراب میان هزار خنب دگر
بکف وتف و بجوش وبغلغله پیداست

چو جوش دیدی میدان که آتشیست نهان
خروش دیدی میدان که شعلهٔ سوداست

بدان که سرکه فروشی شراب کی دهدت
که جرعه ای بصد من شکر بنقد بهاست

بهای باده من المؤمنین انفسهم
هوای نفس بمان کز هوات بیم وشراست

هوای نفس رها کردی و عوض نرسید

مگو چنین که بر آن مکرم این دروغ خطاست

ابیت عندربی نام آن خرابانست

نشان یطعم ویسقی هم از پیمبر ماست

مدام مست تجلیست شمس تبریزی

دوچشم نرگس مستش بر ین قضیه گواست

ص ۳۷ س ۱ : **یطعم ویسقی :** اشاره است باین آیه: «والذی هو یطعمنی ویسقین» (سورة الشعراء آیهٔ ۷۹).

ص ۳۷ س ۷ : **کماقال العارف** ، گویا مراد چلبی عارف نوهٔ جلال الدین محمدست که ظاهراً منظومه‌ای بوزن مثنوی داشته واین اشعار از آنست .

ص ۳۸ س ۲ **نان جو حقا حرامست وفسوس** ، مثنوی چاپ علاء الدوله ص ٥٢٦ ص ۲۰ .

ص ۳۷ س ۸ : **مرغ تن زخور و هیضه ماندست درین بیضا** ، این دو بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۹ س ۳ : **طلاق و ترک فقر و فنا الا گزاف نیست** ، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۳ - ۳۰٤) چنین آمده :

آتش بریر گفت نهانی بگوش دود کز من نمیشکیبد وبامن خوشست عود
قدر من اوشناسد وشکر من اوکند کاندرفنای خویش بدیدست عود سود
سرتا بپای عود گره بود بند بند اندرگشایش عدم آن بندها گشود

ای یار شعله‌خوار من اهلا و مرحبا ای فانی شهید من و مفخر شهود
بنگر که آسمان و زمین رهن هستی‌اند اندر عدم گریز از آن کور و زآن کبود
هرجان که میگریزد از فقر و نیستی نحسی بود گریزان از دولت سعود
بی‌محو کز زلوح عدم مستفید نیست صلحی فکن میان من و محوای و دود
آن خاك تیره تا نشد از خویشتن فنا نی در فزایش آمد و نی رست از زرکود
تا نطفه نطفه بود نشد دور از منی نی قد سرو یافت نه زیبائی خدود
در معده چون بسوزد آن نان و نان خورش
آنگاه عقل و جان شود و حسرت حسود
سنگ سیاه تا نشد از خویشتن فنا نی زر و نقره گشت و نه ره یافت در نقود
خواری و بندگی و پس آنکه شهنشهیست اندر نماز قامت و آنکه بود قعود
عمری بیازمودی هستی خویش را یك بار نیستی را هم باید آزمود
گرنیست عشق را سر ما و هوای ما چون از گزاف او سرو دستار ما ربود
طاق و ترنب فقر و فنا هم گزاف نیست هر جا که دود آمد بی آتشی نبود
عشق آمدست و گوش کشانم همی برد هر صبح سوی مکتب یوفون بالعهود
از چشم مؤمن آب ندم می رود روان تا سینه را بشوید از کینه و جحود
تو خفته آب خضر بروی تو میزنند کز خواب برجه و بستان کاسهٔ خلود
باقیس عشق گوید باتو نهان ز من ز اصحاب کهف باشم هم ایقاظ و هم رقود
تبریز یافت از قدم شمس دین صفا بادا هزار رحمت حق بر چنین وجود

ص ۳۹ **س** ۷ : **کشته شهوت پلید کشته عشقست پاك** ،

این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۱)
چنین آمده :

صبح دمی همچو صبح پردهٔ ظلمت درید
نیم شبی نـا گهـان صبح قیامت دمید
واسهـا را برید دید بخـود خویش را
آنچه زبانی نگفت بی‌سرو گوشی شنید
پوست بدردز شوق عشق چو پیدا شود
لیك کجـا ذوق آن کو کندت ناپدید
فقر بپـرده سبق رفته طبق بـر طبق
بـاز کـند قفل را فقر مبارك کلید
کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشقست پاك
فقر زده خیمه ای ز آنسو پاك و پلید
حمله دل عاشقان حلقه زده گرد فقر
فقر چو شیخ الشیوخ جملهٔ دلها مرید
چونکه بتبریز چشم شمس حقم را بدید
گفت حقش پرشدی گفت که هل من مزید

ص ۳۹ س ۱ : آتش عشق لامکان سوخته پاك جسم من،

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۱) چنین آمده :

پیش از آنکه ازعدم کردوجودهاسری نی زوجودوازعدم باز شدم یکی دری
بی‌مه‌و سال سالها روح زدست بالها نقطهٔ روح لم یزل پا کروی قلندری
آتش عشق لامکان سوخته پاك جسم و جان
گوهر فقر درمیـان بر مثل سمندری

خود خورد و فزون شود آنکه ز خود برون شود
سیمبری که خون شود ازبر خود خوردبری
کوره دل در آببین ز آنسوی کافری و دین
زر شده جان عاشقان عشق دکان زرگری
چهرهٔ فقر را فری فقر منزه از دری کز رخ فقر نور شد جمله زعرش تاثری
مست زجام شمس دین میکدهٔ الست بین
جان و دلت خلاص کن ازغم آب و آذری
روچو بچشم دیده‌ای نیست روان شستنت
باك نباشد ار ترا نیست عصاو رهبری

ص۹۰ س۱۳ : هر بشری که صاف شد دردوجهان ورادلی، از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص ۸۸۰-۸۸۶) چنین آمده :

هربشری که صاف شد در دوجهان ورادلی
دید غرض که فقر بد بانگ الست را بلی
عالم خاك همچو تل فقرچو گنج زیر او
شادی کودکان بود بازی و لاغ بر تلی
چشم هرآنکه بسته‌شد زآتش حرص خسته‌شد
وانکه ز گنج رسته شد گشت گران و کاملی
گنج جمال همچو مه جانش ندیده گفته خه
بر ره او هزار شه وه چه شگرف حاصلی
وصف لبش بگفتمی چهرهٔ جان شکفتمی
راه بیان برفتمی لیك کجاست واصلی

جان بجهان دهم بجه سیر بمکش سرك بنه

گر چه درون هر دو ده نیست دران قابلی

ای تبریز مشتهر بند بشمس دین کمر

ز آنکه مبارکست سر بر کف پای کاملی

ص ۳۹ س ۱۵ : شیخ بدرالدین تبریزی، در مناقب العارفین افلاکی نام او شش جا آمده و از آنجا معلوم میشود که وی کیمیاگر و معمار بوده و معماری قبر جلال الدین محمد را در قونیه او کرده است و از اصحاب معروف جلال الدین محمد بوده ودر آن کتاب نیز مطالبی در باب کیمیا گری این بدرالدین تبریزی هست و ازین قرار وی پس از ۵ جمادی الاخرهٔ ۶۷۲ که جلال الدین محمد در گذشته زنده بوده است .

ص ٤۱ س ۸ : چونماز شام هر کس بنهد چراغ وخوانی، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۰۳) چنین آمده :

جو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی

منم و خیال یاری غم و غصه و فغانی

چو وضو ز اشك سازم بود آتشین نمازم

در مسجدم بسوزد چو بدورسد اذانی

رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد

ز قضا رسد همیشه بمن و تو امتحانی

عجبا نماز مستان تو مگو درست هست آن

که نداند او زمانی نشناسد او مکانی

عجبا دو رکعتست آن عجبا که هفتمینست
عجباچه سوره خواندم کهامام شد فلانی
درحق چگونه گویم کهنه دستمانده نه دل
دلو دست من چو بردی بدهای خداامانی
بخدا خبر ندارم چه نمازی گزارم
که تمام شد رکوعی ز قیام بی نشانی
پس ازین چو سایه باشمپس‌وپیش هرامامی
که بکاهم و فزایم ز هراس سایبانی
ز حساب دست سایه که بجان غیر جنبد
که همی‌زند دودستك که کجاست سایبانی
برکوع سایه بنگر بقیام سایه منگر
مطلب زسایه قصدی مطلب ز سایه جانی
چو شهست سایبانم چو شود روان روانم
چو نشیند او نشینم بکنارهٔ دکانی
چو مرا نماند مایه منم و حدیث سایه
چکند دهان سایه ببقیت دهانی
تو خراب هر دوکانی توبلای خان ومانی
ره کوه قاف گیری چوشتر همی کشانی
عجب آن دگر بگویم که بگفت می نیاید
تو بگو که ازتوخوشتر که شه شکرستانی

نکنی خمش برادر چو بری ز آب و آذر

ز سبو همان برآید که درو کنید یانی

بخدا که شمس دینم شه وجان عالم آمد

بر قصر اعظم او ملکست پاسبانی

ص ۴۲ س ۶ : **صدگونه نمازست رکوعست و سجود**،
این بیت دوم رباعیست که در رباعیات حضرت مولانا (چاپ اسلامبول ۱۳۱۲) چنین آمده :

امروز چو هرروز خرابیم خراب مگشا در اندیشه و بر گیر رباب

صدگونه نمازست ورکوعست وسجود آنرا که جمال دوست باشد محراب

ص ۴۲ س ۷ : **بشرح بیان**، می بایست در اصل «بشرح و بیان» بوده باشد .

ص ۴۲ س ۱۰ : **ان اکرمکم عندالله اتقیکم**، سورة الحجرات آیهٔ ۱۳ .

ص ۴۲ س ۱۷ : **روزی بی رنج می دانی که چیست**،
مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۲۵۸ س ۱۲ .

ص ۴۲ س ۱۹ : **ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب**، سورة الطلاق آیهٔ ۲ .

ص ۴۳ س ۴ : **شیخ النصرآبادی** ، شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمویه نصرآبادی از بزرگان عرفای سدهٔ سوم ایران و از مردم نیشابور بوده و درآن شهر می زیسته و از بزرگان زمان خود بشمار میرفته و بجز تصوف در علوم دیگر از آن جمله درسنن وتواریخ

وحدیث دست داشته واز شاگردان ابراهیم شیبان وشبلی وشیخ خراسان بوده و با واسطی و ابو علی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری صحبت داشته است ودر پایان زندگی در سال ٣٦٦ بمکه رفته و آنجا با ابو عثمان مغربی دیدار کرده وگویند روزی زناری بر میان بسته ودر آتشگاه گبران طواف میکرد . گفتند آخر این چه حالتست ؟ گفت در کارخویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه جستم ونیافتم ، اکنون بدیرش می جویم ، شاید که بوئی بیابم ، که چنان فرومانده ام که نمی دانم چکنم و نیز گفته اند که او را از مکه بهمین جهة بیرون کردند و سر انجام در مکه در ٣٦٩ یا ٣٧٢ درگذشت و وی راه ولفاتی بوده و حدیث بسیار روایت کرده و پسری داشته است بنام اسمعیل که سیرت پدررا روایت می کرده ودرخراسان بوده است و ابوعبدالرحمن سلمی و محمدبن حسین او را دیده و از وی روایت کرده اند و نیز گفته اند که چهل بار حج کرده و کراماتی هم در بارهٔ او نوشته اند .

ص ٤٣ س ٥: **التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی** ،

عطار در تذکرة الاولیاء (چاپ لیدن ج ٢ ص ٣١٧) این گفته را چنین آورده است : « گفتند تقوی چیست ؟ گفت آنکه بنده پرهیزد از ماسوی الله » . در کتابی خطی که در احوال بزرگان عرفا بزبان تازی ظاهراً درسدهٔ ششم نوشته شده این گفته چنین آمده است : « قیل له ماالتقوی ؟ قال هو الاجتناب عماسوی الله تعالی » .

ص ٤٣ س ١٠ : **بسوزید آتش تقوی جهان ما سوی الله را** ،

این بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۴۳ س١٦ : **شهوت دنيا مثال گلخنست** ، مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۳۲۹ س ۱۰ .

ص۴۳ س١٨ : **ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون** ، سورة النحل آية ١٢٨ .

ص ۴۳ س ٢٠ : **تقصی توان نمودن** ، میبایست دراصل « تفصی توان نمودن » بوده باشد .

ص۴۳س١٢ : **و اورااطوار** ، ظاهراً در اصل « و از اطوار » بوده است .

ص ۴٤ س ١٦ : **ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی** ، از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۵۱) چنین آمده :

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی مرا مپرس کجا برد آن طرف که ندانی

بدان رواق رسیدم که ماه چرخ ندیدم بدان جهان که جهانهم جدا شود ز جهانی

یکی دمیم امان ده که عقل من بمن آید

بگویمت صفت جان تو گوش دار که جانی

ولیك پیشتر آخواجه گوش بر دهنم نه

که گوش دارد دیوار وین سر ست نهانی

عنایتست ز جانان چنین غریب کرامت

ز راه گوش در آید چراغهـای عیانی

رفیق خضر خرد شو بسوی چشمهٔ حیوان که تا چو چشمهٔ خورشید روز نور فشانی

چنانکه گشت زلیخا جوان بهمت یوسف

جهان کهنه بیابد از ین ستاره جوانی

فروخوردمه‌و خورشیدقطب هفت فلك را
سهیل جان چو برآید زسوی رکن یمانی
دمی قراضهٔ دین را بگیر و زیر زبان نه
که تا بنقد ببینی که در درونه چه‌کانی
فتاده ای بدهن‌ها همی گزبدت مردم
لطیف پخته چونانی‌بدان همیشه جبانی
چو ذره‌پای بکوبی که نوردست تو گیرد
ز سردیست‌وزتری که همچوریك‌روانی
تو برنه‌ای که برآئی چرا بهانه بیاری
که پیش گلهٔ شیران تو نر شیر شبانی
چراغ پنج حست را بنور دل بفروزان
حواس پنج نمازست ودل چوسبع مثانی
همی رسد ز سماوات هر صبوح ندائی
که ره بری بنشانی وگرد ره بنشانی
شکر بپیش تو آمد نوبر گشای دهن را
چرا زدعوت شکر چو پسته بسته‌دهانی
سپس مکش چومخنث‌عنان‌عزم که‌هستت
دولشکرست که‌دروی‌تو پیش روچوشبانی
بگیر طبلهٔ شکر بخور بطبل که نوشت
مکوب طبل فسانـه چرا حریف زبانی

ز شمس مفخر تبریز آفتاب پرستی
که اوست شمس معارف زپیش شمس مکانی

ص۴۵ س۴ : **بازسعادت رسید دامن ما را کشید** ، این اشعار از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۱۹) چنین آمده :

باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش
باز گشادیم خویش بال و پرجان خویش

باز سعادت رسید دامن مـا را کشید
برسر گردون زدیم خیمه وایوان خویش

دیدهٔ دیو و پری یافت ز ما سروری
هدهدجان بازگشت سوی سلیمان خویش

ساقی مستان ما شد شکرستان ما
یوسف جان بر گشاد جعد پریشان خویش

دوش مرا گفت یارچونی ازین روزگار
چون بود آنکس که یافت دولتخندان خویش

دلبر خود رای ما پرده ز رخ بر فگند
بلبل جان بر کشید نغمه و الحان خویش

آن شکري را که مصر هیچ نبیند بخواب
شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش

بی سر و پا سروریم بی حشمی مهتریم
قند وشکر می خوریم در شکرستان خویش

تو که ز زر نادری نیست کست مشتري
صنعت آن زرگری رو سوی دکان خویش
دور قمر عمر ها ناقص و کوتاه بود
عمر درازی نهاد پای بدوران خویش
دل سوی تبریز شد درطلب شمس دین
رو روای دل بجوی زر بچرمدان خویش

ص ٤٥ س ١٥ : بجمال بود عشقم ز ازل که آفریدی ،

این غزل با آنکه تخلص سلطان ولد را دارد و درین کتاب هم بنام او تصریح شده است در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۰۰) جزو اشعاو جلال الدین محمد بدین گونه آمده است :

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی
نه زمین بدونه گردون که دعای من شنیدی
نه خوری بدونه ماهی نه سری بدو کلاهی
که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی
تو برای اهطبوا ام ز برای را بطوا ام
بفروختی بخاکی و بجانها خریدی
تو مرا عجب چه یاری تو بگو بمن چه داری
که مرا ز بعد پستی ببلندئی کشیدی
بده ام قدیم بـا تو بده ام ندیم با تو
چو منم تو و توئی من زچه روی ناپدیدی

نه توبا منی نه بی من نه تو در تنی نه بی تن
نه تو زنده مرده هم زن تو قریبی و بعیدی

تو تری و خشکی ای جان ختنی و مشکی ایجان
شب قدر و سال و ماهی عرفات و روز عیدی

توئی آنکه چشم و دیدی تو بگفتی و شنیدی
توئی آنکه پرده دوزی توئی آنکه بر دریدی

تو سواری و سمندی تو لطیف و زورمندی
تو گشائی و ببندی در قفلی و کلیدی

همه خلق گشت حیران ز رعیت و ز سلطان
که چگونه شهسواری که تو غازی و شهیدی

منشین تو ست طالب که شوی قوی و غالب
سوی بیشه شو چو شیران که از آنچمن چریدی

ز جهان نهان از آنم که چو عشق بی نشانم
چو بر شیوخ جانم ز چه رو کنم مریدی

ولدار کنون مریدی ز ازل شه مریدی
همه دانشی و دیدی دل و جان بایزیدی

ص ٤٦ س ۲ : **ساقیا برخاك ما چون درعها میریختی ،**

از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۹۰) چنین آمده :

ساقیا برخاك ما چون جرعها می ریختی
گرنمی جستی جنون ما چرا میریختی

ساقیا آن لطف کو کان روز همچون آفتاب
نور رقص انگیز را بر ذرها می ریختی
دست بر لب می نهی یعنی خمش من تن زدم
خود بگوید جرعها کان بهر ما می ریختی
ریختی خون جنید و گفت اخ هل من مزید
با یزیدی می دهد از هر کجا می ریختی
اولین جرعه که بر خاك آمد آدم روح یافت
جبرئیلی مست شد چون بر سما می ریختی
می گزیدی صادقان مرا تا چو رحمت مست شد
از گزافه بر سر او نا سزا می ریختی
می ندادی جان بنانی نان ترا در خوردنی
آب سقا می خریدی بر سقا می ریختی
همچو موسی کاتشی بنمودیش آن نور بود
در لباس آتشی نور و ضیا می ریختی
روز جمعه کي بود روزی که در جمع تو ایم
جمع کردی آخر آن را که جدا می ریختی
ای دل آمد دلبری کاندر ملاقات خوشش
همچو گل در برگ ریزان از حیا می ریختی
درج بد بیگانه ای با آشنا در مردمم
خون آن بیگانه را با آشنا می ریختی

اذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلوا فلم يبق بينهم و بين الله شيئي ».

ص۴۷ س۷ : از آن شراب که گر جرعه‌ای ازو بچکد ،

این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاب لکنهو (۳۸۲ - ۳۸۳) چنین آمده :

بیار ساقی بادت فدا سرو دستار
زهر کجا که دهد دست جام جان دست آر

در آی مست وخرامان وساغر اندر دست
روا بود چو تو ساقی و ماچنین هشیار

بیار جام که جانم ز آرزو مندی
زخویش نیز بر آمد چه جای صبر وقرار

بیار جام حیاتی که هم مزاج تو است
که مونس دل خسته‌است ومحرم اسرار

از آن شراب که گر جرعه‌ای بخاك چکد
زخاك شوره بر آید همان زمان گلزار

بیار جام شرابی که در زمین وجود
ازو هزار حقایق همی شود اظهار

زجام لعل که گر نیم شب بما برسد
میان چرخ وزمین جمله پر شود زانوار

زهی شراب و زهی ساغر و زهی ساقی
که جانها و روانها نثار باد نثار

بیا که در دل من رازهای پنهانست
شراب لعل بگردان و پرده را بر دار
مرا چو مست کنی آنگهی تماشا کن
که شیرگیر چگونه است در میان شکار
تبارک‌الله از آن‌دم که پر شود مجلس
زبوی جام و ز نور رخ چنان دلدار
هزار مست چو پروانه جانب آن شمع
نهاده جان بطبق بر که هین بگیر و بیار
ز مطربان خوش آواز و نعره مستان
شراب در رگ خمار گم کند رفتار
ببین بحال جوانان کهف چون خوردند
شراب سیصد و نه ساله مست اندر غار
چه باده بود که موسی بساحران بر ریخت
که دست و پای بدادند مست بیخود وار
زنان مصر چه دیدند در رخ یوسف
که شرحه شرحه بذیدند ساعدی چونگار
چه ریخت ساقی تقدیر برسر جرجیس
که غم نخورد و نترسید ز آتش کفار
هزار بارش کشتند و همچنان می زیست
که مستم و خبرم نیست از یکی و هزار

صحابیان که برهنه بپیش تیغ شدند
خراب و مست بدند از محمد مختار
شراب لعل که گر بنم شب برآرد جوش
میان چرخ وزمین پر شود ازآن انوار
غلط محمد ساقی نبود جامی بود
پر از شراب خدا بود و ساقی ابرار
کدام شربت نوشیده بود او هم ازو
که مست وارشد از ملك و مملکت بیزار
چه سکر بود که آواز داد سبحانی
چه بود رمز اناالحق که رفت بر سر دار
ببوی آن می شد آب روشن و صافی
که مست سجده کنان میرود بسوی بحار
زعشق آن می خاکست گشته رنگ آمیز
زتف آن می آتش فروخت خوش رخسار
وگرنه باد چرا گشت همدم و غماز
حیات سبزه و بستان ودفتر گفتار
چه ذوق دارد این چار اصل ز آمیزش
نبات ومعدن وحیوان نتیجهٔ آن چار
چه بی هشانه میی دارد این شب زنگی
که خلق را بیکی جام می برد از کار

ز لطف صنعت صانع کدام را گویم
که بحر قدرت اورا پدید نیست کنار
شراب عشق بنوشیم وبار یار کشیم
چنانکه اشتر سرمست در میان‌قطار
نه مستئی که ترا آرزوی خواب کند
که مستئی که کند روح وعقل رابیدار
ز هرچه دارد غیر خدا شکوفه کند
از آنکه غیر خدا نیست درجهان‌ایار
کجا شراب طهور و کجا می انگور
طهور آب حیاتست وآن دگر مردار
دمی چوخوک و زمانی چوبوزنه کندت
بآب سرخ سیه روی گردی آخر کار
دلست خم شراب وخداش سر بگشاد
سرش بگل بگرفتست طبع بد کردار
چو آن دلی‌سرخم‌راز گل کنی خالی
برآید از سرخم بوی صدهزار آثار
اگر در آیم کاثار آن فرا شمرم
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
چو عاجزم بلا احصئی فرود آریم
چو کشت فروداشت جان رابردار ؟

چو خلق جملهٔ عالم بخورد و خواب حریص
تو آگهی و سمیعی و بوده‌ای بیدار

چو دل زیاد تو کردیم خرم و روشن
اگر نه ذکر تو باشد بر آورد ز نگار

نگاه دار ز الطاف خویش آن ساعت
وجود ما ز بلا و عنا و دوزخ و نار

بحق حرمت ونورت که برضعیفی ما
ببخش درلحد تنگ فیض نور و نثار

بحق حرمت و نورت که فرصتی بخشی
بروز حشر وبوقت رحیل وروز شمار

بهر چه غیر خداوند می پرستند آن
بود چو جیفهٔ اسراف کان بود مردار

مکن تصور باطل بیگر دامن شاه
که لطف حق برهاند ترا ز ظلمت تار

صفای مجلس عشقست شمس تبریزی
که آفتاب ز فیضش همی برد انوار

ص۴۷ س ۱۴: پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود،

این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو « ص ۲۶۸ » چنین آمده :

پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما در شور بود

ما ببغداد ازل لاف انا الحق می زدیم
پیش از آن کین دار و گیر و فتنهٔ منصور بود

پیش از آن کین نفس کل در آب و گل معمار شد
در خرابات حقایق جان ما معمور بود

جان ما همچون جهان بد جام جان آفتاب
از شراب جان جهان مخزون اندر نور بود

جان فدای ساقئی کز راه جان در می رسد
تا براندازد نقاب از هرچه آن مستور بود

ساقیا این معجبان آب و گل را مست کن
تا بداند هر یکی کو از چه دولت دور بود

ما دهانها باز مانده پیش آن ساقی کزو
خمرهائی بی خمار و شهد بی انگور بود

هین دهان ما بگیر ای ساقی ار نه فاش شد
آنچه در هفتم زمین چون گنجها گنجور بود

ساقیا جامی که آنهم باز دادستی بمن
می ندانم کاندر افیون بد یا کافور بود

شمس تبریز ار خبر داری بگو آن عهد را
آن زمان کان شمس بی دور فلک مشهور بود

ص ۳۴۷ س ۲۱ : شیخ محقق ابن فارض، شرف الدین ابوحفص عمر بن علی مصری سعدی معروف بعمر بن فارض یا ابن الفارض زیرا که پدرش پیشهٔ فارضی داشته و آن مقامی بوده است نزدیك بسر دفتران امروزه ابن فارض معروفترین شاعران تصوف بزبان تازیست و یکی از بزرگان صوفیه بشمار می‌رود ، پدرش ازمردم حمات بوده وبقاهره رفته است و ابن فارض آنجا بسال ۵۷۶ یا ۵۷۷ ولادت یافته ، در جوانی فقه شافعی و حدیث را فرا گرفت وپس از آن بتصوف گروید و چند سال نخست در جبل المقطم در مغرب قاهره و پس از آن در حجاز ریاضت کشید . چون بقاهره بازگشت مردم باو اقبال بسیار کردند واز بزرگترین مشایخ زمان خود بشمار رفت و سر انجام در سال ۶۳۲ در گذشت و او رادر پای جبل المقطم بخاك سپردند و مرقداو هنوززیارتگاه معروفیست. ابن فارض رابزبان تازی اشعارمعروفیست در تصوف ودیوان او که از رایج ترین کتابهای ادب و تصوفست اشعار بسیار جالب توجه در بر دارد.

چنان می‌نماید قطعات کوچکی را که با زبان بسیار شیوا سروده وگاهی در آنها صنایع بدیع و محسنات کلام بکار برده برای آن گفته است که درمجالس سماع صوفیه بخوانند و بنوازند واین گونه اشعار او بیشتر دارای مضامین عاشقانه است و مغازلات بسیار دل انگیزیست که مضامین عرفانی در بر دارد و بهمین جهة همواره شهرت بسیار داشته است . در دیوان او دو قصیدهٔ عرفانی معروف هم هست که سراسر آن مشحون از

مطالب عرفانیست یکی قصیده ایست که بنام خمریهٔ ابن الفارض معروفست که در وصف باده سروده وچون قافیهٔ میم دارد بنام میمیهٔ ابن فارض معروفست و آن راعبدالرحمن جامی درسال ۸۷۵ بفارسی شرح کرده است دیگر قصیده ای بنام نظم السلوك که شامل ۷۶۰ بیتست و آنرا بنام تائیة الکبری نیز می خوانند زیرا که قصیدهٔ تائیهٔ دیگر دارد که کوچك تر از اینست ودراین قصیده که تقریباً یك نیمه از دیوان اوست مراحل سیر خود را در تصوف شرح داده و بهمین جهة این قصیده تنها شاهکاری از شعر زبان تازی نیست بلکه برای پی بردن بمراحل تصوف اهمیت بسیار دارد. این قصیدهٔ دیگر وی را که چون قافیهٔ تا دارد بتائیه معروفست جامی نیز بفارسی شرح کرده است ودیگران نیز شروحی بر آن نوشته اند و یکی از معروف ترین منظوماتیست که در تصوف گفته شده. ابن الفارض در تصوف پیروطریقهٔ ابن العربی بوده و چون در زمان خود شهرت بسیار داشته و یکی از معروف ترین نمایندگان تصوف در زبان تازی بوده است بسیاري از مخالفین تصوف او را تکفیر کرده اند.

ص ۴۸ س ۳ : شربنا علی ذکر الحبیب مدامة، این بیت مطلع قصیدهٔ میمیه یا خمریهٔ ابن الفارضست.

ص ۴۸ س ۸ : ساقی جان خوبرو باده بده سبو سبو ، این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۲۸) چنین آمده:

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

عشق چو مست و خوش شود بیخود کشمش شود
فاش کند چو بیدلان بر همه کس هوای من

ناز مرا بجان کشد بر رخ من نشان کشد
چرخ فلك حسد برد آنچه کند بجای من

من سر خود گرفته ام من ز وجود رسته ام
ذره بذره می زند دبدبهٔ فنای من

آه که روز دیر شد آهو لطف شیر شد
دلبر و یار سیر شد از سخن و دعای من

یار برفت و ماند دل شب همه شب در آب و گل
تلخ و خمار می طپم تا بصبوح وای من

تا که صبوح دم زند شمس فلك علم زند
باز چو سرو تر شود پشت خم دو تای من

باز شود دکان گل یاد کنند جزو و کل
نای عراق با دهل شرح دهد ثنای من

ساقی جان خوبرو باده دهد سبو سبو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من

بهر خدای ساقیا آن قدح شگرف را
بر کف من تو سر بنه از جهة رضای من

گفت که باده دادمش در دل و جان نهادمش
بال و پری گشادمش از صفت صفای من
پر کنون ز دست شد سخت خراب و مست شد
نیست در آن صفت که او گوید نکته‌های من
ساقی آدمی کشم گر بکشد مرا خوشم
راح بود عطای من روح بود سخای من
باده توئی سبو منم آب توئی و جو منم
مست میان کو منم ساقی من سقای من
از تك خویش جسته ام در تك خم نشسته‌ام
تا همگی خدا بود حاکم وکد خدای من
شمس حقی که نور او از تبریز می رسد
غرقهٔ نور او شده شعشعهٔ ضیای من

ص۴۸س ۱۶ : رندان خرابات خوردند و رفتند ، این بیت ازغزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۷۳-۴۷۴) چنین آمده :

از اول امروز چه آشفته و مستیم
آشفته مگوئید که آشفته شدستیم
آن ساقی بد مست که امروز در آمد
صد عذر بگفتیم و از آن مست برستیم
زآن باده که داری تو و این عقل که ماراست
معذور همی دار اگر جام شکستیم

امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم
صد بار گرفتیم و دو صد بار ببستیم
رندان خرابات بخوردند و برفتند
مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم
وقتست که خوبان همه در رقص در آیند
انگشت زنان گشته که از پرده بجستیم
انگشت بنه بر رگ ما خواجه حکیما
کز دست شدستیم ببین تا ز چه دستیم
یک لحظه بلانوش ره عشق قدیمیم
یک لحظه بلی گوی مناجات الستیم
بالا همه باغ آمده پستی همه پر گنج
ما بوالعجبانیم نه بالا و نه پستیم
خاموش که تا هستی او کرد تجلی
هستیم بدینسان که ندانیم که هستیم
هر چند پرستیدن بت مایهٔ کفرست
ما کافر عشقیم ولی بت نپرستیم
نی نی تو نه ای محرم این راز نهانی
کاندر نظر عقل تو چون کور و کرستیم
جز قصهٔ شمس الحق تبریز مگوئید
از ماه مگوئید که خورشید پرستیم

ص ۴۹ س ۹ : سرقدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم ، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۲۹) چنین

آمده است :

سرقدم کردیم آخر سوی جیحون تاختیم
عالمی بیرون زدیم وچست بیرون تاختیم

چون براق عیش عرشی بود زیر ران ما
گنبدی کردیم سوی چرخ گردون تاختیم

عالمی را چون مثال ذره ها برهم زدیم
تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم

اولین منزل یکی دریای پرخون رونمود
درمیان موج آن دریای پر خون تاختیم

وهم وفهم وعقل انسان جملگی دره بریخت
زآنکه ازشش حدانسان سخت افزون تاختیم

چونکه با استور مجنونان لیلی در شدیم
سرکش آمد مرکب وازحد مجنون تاختیم

نفس چون قارون بسعی مادرون خاك شد
بعد از آن مردانه سوی گنج قارون تاختیم

دشت وهامون روح گیرد گربیابد ذره‌ای
زآنچه ماازنوراودردشت وهامون تاختیم

بس صدفهای امل را زیر سنگی کوفتیم
لاجرم با رنجهاتا در مکنون تاختیم

سوی شمع شمس تبریزی ببیش از جسم و جان

بود پروانه مپنداری که اکنون تاختیم

ص ۴۹ س ۱۳: چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما، همین مطلب را جلال الدین مولوی در مثنوی (چاپ علاءالدوله ص ۱۴۳ س ۲۷) چنین گفته است:

تازیانه بر زدی اسبم بگشت گنبدی کرد و ز گردون برگذشت

ص ۵۰ س ۲: نی سال در پی تو چو مجنون دویده‌ام، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص ۹۴۳ - ۹۴۴» چنین آمده:

ای دل ز بامداد تو بر حال دیگری

و ز شور خویش بر من شوریده ننگری

بر چهرهٔ نزار تو صفرای دلبریست

تا خود چه دیده‌ای کز صفراش اصفری

ای دل چه آتشی که بهر باد برجهی

نی نی دلا کز آتش و از باد برتری

ای دل تو هرچه هستی دانم که این زمان

خورشید وار پردهٔ اسرار می دری

جانم فدات یارب ای دل چه گوهری

نه چرخ قیمت تو شناسد نه مشتری

غافل بدم از آنکه تو مجموع نیستی

مشغول بود فکر بایمان و کافری

ایمان و کفر و شبهه و تعطیل عکس تست
هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری
ای دل تو کل کونی و بیرون ز هر دو کون
ای جمله چیزهای تو از چیزها بری
ای روت پشت عالم در روی من نگر
تا از رخ مزعفر من زعفران بری
طاقت نماند و این سخنم ماند در دهان
با صد هزار غم که نهانند چون پری
سی سال در پی تو چو مجنون دویده‌ام
وندر جزیره‌ای که نه خشکست و نه تری
بس درد هجر یار بپایان نمی رسد
چون بیحدست حسن رخانش بدلبری

ص ٥٠ س ١٠ : سالکان راه را محرم شدم، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٥٤٩) بدین گونه آمده است:

سالکان راه را محرم شدم
ساکنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش جهة
خاك گشتم فرش آن طارم شدم
که چو عیسی جملگی گشتم زبان
که لب خاموش چون مریم شدم

آنچه از عیسی و مریم یاوه شد
گر مرا باور کنی آن هم شدم
گاه چون بهرام گشتم جمله تیغ
گه زحل سان جمله فکرو غم‌شدم
گاه چون تیر فلك گشتم قلم
گاه چون ناهید زیر و بم شدم
پیش نشتر هـای عشق لم یـزل
زخم گشتم صد ره و مـرهم شدم
هـر قـدم همراه عـزرائیـل بـود
جان مبادم گـر ازو در هم شدم
رو برو بـا مرگ کـردم حرب ها
تـاز عین مرگ من خرم شدم
سست کردم‌تنگ هستی را تمام
تا که بر زین بقا محکم شدم
بـانگ نـای لم یـزل بشنو ز من
گـر چو پشت چنگ اندر خم شدم
رو نمـ‌ـزد الله اعلـم هـر مـرا
کـشتهٔ الله و پس اعلـم شـدم
خون شدم خوشیده‌در رگهای عشق
دردو چشم عـاشقانش یم شدم

عید اکبر شمس تبریزی بود

عید را قربانی اعظم شدم

ص ۱ = س ۸: خداوندگارما رضی‌الله‌عنه، ظاهرا این عبارت در اصل« خداوندگارمارارضی‌الله عنه » بوده است .

ص ۱۵ س ۹ : عشق ستکوهی ، ظاهرا این عبارت در اصل :«عشق شکوهی» بوده است .

ص ۵۱ س۱۴ : ریك از آب سیرشد من نشدم زهی‌زهی. این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۳)چنین آمده است:

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی‌زهی

لایق جز کمان من نیست درین جهان زهی

بحر کمینه شربتم کوه کمینه لقمه ام

من چو نهنگم ای خدا باز گشا مرا رهی

تشنه تراز اجل منم دوزخ وار می طپم

هیچ رسد عجب مرا لقمهٔ زفت فربهی

نیست نزار عشق را غیر وصال داروئی

نیست دهان عشق راجز کف اوعاف دهی

عشق بدام تو رسد هم سروریش گم کند

گرچه بود گران سری گرچه بود سبك جهی

صدق دهنده هم توئی در دل هر موحدی

نقش کشنده هم توئی دردل هر مشبهی

نوح ز اوج موج تو گشته حریف تخته‌ای

روح ز بوی روی تو مست و خراب و آگهی

باز شو از مسافری جانب شهر خویشتن

باز بقصر خویش رو ای که بمانده در دهی

هر که بعشق شمس دین گشت ز خویش بی خبر

باخبرست او زجان هست ز دوست آگهی

ص ١٥ س ١٨: نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم،

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٥)

چنین آمده :

نهادم پای اندر عشق بر عشاق سر باشم

منم فرزند عشق ای جان ولی بیش از پدر باشم

اگر چه روغن بادام از بادام می زاید

همی گوید که جان داند که من بیش از شجر باشم

بظاهر بین همی گوید که مسجود ملایك شد

که ای ابله روا داری که جسم مختصر باشم

زمانی بر کف عشقش چو سیمابی همی لرزم

زمانی در بر معدن همه دل همچو زر باشم

منم پیدا و نا پیدا چو جان و عشق در قالب

گهی اندر میان پنهان گهی شهره کمر باشم

و زآن زلفین آن یارم چه سوداها که من دارم
گهی در حلقه می آیم گهی حلقه شمر باشم
اگر عالم بقا یابد هزاران سال و مه رفته
میان عاشقان هر شب سمر باشم سمر باشم
مرا معشوق پنهانی چو خود پنهان همی خواهد
وگرنی زغم شب کوران عیان همچون قمر باشم
مرا گردون همی گوید که چون مه بر سرت دارم
بگفتم نیك می گوئی بپرس ازمن اگر باشم
بسوزان این تنم گر من زهر آتش برافروزم
مبادم آب گر خودمن زهر سیلا بتر باشم
اگر ساحل شود جنت درو ماهی نیارامد
حدیث شهداو گویم پس آنکه در شکر باشم
بروز وصل اگر ما را از آن دلدار نشناسی
پس آن دلبر دگر باشد من بیدل دگر باشم
درآن بحری که شمس الدین تبریزی بیالاید
ملك را بال می ریزد من آنجا چون بشر باشم

ص ۲ ۵ س ۲: تمام اوست که فانی شدست آثارش ، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص ٤۲٤» چنین آمده :

تمام اوست که فانی شدست آثارش
بدوستگانی اول تمام شد کارش

مرا دلیست خراب و خراب در ره عشق
خراب کرد خرابانیی بیك بارش

بگو بعشق بیا گر فتاده می خواهی
چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش

میا بپیش ز دورش ببین که می ترسم
ز شعلها که بسوزی ز سوز اسرارش

و گر بگیردت آتش بسوی چشم من آی
که سیل سیل روانست اشك در بارش

حدیث موسی و سنگ و عصاو چشمهٔ آب
ز اشك بنده ببینی بوقت رفتارش

برآر بانگ بگو هر کجا که بیماریست
صلای صحت و دولت ز چشم بیمارش

برآر بگو هر کجا که خسته دلیست
صلای بینش و دانش ز بخت بیدارش

که نور من شرح الله صدره شمعیست
که در دو کون نگنجد فروغ انوارش

بیا بگوی بمن هر کجا که شیدائیست
صلای مکرو فسون از دوزلف عیارش

ببرد عقل و دل و جان شمس تبریزی
بیك نگاهی چون غمزه های مکارش

ص ۵۲ س ٦: من طربم طرب ... زهره زنده نوای من، این بیت هم مقطع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو ص ٦۲۸ آمده و پیش ازین در صحایف ۲۵۹ – ۲٦۱ آورده‌ام.

ص ۵۲ س ۱۱: این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۳۹) چنین آمده است:

این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده
پیغمبر عشقست باصحاب رسیده
آورده یکی مشعله‌آتش‌زده در خواب
از حضرت‌شاهنشه بی خواب رسیده
این کیست‌بگو بند که‌در کون خردنیست
شاهی بدر خانهٔ بواب رسیده
این کیست چنین غلغله‌در شهر فکنده
بر خرمن‌درویش چو سیلاب رسیده
این کیست چنین‌خوان کرم بازگشاده
خندان جهة دعوت اصحاب رسیده
جامیست‌بدستش که سرانجام فقیرست
ز آن آب عنب رنگ بعناب رسیده
دلهاهمه‌لرزان شده جانهاهمه بی‌صبر
یک شمه ازآن لرزه بسیماب‌رسیده

آن نرمی و آن لطف که پاینده کند جان

ز آن نرمی وز آن لطف بسنجاب رسیده

ز آن ناله وز آن اشك که خشك و تر عشقست

یك نغمهٔ تر نیز بدولاب رسیده

یك دسته کلیدست بزیر بغل عشق

از بهر گشائیدن ابواب رسیده

ای مرغ که آن بال تو بشکست ز صیاد

از دام رهد مرغ بمضراب رسیده

خامش که ادب نیست مثلهای عجیبم

یا نیست بگوش تو خود آداب رسیده

ص ۵۲ س ۱۴: عشق اندر فضل و علم و دفتر واوراق نیست ، این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱٤۷) چنین آمده .

عشق اندر علم و فضل و دفتر و اوراق نیست

هر چه گفت و گوی خلق آن رهبر عشاق نیست

بیخ عشق اندر ازل وآن شاخ عشق اندر ابد

این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

عقل را معذور کردیم و هوا را حد زدیم

کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست

تا تو مشتاقی بدان کان اشتیاق از پیش اوست
تا نباشد شوق از وی هیچ کس مشتاق نیست

مرد بحری دایماً بر تختهٔ خوف و رجاست
چونکه تخته محو شد باقی جز استغراق نیست

در همی ترسد ز غرق و دل بتخته بسته است
مرد ره نبود که او با اصل خود جز عاق نیست

شربتی گر می دهی از لعل جان بخشت بمن
خستگان را زین نکوتر در جهان تریاق نیست

روح بخشیدی و دادی عقل و جان معرفت
شمس تبریزی مرا جز تو باستحقاق نیست

من خمش کردم چو نتوان حرف گفتن در فنا
ور بگوئی آن دل و جان را بجز اغراق نیست

من خمش کردم که خواهد این سخن از حد گذشت
سمع و فهم مستمع را فهم استحقاق نیست

شمس تبریزی توئی دریا و هم گوهر توئی
ز آنکه بود تو سراسر جز سر خلاق نیست

ص۵۳ س ۱ :جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی، این

بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۱) چنین آمده است :

جان بفدای عاشقی خوش هنریست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست ماسبقی
از می عشق سرخوشم آتش عشق مفرشم
پای تبه در آتشم چند ازین منافقی
از سو چرخ نازنین سلسله ایست آتشین
سلسله را بگیر اگر در ره حق محققی
عشق پرست چون بود عشق یکی جنون بود
سلسله را زبون بود نه بطریق احمقی
عشق پرست ای پسر عشق خوشست ای پسر
رو که بجان عاشقی خوب و لطیف و صادقی
راه تو چون فنا بود خصم ترا کجا بود
طاقت تو کرا بود کاتش تیز مطلقی
جان مرا تو بنده کن عیش مرا تو زنده کن
نیست کن و بیافرین باز نمای خالقی
یك نفسی خموش کن درخمشی خروش کن
وقت سخن تو خامشی در خمشی تو ناطقی
بیدل وجان سخنوری شیوهٔ گاو سامری
راست نباشد ای پسر راست بگو که صادقی

ص ۵۳ س ٤ : عاشق شو و عاشق شو وبگذر زحمیری ، این بیت

ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۲۰) چنین آمده :

عاشق شو وعاشق شو و بگذر ز امیری
سلطان بچه ای آخر تا چند اسیری

سلطان بچه‌را میروزیری همه عارست
زنهار بجز عشق دگر چیز نگیری

آن میر اجل نیست اسیر اجلست او
جز وزر نیابد همه سودای وزیری

گر صورت گرمابه نه ای روح طلب کن
تا عاشق نفسی ز کجا روح پذیری

در خاك میامیز که تو گوهر پاکی
در سرکه میامیز کـه تو شکر و شیری

هرچند ازین سوی ترا خلق ندانند
آن سوی که سو نیست چه بی مثل ونظیری

این عالم مرگست و از ن عالم فانی
گر زانکه بمیری نه بسست اینکه نمیری

وز نقش بنی آدم تو شیر خدائی
پیداست ازین حمله و چالش بدلیری

تا فضل و کرامات ومقامات تو دیدم
بیزارم ازین فصل مقامات حریری

بیگاه شد ای عمر ولیکن چو تو هستی
در نور خدائی چه پگاهی وچه دیری

آوازهٔ معشوق بود عزت عاشق
ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه پیری
زیبائی پروانه باندازهٔ شمعست
آخر نه که پروانهٔ این شمع منیری
شمس الحق تبریز ازآنت نتوان دید
که اصل بصر باشی و که عین بصیری

ص۵۳ س۶ : عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص۳۷۷) چنین آمده‌است :

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر
عشق چو بگشاد رخت سبزشود هر درخت
برگ جوان بردمد هر نفس از شاخ پیر
هر که بجز عاشقان ماهی بی آب دان
مرده وپژمرده است گرچه بود او وزیر
هر که شود صید عشق کی شود اوصید مرگ
چون سپرش مه بود کی رسدش زخم تیر
سر ز خدا تافتی هیچ رهی یافتی
جانب ره باز گرد یاوه مشو خیر خیر
تنگ شکر خر بلاش ورنه خری سر که باش
عاشق آن میر شو ور نشوی رو بمیر

جملهٔ جانهای پاك گشته اسیران خاك
عشق فرو ریخت زهر تا برهاند اسیر
چون طلبت جد بود در پی جد جد بود
ور شك وشبهت بود هست ترا حق مشیر
ای که بزنبیل تو هیچ کسی نان نریخت
در بن زنبیل خود هم بطلب ای فقیر
چست شوومرد باش حق دهدت صد قماش
خاك سیه گشت زر روبه چون گشت شیر
خامش ازین گفتها راه بیان کم بجوی
در نظر شمس دین پاك شو ای مستدیر
مفخر تبریزیان شمس حق و دین بیا
تا برهد پای دل ز آب و گل همچو قیر

ص ٥٤ ، س ١٣ : نزدیکان را بیش بود حیرانی ، این بیت از اشعار قرن چهارمست که برزبان ابوسعید ابوالخیرهم رفته‌است ، رجوع کنید باسرارالتوحید چاپ طهران ص ٢٥١.

ص ٥٤ ، س ٢٠ ، کلماتی مبین برخوف ، ظاهراً در اصل « کلماتی مبنی برخوف » بوده است .

ص ٥٥ ، س ٢ ، هرطربی که درجهان گشت ندیم کهتری ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص ٨٨٦) چنین آمده است :

هرطربی که در جهان گشته ندیم کهتری

می برمد ازو دلم چون دل تو زبد تری
هر هنری و هر رهی کو برسد بابلهی
نیست بپیش همتم زآن طربی و مفخری
گر شکرست عسکری چون برسد بهر دهن
زو نخورد شکر لبی فر ندهد بمخبری
گر قمرست وگر فلك ور صنمیست با نمك
کان همه است مشترك می نبود در و فری
آنچه بداد عام را خلوت خاص نبود آن
سور سگان و کافران می نخورد غضنفری
مجلس خاص بایدم گرچه بود سوی عدم
شربت عام کی خورم گرچه بود ز کوثری
لاف مسیح می زنی بول خران چه بو کنی
با حدثی چه خو کنی همچو روان کافری
گر نبدی متاع زر اصل وجود بول خر
جای خران ببوی آن بز نروي چرا خوری
مردچو گوهری بود قیمت خویش خود کند
شاد نشد بشحنگی هیچ قباد و سنجری
زر تو بریز برگهر چونکه بماند زیر زر
بر نجهید بر زبر ز آن سبکست و ابتری
ور بجهید زیر زر قیمت اوست بیشتر
پیش کفش نثار زر هست عزیز گوهری

ما گهریم این جهان همچو زری در امتحان
بر سر زر بریز زر گر تو نه ای محقری

شهوت حلق بی نمك شهوت فرج بس سبك
باسك وخوك مشترك باخر وگاو همسری

نیست سزای مهتری نیست هوای سروری
همت شاه سنجری قبله که پیمبری

عشق و نیاز و بندگی هست نشان زندگی
ور طلبی تجلئی در نظری و منظری

آب حیات جستنی جامه در آب شستنی
بر در دل نشستنی تا بگشایدت دری

در طرب و معاشقه در نظر و معانقه
فرض بود مسابقه بر دل هر مظفری

نیست روش طرب طران بنگر سوی آسمان
درتك وپوی اختران هریك چون مسخری

روز نمودشان ببین شام کبودشان ببین
سیر نقودشان ببین گرد سرای مهتری

غارت وشارقان حق طالب و عاشقان حق
در تك وپوی ودرسبق بی قدمی و بی پری

جان تقی فرشته ای جان شقی و رشته ای
نفس کریم کشتئی نفس لئیم لنگری

گرمروی خور نگر شب روی قمر نگر

ولوله سحر نگر راست چو روز محشری
رحم چوجوی شیر بین شهوت جوی انگبین
عمر چوجوی آب دان شوق چوخمر احمری
در تو نهان چار جو هیچ نبینیش که کو
همچو صفات ذات هوهست نهان وظاهری
جوشش شوق از کجا جنبش ذوق از کجا
لذت عمر در کمین رحم بزیر چادری
خلق شده شکار او فرجه کنان کنار او
در پی اختیار او هریك بسته زیوری
شب بمثال هندوی روز مثال جادوی
عدل مثال مشعله ظلم چو کور یا کری
عقل حریف جنگئی نفس مثال زنگئی
عشق چومست وبنگئی صبر وحیا چوداوری
شاه بگفته نکته ای خفیه بگوش هرکسی
گفته بجان هر یکی غیر پیام دیگری
جنگ میان بندگان کینه میان زندگان
وافکنند بهر زمان اینت طریق یاوری
گفته حدیث خوب وخوش با گل وداده خنده اش
گفته بابر نکته ای کرده دو چشم او تری
گوید گل که خنده به گوید ابر گریه به
هیچ یکی ز یکدگر پند نکرده باوری

گفت بشاخ رقص کن گفته ببرگ کف بزن
گفته بچرخ چرخ زن گرد منازل ثری
گفته برخ بخند خوش گفته بزلف پرده کش
گفته بصبر خون ببار در غم هجر دلبری
گفته بموج شور کن تنب ز زلال دور کن
گفته بدل عبور کن در رخ هر مصوری
هر طرفی علامتی هر نفسی قیامتی
تا نکنی ملامتی گر شده ام سخنوری
برسر من نبشت حق در دل من چه کشت حق
صبر مرا بکشت حق صبر نماند و صابری
این همه آب وروغنست آنچه درین دل منست
آه چه جای گفتنست آه ز عشق پروری
لاح صبوح سره فاح نسیم بره
جاء اوان دره برزه لمن یری
انزله من العلی انشائه من الولی
املائه علی الملا افهمه لمن وری
زینـه لوصلـه الحقـه باصلـه
نوره بنوره ایقظه من الکری
لیس لهم ندیده و کلهم عبیده
عز وجل واعتنی لیس یرام بالشری
اکرمنـا ایرنـا طسینـا وسرنـا

حدثنا بما نجی اخبرنا بما جری
طاب حوا طله من علی مقله
عز وجود مثله فی البلدان والقری
از تبریز شمس دین یك سحری طلوع کرد
ساخت شعاع نور او از دل بنده مظهری

ص ۵۵ س ۵ ، اگر دلت ببلای غمش مشرح نیست ' این
بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۶۸) چنین آمده :

اگر بخشم شود چرخ هفتم از تو بری
بجان تو که نترسی و هیچ غم نخوری
اگر دلت ببلای غمش مشرح نیست
یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری
ز رنج گنج بترس و ز رنج دیگر نی
که خشم حق نبود همچو کینهٔ بشری
چو غیر گوهر معشوق گوهری دانی
ترا گهر نپذیرد از آنکه بد گهری
وگر چو حامله ارزان شوی بهر بوئی
ز حاملان امانت یقین که بو نبری
پسند خویش رها کن پسند دوست طلب
که ماند از شکر آن کس که او کند شکری
ز شوق خویش مگو با کسی که همدل نیست
از آنکه او دگرست و توخود کسی دگری

هزار نجم بر آید یکی چو مه نبود
هزار بار بسوزد چو سوی او نگری
چو خسرو دو جهان شاه شمس تبریزی
نوازشی بنماید ز چرخها گذری

ص ۵۵ س ۹ ، مجوی شادی چون درغمست میل نگار ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۸۷-۳۸۸) چنین آمده است :

مجوی شادی چون درغمست میل نگار
که در دوپنجهٔ شیری اسیر تر ز شکار
اگرچه دلبر ریزد گلابه بر سر تو
قبول کن تو مرآن را بجای مشك تتار
درون تو چویکی دشمنست پنهانی
بجز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار
کسی که برنمدی چوب زد نه آن زجفاست
ولی غرض همه آن تا جدا شود زغبار
غبار هاست درون تو از حجاب منی
همی برون نشود آن غبار از یك بار
بهر جفا و بهر زخم اندك اندك آن
رود بچهرهٔ دل گه بخواب وگه بیدار
اگر بخواب گریزی بخواب در بینی
جفای یار و سقطهای آن نکو کردار

تراش چوب نه بهر هلاکت چوبست
برای مصلحتی راست در کف نجـار
ازین سبب همه‌شرط‌طریق حق خیرست
که بنده را بنماید صفاش آخر کار
ببین بپوست که دباغ در پلید بهـا
همی بپالد آنرا هزار بار هزار
که تابرون رود از پوست علت پنهـان
اگرچه پوست نداند ز اندك و بسیـار
تو شمس مفخر تبریز چارها داری
شتاب کن که ترا قدر نیست دراسرار

ص ٥٦ س ١٢ : عارفان را شمع وشاهد نیست ازبیرون خویش'
این ابیات ازغزلیست که‌درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص٤١٤-٤١٥) چنین آمده :

عارفان‌را شمع وشاهد نیست از بیرون خویش
خون انگوری‌نخورده‌باده‌شان‌ازخون‌خویش
هرکسی اندرجهان لیلی و مجنو نی شدند
عارفان لیلی خویش ودم بدم مجنون‌خویش
ساعتی میزان این و ساعتی موزون آن
بعدازین میزان‌خودشو تاشوی‌موزون‌خویش
گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی
دردرون جان ببینی موسی وهارون خویش

لنگری از گنج قارون بسته ای بر جان جان
تا فروتر میشوی هرروز با قارون خویش
یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خویش
گفت بودم اندرین دریا غذای ماهیئی
پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذوالنون خویش
زین سپس مارا مگو چونی واز چون در گذر
چون زچونی دم زند آن کس که شد بیچون خویش
باده گلگونست بر رخسار بیماران غم
ما خوش از رنگ خودیم وچهرهٔ گلگون خویش
باده غمگینان خورند و ما ز می خوشدل تریم
رو بمحبوسان خود ده ساقیا افیون خویش
خون غم بر ما حلال و خون ما برغم حرام
هرغمی کو گرد ما گردید شد درخون خویش
چون نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هرزمانی عشق جانی می دمد ز افسون خویش
در بهشت استبرق سبزست و خلخال حریر
عشق نقدم می دهد از اطلس و اکسون خویش
دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو سعد
گفتمش آری ولی از ماه روز افزون خویش
مه که باشد پرتو حسن جمال و طالعش

نحس اکبر سعد گشت ورفت بر گردون خویش

دوش دیدم شمس تبریزی که می آمد روان

با جنید و بایزید و شبلی و ذوالنون خویش

ص ٥٦ س ٢١ : تا در دل من صورت آن رشك پریست ، این رباعی در « رباعیات حضرت مولانا » (ص ٤٢) چنین آمده است :

تا در دل من صورت آن رشك پریست

دلشاد چومن درین همه عالم کیست

والله که بجز شاد نمی‌دانم زیست

غم می شنوم ولی نمی‌دانم چیست

ص ٥٧ س ٢ : غم را چه زهره باشد تا نام ما برد ، این ابیات ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٥٦٢) چنین آمده :

با روی تو زسبزه و گلزار فارغیم

با چشم تو ز باده و خمار فارغیم

خانه گرو نهاده و در کوی تو مقیم

دکان خراب کرده و از کار فارغیم

دعوی عشق و آنکه ناموس نام وننگ

ما ننگ را خریده و از عار فارغیم

غم را چه زهره باشد تا نام ما برد

دستی بزن که ازغم وغمخوار فارغیم

ای روترش که کاله گرانست چون خرم

بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم

ما را مسلم آمد شادی و خرمی
کز یاد بود اندك و بسیار فارغیم
بر رفت و برگذشت سر ماز آسمان
از ذوق عشق از سر و دستار فارغیم
ما لاف می زنیم تو انکار می کنی
ز اقرار هر دو عالم و انکار فارغیم
مشتی سگان مگر نه بهم در فتاده اند
ماسگ نزاده ایم و ز مردار فارغیم
اسرار تو خدای همی داند و بسست
ما از دغا و حیلهٔ مکار فارغیم
پنهان تو هرچه کاری پیدا بروید آن
هر تخم را که خواهی می کار فارغیم
آهن ربای جذب حریفان کشید حرف
ور نه درین طریق ز گفتار فارغیم
با نور روی مفخر تبریز شمس دین
از آفتاب گنبد دوار فارغیم

ص ٥٧ س ٥ : غم مرد و گریه رفت بقای من و تو باد، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص ٣٠٧)چنین آمده است:
امروز مرده بین که چسان زنده میشود
آزاد سرو بین که چسان بنده میشود
پوسیده استخوان وکفنهای ژنده بین

کز روح وعلم وعشق چه آکنده میشود
آن حلق وآن گلو که دریده است درلحد
چون عندلیب مست چه گوینده میشود
آن جامه رشته ای که زسوزن همی گریخت
جان را بتیغ عشق فروشنده میشود
بسیار دیده ای که بجوشد ز سنگ آب
ازشهد وشیرببن که چه جوشنده میشود
امروز کعبه بین که روان شد بسوی حاج
کز وی هزار قافله فرخنده میشود
امروز غوره بین که شکربست از نشاط
امروز شوره بین که چه روینده میشود
می خند ای زمین که بزادی خلیفه ای
کزوی کلوخ وسنگ توجنبنده میشود
غم مرد وگریه رفت و بقای من و تو باد
هرجا که گریه ایست کنون خنده میشود
آن گلشنی شکفت که از فر بوی او
بی داس وتیشه خاك توبرکنده میشود
پاینده گشت خضر که آب حیات دید
پاینده گشت و دید که پاینده میشود
پاینده عمر باد روان لطیف ما
جان را بقاست آن چو بقا زنده میشود

خاموش و خوش بخسب برین خرمن شکر
زیرا شکر بگفت پرا کنده میشود
آنرا که رای نیست چه کنکاج میزند
وآنرا که پای نیست چه پوینده میشود
من خامشم ولیک زهیهای طوطیان
هم نیشکر ز لطف خروشنده میشود

ص ۵۷ س ۹ : خورانمت می جان تا دگر توغم نخوری ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۶۹) آمده ودر سفینهٔ معتبری که درقرن هشتم کرد آمده نیز ثبت کرده اند و نسخهٔ آن سفینه که معتبر ترست بدین گونه است :

خورانمت می جان تا دگر تو غم نخوری
چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری
فرشته ای کنمت پاك با دو صد پر و بال
که در تو هیچ نماند کدورت بشری
نمایمت که چگونه است جان رسته ز تن
فشانده دامن خود از غبار جانوری
در آن صبوح که ارواح راح خاص خورند
ترا خلاص نمایم ز روز و شب شمری
قضا که تیر حوادث بتو همی انداخت
ترا کند بعنایت از آن سپس سپری
روان شدست نسیم از شکرستان وصال

که ازحلاوت آن کم کند شکر شگری
ز بامداد بیاور ده جام جمشیدی
کهجزوجزومنازوی گرفت رقص گری
چوسختمست شدم گفتهین دگربدهم
که تا میان من و تو نماند این دگری
بده بده هله ای جان ساقیان جهان
کرم کریم نماید قمر کند قمری
بآفتاب جلال خدای بی همتا
نیافت چون تو مهی چرخ ازرق سفری
تمام این تو بگو ای تمام در خوبی
که بسته کرد مرا سکر بادهٔ سحری
جهان چهرهٔ جان شاه شمس تبریزی
توئی که روشنی چشم ونور هر بصری

ص ۵۷ س۱۲ : بخند برهمه عالم که جای خنده تراست ،
این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۷۶-۱۷۷)
چنین آمده :

بخند برهمه عالم که جای خنده تراست
که بندهٔ قد و ابروی تست هرکژو راست
فتد بپای تو دولت نهد بپیش تو سر
که آدمی و پری دررهٔ تو بی سروپا است
پریر جان من از عشق سوی گلشن رفت

ترا ندید بگلشن دمی نشست و بخاست
برون دوید ز گلشن چو آب سجده کنان
که جویبار سعادت که اصل جاست کجاست
چو اهل دل ز دلم قصهٔ تو بشنیدند
ز جمله نعره برآمد که مست دلبر ماست
پس آدمی و پری جمع گشت و بر من گفت
بده زشوق نشانها که این دمت چو صباست
جفات نیز شکر وار چاشنی دارد
زهی جفا که درو صد هزار گنج وفاست
ترا رسد طرب و شادی اندرین عالم
که آسمان وزمین از توزنده و برجاست
دوچشم تن چو چراغند و نور هردو زبان
چراغ اگرچه ز پستیست نورش از بالاست
نه آب وموج زبحرست و تابش از خورشید
نه خاك جزو زمینست ونه سما ز هواست؟
هرآنچه طالب آنی همان بدان خودرا
ز همت تو که درجیست گوهرت پیداست
بدان که جنس همیشه بسوی جنس رود
که زاغ طالب زاغ و هما رفیق هماست
کجا پذیرد فرعون پند موسی را
که میل آن سوی کفرست ومیل این بخداست

خدای فرد و صمد را هزار گون خلقست
که خلق و خلقت هریك چو نوش و نیش جداست
خنك کسی که زنوش نصیب یافت نه نیش
خنك کسی که ورا از جفا نصیب وفاست
هرآن یگانهٔ صفدر کزین دو هم بگذشت
ز لای نفی مجویش که واصل الاست
برون ز روز و شبست و ز سال و مه چون چرخ
خلاصهٔ دو جهانست و در قدم یکتاست
محیط کون و مکانست وز مکان بیرون
حیات حور جنانست و هم از آن بالاست
زمین و چرخ و مکان و مه آفتاب صفت
دلیل گوهر ذات و صفات او دریاست
قفا بداد و سفر کرد شمس تبریزی
بگو مرا تو که خورشید را چه روی قفاست

ص ۵۷ س ۱٦ و ۱۷ : قدسناالله بانفاس مقدسته ، ظاهراً می‌بایست در اصل چنین بوده باشد : « قد سنا الله بانفاسه المقدسة »

ص ۵۸ س ۵ : چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ البصر ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۲۵۱-۲۵۲) چنین آمده است :

ای بی وفا جانی که او بر بو الوفا عاشق نشد
قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نشد

چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ البصر
نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد
جانی کجا باشد که او بر اصل جان مفتون نشد
آهن کجا باشد که بر آهن ربا عاشق نشد
من بردر این شهر دی بشنیدم از جمع پری
خانهاش مده ماوا که او برشهر ما عاشق نشد
ای وای آن ماهی که او پیوسته برخشکی فتد
ای وای آن مستی که او بر کیمیا عاشق نشد
بسته بود راهش بحق نبود خلاصش ازاجل
هم عشق را لایق نبد هم مرك را عاشق نشد
ای بد لقا شخصی که او با پادشه لایق نبد
ای بولهب وصفی که بر مصطفی عاشق نشد
ای بی خرد آن ابلهی کز عشق ببریدست او
وی بی بصر آن ناکسی کو بی خطا عاشق نشد
آید صلائی هر زمان از آسمان بر عاشقان
ای بی خبر آن کس که او بر این صلا عاشق نشد
بنگر یکی بر آسمان عاشق شوو بگذر ز جان
ای چون زمین پستی که او بر این سما عاشق نشد
آخر نگه کن ای فلان بر ابتلای عاشقان
نبود از ایشان هیچکس کو بر بلا عاشق نشد
ای بی هنر مردی که او در بحر ما غرقه نشد
وی بی نوائی تا که او بر این نوا عاشق نشد

ای کر وفر آن شهی کو بر گدا عاشق شود

خاموش کن چون هر شهی بر هر گدا عاشق نشد

ای شمس دین بهر خدا تو درد ماوائی دوا

فرخنده جان دردی که او بر هر دوا عاشق نشد

ص ۵۸ س ۱۴ : درجلابیب عزت متبزج ، ظاهراً می بایست دراصل چنین بوده باشد : « درجلابیب عشوت متبرج ».

ص ۵۸ س ۱۵ : ازضیمهٔ خواطر، ظاهراً می بایست دراصل «از صحیفهٔ خاطر » یا از « صحف خواطر » بوده باشد .

ص ۵۸ س ۱۸ : زهی قلم که ترا نقش کرد درصورت، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص ۹۵۵) چنین آمده است:

بلند تر شده است آفتاب انسانی

زهی حلاوت مستی و عشق و آسانی

جهان زنور تو ناچیز شد چه چیزی تو

طلسم دلبرئی یا تو گنج جانانی

زهی قلم که ترا نقش کرد درصورت

که نامهٔ همه را نا نوشته می خوانی

برون بری تو زخرگاه شش جهت جان را

چو جان نماند برجاش عشق بنشانی

دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا

تو ترجمان یکی سرزبان مرغانی

چه ترجمان که کنون بس بلند سیمرغی

که آفت نظر جان صد سلیمانی

درید چارق ایمان و کفر درطلبت

هزار ساله ازآن سوی کفر و ایمانی

بهرسحر که درختی خروش جان گوید

بیا که جان جهانی بروکه سلطانی

چه روح من بفزودست شمس تبریزی

بسوی او روم از باغ روح ریحانی

ص۵۹ س۲ : چنان کزرنگ رنجوران طبیب ازعلت آگه شد،
این سه بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص۳) چنین آمده‌است :

ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها

دمی می نوش باده جان ویك لحظه شکر می خا

بباطن همچو عقل کل بظاهر همچو شکل گل

دمی الهام امر قل دمی تشریف اعطینا

تصور های روحانی خوشی بی پشیمانی

زرزم و بزم روحانی ز سیر سر او اخفی

ملاحت های هرچهره ازآن دریاست یك قطره

بقطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا

دلا زین تنك زندانها رهی داری بمیدانها

مگر خفتست پای تو تو پنداری نداری پا

چه روزیهاست پنهانی جزین روزی که می جوئی

چه نانها پخته اند ای جان برون از صنعت نانوا
تو دو دیده فرو بندی و گوئی روز روشن کو
زند خورشید برچشمت که اینك من تودر بگشا
ازین سو می کشانندت وز آن سو می گشایندت
مرو چون درد سوی سفل رو چون صاف بر بالا
هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه
نشان رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما
ضمیرهر درخت ای جان زهردانه که می‌نوشد
شود بر شاخ و برگ او نتیجهٔ شرب او پیدا
ز دانهٔ سیب اگر نوشد بروید برگ سیب ازوی
زدانهٔ تمر اگر نوشد بروید بر سرش خرما
چنان کز رنگ رنجوران طبیب ازعلت آگه شد
زرنگ روی و چشم تو بدیفت پی برد بینا
ببیند حال دین تو بداند مهر وکین تو
زرنگت لیك پوشاند نگرداند ترا رسوا
نظر برنامه می دارد ولی بالب نمی خواند
همین داندکزین حامل چه صورتزایدش فردا
وگر بر گوید از دیده بگوید رمز پوشیده
اگر درد طلب داری بدانی نکته و ایما
وگر درد طلب نبود صریحاً گفته گیر آنرا
فسانهٔ دیگران دانی حواله می کنی هرجا

گهر سفتم درین دیوان که تا تو رستی از دیوان
خمش کردم کنون ای جان که خاموشیست ره پیما
ز شمس الدین تبریزی دلا باید که نگریزی
که او خورشید یزدانست و می تابد بهر شیدا

ص۵۹ س۹: این طبیبان بدن دانشورند، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص۳۷۱ سطر ۶ و ۸ و ۹ .

ص۵۹ س۱۹ : نهایة المعارف الله نیته، ظاهراً در اصل چنین بوده است: « نهایة المعارف اللدنیة ».

ص ۶۰ س۵ : تالب دریا نشان پایهاست، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص۴۴۹ سطر ۱۷ که درآنجا این بیت چنین آمده:

تالب بحر این نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاست

ص۶۰ س۱۱ : اینجا حلول کفر بود واتحاد هم، این بیت از قصیدهٔ معروفیست ازفریدالدین عطار نیشابوری که مطلع آن اینست :

ای روی در کشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

رجوع کنید بدیوان قصاید وغزلیات شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار نیشابوری با تصحیح و مقدمهٔ گرد آورندهٔ این سطور چاپ طهران ۱۳۱۹ ص۴۴ و ۴۱۴

ص۶۱ س۱۷ : آب دریا مرده را برسرنهد، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص ۷۵ سطر ۲۷ و ۲۸.

ص۶۲ س۲ : فلما اتهانودی من شاطی الوادی الایمن ، اصل آیه اینست : « فلما اتاها نودی من شاطیءِ الواد الایمن » (سورة القصص

آیهٔ ۳۰).

ص ۶۲ س ۵ : درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم ، این دو بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ۴۶۱ و ۴۶۲ آمده ودرسفینهٔ معتبری که درقرن هشتم گرد آمده است بدین گونه ثبت کرده اند :

درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم
مرا می خواند آن آتش مگر موسی عمرانم
رجلت التیه بالبلوی وذقت المن والسلوی
چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم
مپرس از کشتی ودریا بیابنگر عجایب ها
کهچندین سال من کشتی درین خشکی همی‌رانم
بیا ای جان توئی موسی و این قالب عصای تو
چو بر گیری عصا گردم چو افگندیم ثعبانم
توئی عیسی و من مرغت تومرغی ساختی از گل
چنان کاندر دمی در من چنان در اوج پرانم
منم استن آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر
چو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم
خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت
چه صورت می کشی برمن تو دانی من نمی دانم
گهی نارم گهی نورم گهی ماتم گهی سورم
گهی نزدیك و گه دورم گهی کفر و گه ایمانم

بدینسان واله و مجنون ز عشق دلبری موزون
چه می پرسی که چونی خود بدین سانم بدین سانم
هله ای شمس تبریزی ز عشق تو چنان مستم
که در مستی و هشیاری ترا خوانم ترا خوانم
گهی سنگم گهی آهن زمانی آتشم جمله
گهی میزان بی سنگم گهی هم سنگ و میزانم
زمانی من چرم اینجا زمانی می چرند از من
گهی گرگم گهی میشم گهی خود شکل چوپانم
هیولائی نشان آمد نشان دائم کجا ماند
نه این ماند نه آن ماند بداند آنکه من آنم

ص۶۲ س۹ : توآن نوری که با موسی همی گفت ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص ۴۸۵) چنین آمده است:

از آن باده ندانم چون فنایم	از آن بی جا نمی دانم کجایم
زمانی قعر دریائی در افتم	دمی دیگر چو خورشیدی برآیم
زمانی از من آبستن جهانی	زمانی چون جهان خلقی برایم
چوطوطی‌جان شکرخ ید بنا که	شوم سرمست وطوطی را بخایم
بجائی در نگنجیدم بعالم	بجز آن یار بی جا را نشایم
منم آن نرد باز مست شیدا	میان نردبازان های هایم
بدیدم حسن را سرمست می گفت	بلایم من بلایم من بلایم
جواب آمد زهرسوئی دوصدجان	ترایم من ترایم من ترایم
توآن نوری که باموسی همی گفت	خدایم من خدایم من خدایم

بمن گوئی چرا با خود نیائی | تو بنما خود که تامن خود بیایم
مرا سایهٔ هما چندان نوازد | که گوئی سایهٔ او شد همایم
بگفتم شمس تبریزی کسی گفت | شمایم من شمایم من شمایم

ص ۶۲ س ۱۳ : حق زشجر گفت منم و آن شد مقبول همه،
این بیت را جزو غزلیات وی نیافتم .

ص ۶۲ س ۱۵ : بایزید بسطامی، درمیان متصوفهٔ ایران چند تن کنیهٔ بایزید داشته وازمردم بسطام بوده اند ولی کسی که بدین کنیه ونسب معروف ترست عارف شهیر قرن سوم ایران ابویزیدطیفور ابن‌عیسی بن آدم بن سروشان بسطامیست که در ۲۶۱ یا ۲۶٤ درگذشته است . جدش چنانکه گویند ازموبدان زردشتي بوده ، ازجزئیات زندگی وی آگاهی چندان بدست نیست وآنچه بیشتر در بارهٔ وی نوشته اند داستانهائیست که جنبهٔ افسانه بیشتر دارد از آن جمله گویند بمعراج رفته است ومرد بسیار پارسای پرهیزگاری بوده وهمواره عبادت میکرده است . از اصول عقاید وی تنها اقوالی در کتابهای تصوف مانده و از آنها بر می آید که وي در میان صوفیهٔ ایران نخستین کسیست که باصول « فنا » معتقد بوده ومؤسس طریقه ای درتصوف بوده که آنرا طریقهٔ « طیفوریه » یا « بسطامیه » می نامند . در شهر بسطام بنای کهنی هست که بقبر بایزید معروفست ومعلوم نیست که مزار اوست یا بایزید دیگری وآنرا الجایتو پادشاه مغل درسال ۷۰۰ ساخته‌است .

ص ۶۲ س ۱۶-۱۷ : جنید بغدادی : سید الطایفه ابوالقاسم جنید ابن‌محمد خزاز قواریری بغدادی از بزرگان مشایخ عرفای قرن سوم

بود . خاندان وی از مردم نهاوند بودند و وی خواهرزادهٔ سری سقطی عارف مشهور آن زمان واز اصحاب وی بود و نخست از ابوالثور از اصحاب شافعی دانش آموخت وگویند سی بار پیاده بحج رفت و مرد بسیار پارسای پرهیز کاری بود ودربغداد بسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ درگذشت واورا درگورستان شونیزیه بخاك سپردند . جنید از بزرگان مشایخ عرفا بوده ووی را سید الطایفه وطاوس العلما لقب داده اند. گویند انبیا را براولیا ترجیح می‌داده وانبیارا صاحب حضور و اولیا را صاحب مشاهده میدانسته وحضور را برتر ازمشاهده می شمرده است ومؤسس طریقه‌ای درتصوف بوده‌است که آنراطریقهٔ «جنیدی» مینامند.

ص ۶۳ س۲ : از شربت اللهی وزجام انا الحقی ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۷۳۳-۷۳۴) چنین آمده است :

امروز منم احمد نی احمد پارینه
امروز منم عنقا نی مرغك باچینه
شاهی که‌همه‌شاهان‌خود بندهٔ آن‌شاهند
امروز من آن شاهم نی شاه پربرینه
از شربت اللهی از جام انا الحقی
هرکس‌بقدح خوردند من ازخم‌وقنینه
گر مرد مناجاتی ور رند خراباتی
نزد همه یك باشد چه شنبه و آدینه
نی مرد مناجاتی کز بانگ اذان گوید

نی رند خراباتی کز خمر ترش سینه
مردی که ز ذوق حق کلی ببرد مطلق
فارغ ز زوو زورق هم غم نه وهم کینه
شمس الحق تبریزی گر روی بننمودی
مفلس بدمی غمگین هم دل نه وهم دینه

ص ٦٣ س ٤ : نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم،
این مصرع اول از بیتیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٠) آمده ودرسفینهٔ معتبری که درقرن هشتم تدوین کرده اند نسخهٔ آن غزل بدین گونه است :

چه تدبیر ای مسلمانان که من خودرا نمی‌دانم
نه ترسا وجهودم من نه گبر و نه مسلمانم
نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم
نه ارکان طبیعیم نه از افلاك گردانم
نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش
نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم
نه از هندم نه از چینم نه ازبلغار وسقسینم
نه از ملك عراقم من نه‌از خاك خراسانم
نه از دنیی نه از عقبی نه از آدم نه از حوا
نه از جنت نه از دوزخ نه از فردوس رضوانم
نشانم بی نشان باشد مکانم لا مکان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که من ازجان جانانم

دوبینی را برون کردم دوعالم را یکی کردم
یکی بینم یکی جویم یکی دانم یکی خوانم
هو الاول هوالاخر هو الظاهر هو الباطن
بجز یاهو و یا من هو کسی دیگر نمیدانم
ز جام عشق سر مستم دوعالم رفت ازدستم
بجز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم
اگر در عمر خود روزی دمی بی تو برآوردم
از آن عمر و از آن ساعت پشیمانم پشیمانم
اگر دستم دهد روزی که سر درپایت اندازم
دو عالم زیر پای آرم دمی دستی بر افشانم
عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه می پرم
درون جسم و آب و گل همه عشقم همه جانم
الاای شمس تبریزی چنان مستم درین عالم
که از مستی بغیر از تو کسی دیگر نمی دانم

ونیز ممکنست این مصرع ازغزلی باشد که پس ازین خواهد آمد منتهی کاتب درآن تصرف کرده ووزن آنرا تغییر داده ودرینصورت مصرع اول بیت بعد است .

ص۶۳ س۶ : آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگندست ، این مصرع وبیت پس ازین که بیك وزن وقافیه است از ترکیب بندیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (س۹۹۹) آمده ودریك نسخهٔ خطی بدین گونه است :

باز این دل سرمستم دیوانهٔ آن بندست
دیوانه کسی باشد کو بی دل و پیوندست
سرمست کسی باشد کز خود خبرش نبود
عارف دل ما باشد کو بی عدد وچندست
نز خاکم و نز بادم نز آتش ونه آبم
آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگندست
من عیسی آن ماهم کزچرخ گذرکردم
من موسی سرمستم کالله درین ژندست
دیوانه وسرمستم هم جام من اشکستم
من پند بنپذیرم چه جای مرا پندست
من قطره چرا باشم چون غرقهٔآن بحرم
من مرده چرا باشم چون جان ودلم زندست
در حلقهٔ آن سلطان چون حلقه نگینم من
ای خیره بمن منگر کین مست گل آن قندست
من شمع خراباتم چون هست خراباتم
من جام چرا گیرم با جام که خرسندست
تن خسته درین گلخن جان رفته درآن گلشن
من بودم وبی جانی وین پای که نالندست

از خویش حذر کردم وز دور قمر خستم
بر عرش سفر کردم شکل عجبی بستم

ص۶۳ س۱۰ : این هیکل آدمست روپوش ، این بیت ازغزلیست

که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۹۸) چنین آمده است :

ما زنده بنور کبریائیم — بیگانه و سخت آشنائیم
نفسست چو گرگ لیك دروی — چون یوسف مصر پادشائیم
مه توبه کند ز خویش بینی — گر ما رخ خود بدو نمائیم
در سوزد پر و بال خورشید — چون ما پرو بال بر گشائیم
این هیکل آدمست رو پوش — ما قبلهٔ جمله سجدهائیم
آدم منگر ببین در آن دم — تا جانت بلطف بر گشائیم
ابلیس نظر جدا جدا داشت — پنداشت که ما زحق جدائیم
شمس تبریز خود بهانه است — مائیم بلطف و حسن مائیم
با خلق بگو برای رو پوش — کو شاه و کریم ما گدائیم
ما را چه ز شاهی و گدائی — شادیم که شاه را سزائیم
محویم بنور شمس تبریز — ور محو نه او بود نه مائیم

ص۶۳ ص۱۲ : خانهٔ جسمم چرا سجده که خلق شد ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۶۵) چنین آمده است :

کار ندارم جزو کار که کارم اوست — لاف زنم لاف من چونکه خریدارم اوست
طوطی گویا شدم چون شکرستانم اوست — بلبل شیدا شدم چون گل وگلزارم اوست
پر بملك بر زنم چون پر وبالم ازوست — سر بفلك برزنم چون سر و دستارم اوست

جان ودلم ساکنست زانکه دل‌وجانم اوست

قافله ام ایمنست قافله سالارم اوست

بر مثل گلستان رنك رزم خنب اوست

بر مثل آفتاب تیغ گهر دارم اوست

خانهٔ چشمم چرا سجده گه خلق شد

زانکه بروز وبشب بر درو دیوارم اوست

بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او

گر پدر من بود دشمن و اغیارم‌اوست

دست بدست جزو می نسپارد دلم

زانکه طبیب غم این دل بیمارم اوست

ای تو که مفلس شدی سنك بدل بر زدی

صله ز من خواه از آنك‌مخزن‌انبارم‌اوست

شاه مرا خوانده است‌چون نروم پیش‌شاه

منکر اوچون شوم چون همه اقرارم‌اوست

گفت خمش، چندلاف، نه‌تو و نه گفت تو

من چه کنم ای‌عزیز گفتن بسیارم اوست

ص۶۳ س ۱۵ : منصور اشارت گو از خلق بدار آمد؛ این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٨) چنین آمده است :

تا عاشق آن یارم بر کارم و بی کارم

سر گشته و پا بر جا مانندهٔ پرگارم

مانندهٔ مریخم با ماه و زحل چشمم

در چرخ که زرین در ننگم ودر عارم

گر خویش منی یارا بنگر که‌چه‌بی‌خویشم

زاسرارچه می پرسی چون شهره زاسرارم

جز خون دل عاشق او شیر نیاشامد

من‌زادهٔ آن شیرم دلخونم و خون‌خوارم

حلاج اشارت گو از خلق پدید آمد

از تندی اسرارم حلاج زند دارم

اقرار مکن خواجه من با تو نمی گویم

من‌مرده نمی شویم من خاره نمی خارم

رنجورم ومی‌دانی‌بس فاتحه می‌خوانی

ای دوست نمی دانی کز فاتحه بیمارم

خاموش که خاموشان دارند گهر پنهان

و زفضل کرامت کن صد گنج گهردارم

ای منکر مخدومی شمس‌الحق تبریزی

ز اقرار چو تو کوری بیزارم و بیزارم

ص۶۳ س۱۷ : همه دعا شده‌ام من زبس دعا کردن ، این بیت نیز از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۷۲) چنین آمده است :

اگر مرا تو بخواهی دلم ترا خواهد

توهم بصلح گرایی اگر خدا خواهد

هزار عاشق داری ترا بجاں جویان
که تا سعادت و دولت زما کرا خواهد

ز عشق عاشق درویش خلق درعجبند
که آنچه رشك شهانست او چرا خواهد

عجب نباشد اگر مرده‌ای بجوید جان
و یا گیاه بپژمردگی صبا خواهد

و یا که مفلس مسکین بیابد او زر را
و یا اسیر مرض از خدا شفا خواهد

همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن
که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد

سلام کردم و خدمت بگفتیم چونی
چسان بود من مسکین که کیمیا خواهد

ولی بچشم تو من رنك کافران دارم
که چشم خیره کشت بیندم غزا خواهد

چنان برآمده‌ای که بپشت صورتگر
چسان بود تن هر خسته کش دوا خواهد

اگر مرا بکشد چشم تو زمن بحلست
اسیر گشته ز غازی چه خون بها خواهد

ز آفتاب مکن گفتگوی چون سایه
ز سایه ذره گریزد همه ضیا خواهد

زهی سخاوت و ایثار شمس تبریزی

که شمس گنبد خضرا ازو عطا خواهد

ص ٦٤ س ٨ ـ ٩ : خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حس میفرماید، ظاهر اصل عبارت چنین بوده است :

«خاقانی حقایقی هم این معنی در دو بیت بغایت حسن می فرماید» زیرا که خاقانی نخست حقایقی تخلص میکرده و بهمین جهته در برخی از کتابها نام اورا « خاقانی حقایقی » هم نوشته اند .

ص ٦٤ س ١١ : خاربای من منم خود را زخود فارغ کنم، این دو بیت از غزلیست از خاقانی بدین مطلع :

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من

با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

و درین نسخه مطلع غزل را بیت دوم قرار داده ودو مصرع این بیت را پس و پیش کرده اند .

ص ٦٥ س ٣ : شمس الحق والدین التبریزی ، شمس الدین محمد بن علی بن ملك داد تبریزی معروف بشمس تبریزی عارف مشهور قرن هفتم . پدرش از مردم تبریز بود و در آن شهر پارچه فروشی میکرد و وی در آنجا متولد شد و در جوانی بتصوف مایل گشت و در حلقهٔ اصحاب شیخ ابوبکر زنبیل باف یا سله باف و شیخ رکن الدین سنجاسی و باباکمال جندی که از مشایخ معروف زمان خود بودند در آمد و سپس روی بجهانگردی نهاد و در ٦٤٢ وارد قونیه شد و مولانا جلال الدین بدیدار وی نایل آمد و چنان مجذوبش گشت که مریدان جلال الدین برشك آمدند و وی را

ناگزیر کردند که از آن شهر برود و چون چندی در دمشق ماند جلال الدین تاب دوری او را نداشت و پسرش بهاء الدین سلطان‌ولد را فرستاد و او را باردیگر بقونیه آورد اما درماه شوال ٦٤٣ ناپدیدشد و از سر انجام او آگاهی درست درمیان نیست و اینکه گفته‌اند عمال حکومت یا گروهی از فتنه‌جویان که یکی از پسران جلال الدین هم درمیانشان بوده است او را کشته‌اند محقق نیست وچیزی که مسلمست اینست که پس از ٦٤٣ دیگر اثری از او پدیدار نشده‌است. برخی از محققان زمان ما در بارهٔ وجود حقیقی اوشك کرده و گفته‌اند که چنین کسی درجهان نبوده و جلال الدین آنرا در ذهن خود ایجاد کرده است، اما این نکته دلیل متقن ندارد و بیشتر دلایلی هست که قطعاً چنین کسی مرشد جلال الدین بوده و بهمین جهة دربیشتر از غزلهای خود نام اورا در مقطع شعر آورده و بهمین سبب دیوان غزلیات او بنام کلیات شمس تبریزی معروف شده‌است. منظومه‌ای کوچك درتصوف بنام «مرغوب القلوب» بدستست که نخست در ۱۲۹٤ قمری درمجموعه‌ای بنام «گنجینهٔ عرفان» با مثنوی فریدالدین عطار (قصیدهٔ رائیه که بخطا مثنوی نام گذاشته‌اند) و بیسر نامهٔ منسوب باو ومثنوی شاه بوعلی قلندر و مثنوی را جا عارف (که مجموعهٔ غزلیات اوست و بخطا مثنوی خوانده شده) و رموزات الحقیقة که مؤلف آن معلوم نیست درلکنهو چاپ شده‌وسپس چاپ دیگری در همان شهر و چاپ سومی در ۱۳۱۵ درهمانجا انتشارداده اند. بار دیگر در مجموعهٔ دیگری بنام «مجموعهٔ رهبر راه حق» باچندرساله باردو وهمان قصیدهٔ عطار و بیسر نامه و مثنوی ابوعلی قلندر و مثنوی راجاو رموزات الحقیقة

و مثنوی بهلول در ۱۳۰۲ قمری در لکنهو چاپ شده است . بار سوم با تحفة العاشقین محمد عبدالصمد و غزلیات او (بزبان اردو) و الفبای وجهن باردو و مجموعهٔ توحید محمد عبدالصمد باردو و مثنوی الله نام باردو و پریم نامهٔ حاجی ولی باردو و همان قصیدهٔ عطار و بیسر نامه و مثنوی بوعلی قلندر و همان غزلیات راجا و رموزات الحقیقة و مثنوی شیخ بهلول در کانپور در ۱۹۰۶ میلادی چاپ شده و بار چهارم با مثنوی فرید الدین عطار و ترجمهٔ منظوم بزبان پنجابی که در فواصل سطور جا داده اند در لاهور در ۱۹۲۹ میلادی چاپ شده است .

این مثنوی شامل ده فصل کوچکست و در هر فصلی نخست آیتی از قرآن یا حدیثی نبوی نوشته شده و ترجمهٔ آن در یك بیت آمده است . در مقدمهٔ مختصری که بنثر دارد تصریح شده است :

« کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب الاقطاب ـ المحققین امام السالکین برهان الطریقت شاه میدان حقیقت شمس الدنیا والدین شمس تبریز قدس الله سره العزیز » اما در پایان نسخه گویندهٔ این اشعار تاریخ ساختن این منظومه را چنین سروده است :

درین ره کار هر چه بود بر اصل

مرتب کرد شمس الدین بده فصل

بسی سی پاره قرآن تابعست

تمامی صد و پنجاه بیت ضمست (!)

ز هجرت هفتصد و پنجاه و هفتست

حساب حاسبان تاریخ وقتست

تمامی مختصر منظوم موزون

که مرغوب القلوبست نام اکنون

از اینجا پیداست که این اشعار سست ناموزون را شمس الدین نامی در ۷۵۷ یعنی ۱۱٤سال پس از آنکه شمس‌الدین تبریزی عارف مشهور ناپدید شده‌است سروده ومعلوم‌نیست این‌شمس‌الدین‌نام ازمردم تبریز بوده باشد و اگر بآنچه در مقدمه نوشته شده اعتماد کنیم و از مردم تبریزش بدانیم تازه شمس‌الدین تبریزی دیگریست که دراواسط قرن‌هشتم‌وصدسال پس ازشمس‌الدین تبریزی معروف میزیسته‌وآنگهی در همهٔ مآخذ معتبر که ذکری از شمس‌الدین تبریزی رفته چنین منظومه‌ای را باو نسبت‌نداده‌اند و حتی اشاره ای هم نکرده‌اندکه وی شعر فارسی گفته‌باشد•

ص٦٦ س١ : الاالحبیب‌الذی شعفت‌به، دراصل‌چنین بود وچنان می‌نماید که‌باید بدین‌گونه باشد : «الحبیب الذی شغفت به »•

ص٦٦ س۲ : الصلوة‌افضلها، دراصل چنینست و پیداست که باید « من‌الصلوات افضلها » باشد•

ص٦٦س۸ : آوازغنینه، ظاهراً میبایست دراصل«آواز وغنیه» بوده‌باشد ویا «آوازها واغنیه »•

ص٦۷س۷ : « اهل‌صهوست » دراصل‌چنینست‌وپیداست که‌باید « صحو » باشد•

ص٦۷س۲۱ : پس غذای‌عاشقان آمدسماع ،مثنوی‌چاپ‌علاءالدوله ص۳٤۳ س۲۲

ص۶۸س۴ : ای مرد سماع معده‌را خالی دار، رباعیات حضرت مولانا ص ۱۵۱.

ص۶۸س۶: نه بطر وهزل ؛ در اصل چنینست وظاهراً می باید « نه‌بطنز وهزل » باشد.

ص۶۸ س۸ : یار درآخر زمان کرد طرب سازیی ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۲۹) چنین آمده است :

یار در آخر زمان کرد طرب سازیی
باطن او جد جد ظاهر او بازیی

بازی شیران مصاف بازی روبه گریز
روبه با شیر نر کی کند انبازیی

عشق‌عجب‌غازییست‌زنده‌شود زوشهید
سر بنه ای جان‌پاك پیش چنین غازیی

مطرب‌وسرناودف باده بر آورده کف
هر نفسی زان طرف آرد غمازیی

می‌زن‌ومی‌خورچو شیرتابشهادت‌رسی
تا بزنی گردن کافرابخازیی

طبل غزا کوفتند این دم پیدا شود
.. .. (۱)

جنبش جان کی کندصورت‌گرمابه‌ای
صف‌شکنی کی کند اسب گداغازیی

(۱) دراصل سفیدمانده است

ای خنك آن جان پاك كز سر میدان خاك
گیرد ازین قلبگاه قالب پروازیی
یار باین تعبیه كشت بسی خلق را
تا نكنی هان و هان تسخر وطنازیی
در حركت باش از آن كاب روان بفسرد
كز حركت یافت عشق سرسر اندازیی
مفخر تو شمس دین نیك بنطق آورد
از اثر لطف حق آن شه اعجازیی

ص۶۸ س۱۳: سماع آرام جان زندگانست، این بیت مطلع غزلیست

که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۲۶) چنین ثبت شده است:

سماع آرام جان زیرکانست — کسی داند که او راجان جانست
کسی خواهد که او بیدار گردد — که او خفته میان بوستانست
ولی آن کو بزندان خفته باشد — اگر بیدار گردد در زیانست
سماع آنجا بکن کانجا عروسیست — نه در ماتم که آن جای فغانست
کسی کو جوهر خود راندیدست — کسی کان ماه از چشمش نهانست
چنین کس را سماع ودف چه باید — سماع از بهر وصل دوستانست
کسانی را که رو شان سوی قبله است — سماع این جهان و آن جهانست
خصوصاً حلقه ای کاندر سماعند — همی گردند و کعبه در میانست
اگر کان شکر خواهی همانجاست — ورانگشت شکر خود رایگانست
ببین گر دیده‌ای داری که هر جا — جمال شمس تبریزی عیانست

ص۶۸ س۱۶ «کلمات او حضرتش» این طرز بیان مطابق معمول یکی

ازلهجه‌های محلی مغرب ایرانست .

ص۶۸ س۱۸: « در کتاب فیه مافیه » رجوع کنید بچاپ طهران ۱۳۳۳ مجلد اول ص۰۳ وچاپ اعظم گده ص ۸۱ وچاپ شیراز ۱۳۱۸ ص ۷۴ .

ص۶۹ س۷: من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می‌دمد ، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۴۴-۶۴۶) آمده و در سفینهٔ معتبری که در قرن هشتم فراهم شده‌است نسخهٔ آن بدینگونه ثبت شده :

آنچه می‌آید ز وصف این زبانم در دهن
بر مرید مرده گر خوانم بدراند کفن
خود مریدمن نمیرد کاب حیوان خورده‌است
وانگهی ازدست که ؟ از ساقیان ذوالمنن
ای نجات زندگان وای حیات مردگان
از درونم بت‌تراشی وز برونم بت شکن
ور براندازد ز رویت باد دولت پرده‌ای
از حیا گل آب گردد نی چمن ماند نه من
ور می لب باز گیری از گلستان ساعتی
از خمار و سرگرانی هرسمن گردد سه‌من
ور زمانی بیدلان را دم دهی و دل دهی
جان رهد از ننگ ما وما رهیم از ننگ تن

گر ندزدیدازتوچیزی دل چرا آویخته‌است
چاره نبود دزد را هم عاقبت ز آویختن

گر چنین آویختن حاصل شدی هردزد را
از حریصی دزد گشتی جمله عالم‌مرد وزن

اندرین آویختن کمتر کراماتی که هست
آب حیوان‌خوردنست‌وتا ابد باقی شدن

چاشنی سوز عشقت گر بعنقا بر زدی
پرچو پروانه بدادی سر نهادی در لگن

صورت صنع تو آید ساعتی در بتکده
گه‌شمن بت‌میشد آنجاگاه‌بت می‌شدشمن

هرزمانی نقش‌میشد نعت احمد بر صلیب
سر وحدت می شنیدند آشکارا از وثن

من کجا شعراز کجالیکن بمن درمی دمد
آن‌یکی ترکی که‌آید گویدم: «هی کیمسن»

ترك که‌تاجیك که‌رومی که‌باشد زنك که
مالك الملکی که داند مو بمو سروعلن

آفتاب معرفت را آفتابی دیگرست
چون بتابد بر خلایق روحها آید بتن

جامهٔشعرست شعر وتادرون شعر کیست
یا که حور جامه‌زیب ویاکه دیو جامه کن

شعرش ازسر بر کشیم وحور را دربر کشیم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

شمس تبریزی بمشقت می کند دندان خود

خواب وخوررا ترك کردم همچوویس اندرقرن

ص۶۹س۱۶: ازکاسهٔ استارگان وزخوان گردون فارغم ۰ این بیت ازغزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۵۰۷) چنین ثبت شده :

ای یارمن درعاشقی یك بارگی پیچیده ام

این بار من یك بارگی از عاقبت ببریده ام

دل را زجان بر کنده ام و زچیز دیگرزنده ام

عقل و دل و اندیشه را از بیخ و بن سوزیده ام

این بار عقل من زمن یك بارگی بیزار شد

خواهد که ترساند مرا پنداشت من نادیده ام

من خود چه اترسم ازو شکلی بگردم بهراو

من گنج کی باشم ولی قاصد چنین گنجیده ام

ای مردمان ای مردمان ازما نیاید مردمی

دیوانه نندیشد ازین کاندر دل اندیشیده ام

دیوانه کف کف ریخته از شور من بگریخته

من با اجل آمیخته وز نیستی ببریده ام

من از برای مصلحت درحبس دنیا مانده ام

حبس ازکجا من ازکجا مال کرا دزدیده ام

درحبس تن غرقم بخون ازرشك این چرخ حرون
درمان خون آلوده رادرخاك وخون مالیده‌ام

مانند طفل اندرشکم من پرورش دارم بخون
یك بار زاید آدمی من بارها زاییده ام

چندانکه خواهی درنگر درمن که نشناسی مرا
زیرا از انجم دیدهٔ من صفت گردیده ام

دردیدهٔ من اندرآ درچشم من بنگر مرا
زیرا برون زین دیده‌ها منزلگهی بگزیده‌ام

از کاسهٔ سیارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گدارویان بسی من کاسها لیسیده‌ام

تومست با می سرخوشی من مست بی می سرخوشم
تو بادهان خندان لبی من بی دهان خندیده‌ام

من طرفه مرغم کزچمن تاآشیان خویشتن
بی دام وپی گردیده‌ام اندر قفس خیزیده ام

زیرا قفس با دوستان بهتر زباغ و بوستان
بهر لقای یوسفان در حبس آرامیده ام

پوشیده‌ام در گورتن روپیش اسرافیل من
کز بهرمن در صوردم در گورتن ریزیده‌ام

چون کرم پیله دربلادراطلس ونخ میرود
بشنو که کرم پیله‌ام کاندر بلا جوشیده ام

از زخم او زاری مکن دعوی بیماری مکن

صدجان شیرین داده‌ام تااین بلابخریده‌ام

پیش طبیبش سر بنه یعنی مرا تریاق ده

زیرا درین دام فره من زهر ها نوشیده‌ام

تو پیش حلوایی جان شیرین و شیرین جان شوی

زیرا من ازحلوای جان جز الصلا نشنیده‌ام

عین ترا حلوا کند به زانکه صد حلوا دهد

زیرا زحلوایی جان چون نیشکر بالیده‌ام

حلوا چه باشد کز لبش قندست جاری برلبم

من لذت حلوای جان جز ازلبش نچشیده‌ام

خاموش کن اندر سخن حلوا نیفتد از دهن

بی گفت هر کس بو برد زآن سان که من بوییده‌ام

هرغوره‌ای نالان شده کای شمس تبریزی بیا

کز خامی و بی دولتی در خویشتن چغدیده‌ام

ص۷۰س۹ : « بخورد وشفا یابد »، تا اینجا با اندك اختلافی از حیث نسخه بدل عینا درفیه مافیه آمده و مؤلف تنها ابیات را از خود افزوده است.

ص۷۰س۱۷ : سنجد مثنوی ، در اصل چنینست وچنان مینماید که باید « ثنوی » باشد.

ص۷۱س۱ : خواهم سه کفت خونین از دیگر جان بر آرم ، این

بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۵۸)چنین آمده است :

خواهم که کفك خونین از دیگ جان برآرم
کفهای دو جهان را از یك دهان برآرم
ازخود بر آمدم من در عشق عزم کردم
تا همچو خود جهان‌را من ازجهان برآرم
زنهار نفس بد را هم در گلوش بستم
از گفت وارهم من گر یك فغان برآرم
والله کشانم او را چندان بگرد گردون
کز جان‌دود رنگش آتش عیان برآرم
ای بس عروس را روبند تن ربایم
در عشق سرکشان را ازجان وتن برآرم
این جملهٔ جهان را در عشق چنك سازم
وز چنك بی زبانان من صد زبان بر آرم
بر کرد شمس تبریز در عشق یك کمانی
کز عشق زه بر آید چون آن کمان برآرم

ص ۱۰۷ س ۳ : سلطان المحبوبین سلطان ولد ، بهاءالدین محمد

ملقب بسلطان ولد پسر مهتر جلاالدین محمد بود و چون نام جدش بهاء الدین محمدمعروف ببهاء الدین‌ولد وملقب بسلطان العلماء را داشت اورابهاءالدین سلطان‌ولد میگفتند. درشهرلارنده درناحیهٔ قرمان که‌اینك در خاك ترکیه است در۲۵ربیع الثانی ۶۲۳ هنگامی که هنوز پدرش در

قونیه ساکن نشده بود ولادت یافت و از کودکی با مریدان پدر محشور بود و گویند درغائلهٔ شمس‌الدین تبریزی ودرهنگامهٔ اختلاف مریدان وی هواخواه شمس‌الدین بود درصورتیکه برادر کهترش چلبی علاءالدین با شمس‌الدین اختلاف داشت و بامریدان همدست بود • وی دختر صلاح‌الدین فریدون زرکوب قونیوی را که از اصحاب پدرش بود بزنی گرفت و پس ازمرگ پدرش وسیله فراهم کرد که چلبی حسام‌الدین که تاآن زمان وکیل و نایب پدر بود جانشین او شود و یازده‌سال بعدکه‌حسام‌الدین درگذشت وی جانشین پدر و پیشوای طریقت شد و سرانجام در روزشنبهٔ ۱۰ رجب ۷۱۲ درگذشت و در جوار پدر بخاکش سپردند و پسرش جلال‌الدین امیرعارف جایش‌را گرفت • سلطان ولد رادر تصوف آثار چندیست از آن‌جمله مثنوی‌بزرگی که‌بنام ولدنامه معروف وشامل سه قسمتست :

ابتدا نامه و انتهی‌نامه ورباب نامه و آنرا بنام الجایتو پادشاه‌مغول بپایان رسانده و دیوان‌غزلیاتی هم ازو مانده و کتابی بنثر بنام «معارف» نوشته است و در اشعار خودگاهی ابیاتی بزبان ترکی‌و گاهی هم بزبان یونانی سروده‌است و در آثار او مطالب بسیار در احوال مشایخ این طریقت هست • از آثار سلطان ولد غزلیاتش درضمن کلیات شمس تبریزی در لکنهو چاپ شده وپیداست که نسخه‌ای از غزلیات‌مولانا جلال‌الدین که درذیل آن‌غزلیات سلطان ولدبوده بدست کاتبی افتاده و وی‌آن دو کتاب‌را باهم‌مخلوط کرده و بترتیب حروف هجا درآورده و سپس‌از روی‌آن درلکنهو چاپ‌کرده اندامّا تمیز آن غزلیات آسانست

زیرا که غزلیات سلطان ولد همه‌جا تخلص « ولد » دارد. دیگر از آثار وی که چاپ شده مثنوی ابتدا نامه یا مثنوی ولدیست که بنام ولدنامه با تصحیح و مقدمهٔ آقای جلال همایی استاد دانشگاه درطهران چاپ شده و آنرا وی بسال ۶۹۰ بپایان رسانده است و دیگر همان کتاب کتاب معارف اوست که دنبالهٔ کتاب فیه‌مافیه درطهران چاپ شده منتهی در آن چاپ تشخیص نداده و آنرا مجلد دوم کتاب فیه مافیه پنداشته‌اند.

ص۷۱س۴ب۳: دربیان فرق میان شعر اولیا ومتکلمان میفرماید، رجوع کنید بولد نامه‌چاپ طهران ص ۵۳ .

ص۷۱س ۶ : بین‌الاصبعین، دراصل چنینست والبته‌باید « بین اصبعین » باشد.

ص۷۱ س۱۷ سلطان ولد قدس‌سره می‌فرماید؛ رجوع کنید بولد نامه ص۵۳ .

ص۷۲س۵ : کی باشدای گفت‌زبان من ازتو مستغنی شده، این دو بیت‌از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو (ص۷۴۸_۷۴۹) چنین آمده است :

این کیست‌این،این کیست این، درحلقه‌ناگاه آمده

این نور اللهیست این از پیش الله آمده

این‌لطف ورحمت‌را نگر وین‌بخت‌ودولت‌را نگر

در خانهٔ بد اختران با روی چون ماه آمده

لیلی زیبا را نگر خوش طالب مجنون نگر

وین کهربای روح بین در خدمت کاه آمده

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب علم
در دل خیالات خوشش زیبا و دلخواه آمده
تقلید ها با آن صمد روزی حقیقت ها کند
تا در رسد در زندگی اشکال گمراه آمده
از چاه شور این جهان در دلو میزان رو برآ
ای یوسف از بهر تو است این دلو در چاه‌آمده
کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده
از لذت توهای او وزحسن و از خوهای او
وز قل تعالو های او جانهای درگاه آمده
یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

ص۷۲س۱۲: پرده است براحوال من این گفتن و این قال من، این سه بیت از غزل بسیار درازیست که در صحایف ٦١٤-٦١٥ نسخهٔ کلیات چاپ لکهنو آمده ومطلع آن اینست :

بویی همی آید مرا ناگه که باشد یارمن
بر یاد من پیمود می آن با وفا خمار من

ص۷۲س۱۹: بشستم دست از گفتن طهارت کردم ازمنطق، این بیت ازغزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ٤٦٠-٤٦١ آمده و مطلع آن اینست :

دلا مشتاق دیدار و غریب و عاشق و مستم
کنون عزم لقا دارم من اینك رخت بر بستم

ص۷۳س۶: « عالم صهو واثبات» ، در اصل چنینست وپیداست که باید « صحو » باشد.

ص۷۳س۱۱-۱۲: « عالم هرگز بی‌وجود قطب خالی نخواهد ماند»، در اصل چنینست وواضحست که باید چنین باشد : « عالم هرگز ازوجود قطب خالی نخواهد ماند »یا « عالم هرگز بی‌وجود قطب نخواهد ماند».

ص۷۴س۲ : ستره‌ایست خدارا که برزمین گردد، این سه بیت ازغزل درازیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ۳۲۲-۳۲۳ آمده و مطلع آن اینست :

ز بانك پست تو ای د. بلند گشت وجود
تو نفخ صوری یا خود قیامت موعود

ص۷۴ س۹:دی برسرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم ، این‌دو بیت‌هم از غزلیست که درصحیفهٔ ۵۱۶ چاپ لکنهو آمده و این‌دو بیت آغاز آن غزلست.

ص۷۵س۳ : «قدس‌الله روحه الغرر»، دراصل چنینست و پیداست که میبایست« قدس‌الله روحه العزیز » باشد.

ص۷۵س۶: بمن نگر که بجزمن بهر که در نگری، این بیت مطلع غزلیست که درچاپ لکنهو درصحیفهٔ ۹۶۸ آمده است و سابقا در صحایف ۱۸۸-۱۸۹ چاپ کرده‌ام.

ص۷۵س۸: بمن نگر بدورخسار زعفرانی من ، این بیت هم مطلع

غزلیست که در نسخهٔ چاپ لکنهو درصحیفهٔ ٦٦١ ثبت شده است وسابقاً در صحایف ١٨٧_١٨٨ چاپ کرده ام.

ص٧٥س ١٠: آنچه می آرد زوصفت این زمانم در دهن، این چهار بیت هم ازغزلیست که درچاپ لکنهو درصحایف ٦٤٤_٦٤٥ آمده وسابقادر صحایف ٣١٣_٣١٤ چاپ شده است.

ص٧٦س٢: نیم زکارتو فارغ همیشه در کارم، این سه بیت نیز از آغاز غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ٥٧٣ آمده است.

ص٧٦س٩: کاری ندارد این جهان تاچند گل کاری کنم، این دو بیت از آغاز غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ٥١٦_٥١٧ آمده و درسفینهٔ معتبری چنین ثبت شده است:

حاصل ندارم زین جهان تاچند گل کاری کنم
حاجب ندارد یارمن تاکی منش یاری کنم
من خاك تیره نیستم تا باد بر بادم دهد
من چرخ ازرق نیستم تا خرقه زنگاری کنم
دکان چرا گیرم چو او بازار و دکانم بود
سلطان جانم پس چرا چون بنده جانداری کنم
دکان خود ویران کنم دکان من سودای او
چون کان لعلی یافتم من چون دکانداری کنم
چون سر شکسته نیستم سررا چرا بندم بگو
چون من طبیب عالمم بهرچه بیماری کنم

چون گشته‌ام نزدیك شه از ناکسان دوری کنم
چون خویش عشق او شدم از خویش بیزاری کنم
چون بلبلم در باغ دل ننگست اگر جغدی کنم
چون گلبنم در گلشنش عیبست اگر خاری کنم
زنجیر بر دستم نهد گردست بر کاری نهم
در خم می غرقم کند گر قصد هشیاری کنم
ای خواجه من جام میم چون سینه را غمگین کنم
شمع و چراغ خانه‌ام چون خانه را تاری کنم
یك شب بمهمان من آ تاقرص مه پیشت کشم
دل را ببین من بنه تالطف و دلداری کنم
درعشق اگر بی جان شوی جان و جهانت من بسم
گر دزد دستارت برد من رسم دستاری کنم
دل را منه بر دیگری چون من نیابی گوهری
آسان درآو غم مخور تا منت غمخواری کنم
اخرجت نفسی عن کسل طهرت روحی عن فشل
لاموت الا بالاجل بر مرگ سالاری کنم
شکری علی لذاتها صبری علی آفاتها
یا ساقی قم هاتها تا عیش و خماری کنم
الخمر ما خمرته و العیش ما باشرته
پخته است انگورم چرا این غوره افشاری کنم

ای مطرب صاحب نظر این پرده می زن تا سحر
تا من بر آسایم ز تو تا روز بیداری کنم
پندار کامشب شب پری یا در کنار دلبری
بی‌خواب شو همچون پری تا من پریداری کنم
قدشیدوا ارکاننا فاستوضحوا برهاننا
حمدا علی سلطاننا شیرم چه کفتاری کنم
جاء الصفا زال الحزن شکرا لوهاب المنن
ای مشتری زانو بزن تا من خریداری کنم
من از پگه دف می‌زنم زیرا عروسی می کنم
آتش زنم اندر تتق تا چند ستاری کنم
زین آسمان چون تتق من گوشه گیرم چون افق
ذوالعرش را گردم قنق بر ملك جباری کنم
الدار من لادار له المال من لامال له
خاموش اگر خامش کنی بهر تو گفتاری کنم
با شمس تبریزی اگر هم خو و هم استاره‌ام
شاید که اندر شش جهة چون شمس انواری کنم

ص۷۷ س۴: سل سبیل، دراصل چنینست والبته پیداست که باید «سلسلبیل» باشد.

ص۷۷ س۶: شیخ الطوایف جنید، ابو القاسم جنید بن محمد بن جنید خزاز قواریری بغدادی از بزرگان مشایخ صوفیه، خاندان وی اصلا از مردم

نهاوند بودند و خواهرزادهٔ سری سقطی عارف مشهور بودوفقه را از ابوثور از اصحاب شافعی فرا گرفته وسپس واردطریقهٔ تصوف شده بود وگویند سی بارپیاده بحج رفت وسرانجام درسال ۲۹۷در بغداددرگذشت و اورا درمقبرهٔ شونیزیه در جوار سری سقطی بخاك سپردند. جنید از بزرگان مشایخ صوفیه بشمارست وبهمین جهة اورا «سیدالطایفه» لقب داده اند ونیز« طاوس العلماء » خوانده‌اند.

ص۷۷س۱۶: همسری با انبیا برداشتند ، مثنوی چاپ علاءالدوله صحیفهٔ۷س۲۸ تاص۸س۳.

ص۷۸س۱: «موجب عقاب»، دراصل چنینست اما « مستوجب عقاب» بهتر می نماید.

ص۷۸س۱۱: زخاص خاص خودم لطف کی دریغ آید، این بیت نیز ازهمان غزلیست که درصحیفهٔ ۷۶ مطلع آن ثبت شده ودر نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در صحیفهٔ ۵۷۳ آمده است.

ص۷۸س ۱۷: خانهٔ جسم چرا سجده گه خلق شد ، این بیت همانست که درصحیفهٔ ۶۳ نیز ثبت آمده وازغزلیست که در صحایف ۳۰۴- ۳۰۵ چاپ کرده‌ام.

ص۷۹س۱-۲: درمحروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه ، مدرسهٔ حلاویه درقرن ششم وهفتم معروف ترین ومهم ترین وبزرگترین مدرسهٔ حلب بود و درمحلهٔ بازار درجوار مسجدجامع در میان شهر واقع شده و کوچهٔ تنگی درمیان مسجد ومدرسه حایل بودو مدرسه ازجانب مغرب روبروی

مسجد بود. مدت چندین قرن چه در دورهٔ پیش از اسلام و چه در دورهٔ اسلامی این ساختمان باشکوه کلیسیای جامع شهر حلب بود. در سال ۵۱۷ که نصارای سلیبی برخی از مقابر مسلمانان را ویران کردند ابن الخشاب قاضی معروف حلب برای انتقام این کلیسیا را تبدیل بمسجد کرد و در ۵۴۳ نورالدین محمود بن زنگی مدرسه‌ای در آنجا فراهم ساخت و از آن پس از سه مدرسهٔ بزرك حلب که حلاویه و سجادیه و شعیبیه باشند حلاویه از همه بزرگتر و مهمتر بود. نام این مدرسه را «حلویه» هم ضبط کرده اند و بنابر کتیبه‌ای که دارد در شوال ۵۴۳ ابوالقاسم محمود بن زنگی بن آق سنقر ناصر امیرالمومنین بدستیاری عبدالصمد طرسوسی آنرا تعمیر کرده و برای فقهای حنفی بمدرسه تبدیل کرده است (تحف الانباء فی تاریخ حلب الشهبا تالیف الدکتور بیشوف الجرمانی- بیروت ۱۸۸۰ ص ۱۳۸-۱۳۹)

ص ۷۹ س ۲- اکمل الدین، لقب ابن عدیم کمال الدین بوده است، رجوع کنید بصحایف ۲۱۴-۲۱۷.

ص ۸۰ س ٤: دروازهٔ انطاکیه، یکی از دروازهای غربی حلب بوده و هنوز باقیست (کتاب سابق الذکر ص ۱۵۲):

ص ۸۰ س ۱۸-۱۹: مسجد ابراهیم عم، ظاهرا نام این مسجد «مسجد ابراهیم» است و عم مختصر «علیه السلام» زیرا که مردم حلب عقیده داشتند که ابراهیم پیامبر سفری بحلب کرده و بهمین جهة در میان قلعهٔ شهر و در وسط آبادانی های آن مسجد ساخته بودند بنام «مسجد مقام ابراهیم» و پیداست که مراد از مسجد ابراهیم همین مسجد است.

ص۸۱س۱۰: مولانا اکمل‌الدین‌طبیب ، احتمال بسیار می‌رود که این اکمل‌الدین طبیب همان اکمل‌الدین نخجوانی باشد که شرحی بر قانون کتاب معروف ابن‌سینا درطب نوشته‌است (زنبیل‌حاج‌معتمدالدوله فرهاد میرزا- چاپ‌طهران ص۱۷۷).

ص۸۱س۳: سلطان‌سعید رکن‌الدین، مراد ازین‌پادشاه‌رکن‌الدین قلج‌ارسلان معروف بقلج‌ارسلان چهارم از پادشاهان سلجوقی رومست که‌در۶۵۵ بپادشاهی نشست و در ۶۶۳ کشته شد و بهمین جهة او را درین کتاب « سلطان‌سعید » خوانده است و ناچار این‌واقعه درمیان سال های ۶۵۵و۶۶۳ روی داده است کـه رکن‌الدین قـلج ارسلان هنوز در پادشاهی بوده‌و چون‌مولاناجلال الدین درروز یکشنبهٔ پنجم‌جمادی‌الاخرهٔ ۶۷۲ درگذشته این واقعه بتفاوت از۱۷تا ۹ سال پیش از مرك وی روی داده است.

ص۸۱ س٤ : تریاق فاروقی ، میر محمد اکبر ارزانی در کتاب قرابادین قادری دربارهٔ این دارو که از پادزهرهای معروف بوده است چنین‌می نویسد :

« تریاق فاروق‌نام هر مرکبیست که‌بالخاصیت با سموم مقاومت کند و ازالهٔ امراض بخاصیت‌نمایدوازجمله کبارتریاقات تریاق‌فاروقست یعنی فرق‌کننده میان‌قوت طبیعت‌وقوت سم و وی با وجود دفع‌سم‌ازالهٔ امراض دماغی و غیرآن نیز می‌کند چنانکه معروفست و در کتب‌ها

مسطورست وچون ساختن وی بنا بر نایافتن اجزای وی تعسر دارد بلکه تعذر ، ترقیم نسخهٔ او ننمود و بضبط خواص وی نپرداخته واز آنکه درین دیار (یعنی هندوستان که مؤلف در آنجا می‌زیسته‌است) بسیار می‌آرند از عرب وفرنك بر سبیل تقلب می‌فروشند علامات اصل او تحریر کردن واجب دانسته. » . از کتاب بسیار سودمند « فرهنك اصطلاحات پزشکی ودارو-شناسی و انسان‌شناسی فرانسه بفارسی » تالیف ل . شلیمر چاپ طهران ۱۸۷٤ (ص۲۲٤) برمی‌آید که تریاق فاروق دارویی‌است که بفرانسه El-ctuaire d'Andromaque میگفتند واین آندروماك که این داروراتعبیه کرده پزشك معروفی ازمردم اقریطس(جزیرهٔ کرت) بوده که درزمان نرون امپراطور معروف درشهر رم می زیسته و برای امتیاز ازچند تن دیگر از دانشمندان قدیم که ایشان هم آندروماك نام داشته‌اند وی را « آندروماك قدیم » نامیده‌اند . این‌همان کسیست که دانشمندان اسلام بنام « اندروماخس رومی » می‌شناخته‌اند و تنهادرعصرزندگی او اشتباه کرده و معاصر اسکندرش دانسته اند . ابن‌القفطی در « اخبارالعلماء باخبارالحکما» (چاپ قاهره ۱۳۲٦ ، ص۵۲) دربارهٔ او گوید که رئیس اطبا در اردن بود وهمان کسیست که بر « معجون مثرودیطوس » آگاه‌شد و برآن چیزی افزود وچیزی از آن کاست و آنچه‌برآن افزود گوشت افعی بود که‌برای گزیدگی افعی‌سودمندست و بجزآن سودهای دیگرهم دارد . آنچه اروپاییان باین اندروماخس رومی یا قدیم نسبت میدهند همان تریاق فاروقست که درپزشکی بیشتربنام Thériaque معروفست

و این کلمه از لفظ Thêr یونانی بمعنی« جانور »مشتق شده زیرا داروی بوده است که از اجزای جانوران ساخته اند و سپس مطلق پازهر را هم بهمین نام خوانده اند و این کلمه در فارسی به« تریاك » و « تریاق » بدل شده و نخست بهمان معنی پازهر بوده و سپس افیون را بدین نام خوانده اند. محمد بن یوسف طبیب هروی هم در کتاب « بحر الجواهر» (چاپ طهران ۱۲۸۸) تحقیق درستی درین کلمه کرده و گوید :

«لفظة یونانیة مشتقة من تریوق وهو اسم لما ینهش من الحیوان کالافاعی و نحوها قال قوم انها سمی بهذا الاسم بعد ما القی فیه لحوم الافاعی اذا کانت الافاعی داخلة فی جملة الحیوان الناهش..».

در داروسازی اروپایی این تریاق را شامل ۶۰ مادهٔ مختلف میدانستند و انواع مختلفی برای آن قائل بوده اند که شامل ۲۰ و ۱۰ وحتی ٤ و ۳ ماده است ولی تریاق واقعی فرانسوی محتوی نزدیك شصت مادهٔ حیوانی و نباتی وجمادی بوده که در انگبین می ریخته اند و ماده مؤثر آن عصارهٔ تریاك بوده و درهر ٤ گرم ۲۵ میلی گرم تریاك (افیون) داشته است. اختراع این دارو را اروپاییان به Mithridate نسبت میدادند و این همان کسیست که دانشمندان اسلامی « مثرودیطوس » نامیده اند ۰ کلمهٔ میتریدات زبانهای اروپایی و مثرودیطوس اعراب هر دو مأخوذ از « میثریداتس » زبان یونانی و آن هم تحریفی از« میثره داته » از بان پارسی باستانست که بفارسی امروز « مهرداد» میشود. گذشته از سه تن از پادشاهان اشکانی ایران و یك تن از پادشاهان ارمنستان که این نام را

داشته‌اند جمعی کثیر از مردان نامی زمان هخامنشیان و اشکانیان چه در ایران وچه درخارج ازایران هم بهمین نام در تاریخ معروفند و پیداست که این نام یادگار دورهٔ مهرپرستیست که هم درایران وهم در آسیای غربی رواج داشته است. ازجمله پادشاهان دیگر آسیای غربی که این نام را داشته اند هفت پادشاهند که باصطلاح تاریخ قدیم درناحیهٔ «پونت punt» یا باصطلاح لاتینی معمول آن زمان Pontus فرمانروایی داشته‌اند و مراد ازین سرزمین سواحل دریای سیاه بوده است.

این ناحیه درزمان داریوش بزرگ هخامنشی یکی از ایالات ایران بود و شهربان (ساتراپ) مخصوصی در آن فرمانروایی داشت و اندك اندك استقلال مانندی بهم‌زد وسپس جزو امپراطوری اسکندر مقدونی شد وباز دوباره استقلال یافت. نخستین کسی که درین ناحیه حکمرانی مستقل داشته «میثره‌داته» یامهرداد نخست بوده که از ۴۰۲ تا ۳۶۳ پیش از میلاد حکمرانی کرده و پس ازو پسرش مهرداد دوم وهمان کسیست که نخست فرمانبردار اسکندر شد وپس ازمرك اسکندر دو باره دعوی استقلال کرد و پس ازآن پنج پادشاه دیگر همه بنام مهرداد که پدربر پسر باشند درین ناحیه پادشاهی کرده‌اند و هفتمین آنها مرداد هفتم که از همه بزرگتر بوده درحدود ۱۳۵ پیش‌ازمیلاد بجهان آمده ودر ۶۳ پیش از میلاد یکی از سربازان خودرا وادار کرده است اورا بکشد وپس از وی این خاندان منقرض شد. مرداد هفتم پادشاه بسیار کار آمدی بوده و مدتهای مدید با رومیان جنگهای سخت کرده ویکی ازنیرومند ترین

دشمنان امپراطوری روم بوده و سرانجام پسرش بوی خیانت کرده وبدین وسیله رومیان اورا ازپای درآورده‌اند• درسیزده سالگی که بجای پدر بپادشاهی نشسته از ترس بدخواهان و فتنه‌جویان گوشه‌نشین شده ودر آن حال ریاضت‌های عجیب کشیده ازآن جمله بتدریج مزاج خودرا بزهر عادت میداده و هرروزقدری بیشتر میخورده است که دیگر درتن او اثر نکند وبهمین‌جهة درپیری هنگامی که همه‌دری بروی‌اوبسته‌شده بود هرچه زهرخورد بروکارگر نشد وسرانجام‌ناگزیرشد یکی‌ازسربازانش را وادارد که وی‌را بکشد• در نتیجهٔ این آزمایشها وی‌مرد دانشمندی شده و مخصوصاً درپزشکی و شناسایی زهر ها و پازهرها معمول آن زمان دست‌داشته و این پازهر مخصوص‌را ساخته است که بمناسبت نام‌اودرزبان‌های اروپایی‌به« میتریدات » ودرزبان‌تازی به«مثرودیطوس» معروف شده‌است•

ص۸۲س۸: قدس‌الله‌روحه‌الغرر، پیداست که این نسخه نادرست و همان نسخه‌بدل « العزیز » درستست•

ص۸۲ س ۹ : خبزه ، در اصل چنینست و ظاهراً می بایست «خنبره » باشد•

ص۸۳س۱۱: برسرخالدبرم،در اصل‌چنینست‌اما پیداست که‌نسخه درست نیست•

افلاکی در مناقب‌العارفین چندبار ذکر از آب‌گرم قونیه کرده

است که مولانا جلال‌الدین مکرر بآنجا رفته وتواندبود که اینجا هم ذکری ازآن رفته باشد ، منتهی معلوم نیست دراصل چه بوده که بدینگونه تحریف کرده اند .

ص۸۳س۱۸: امیرمعین الدین پروانه رحمة‌الله علیه ، چندتن بلقب پروانه از۶۴۹ تا ۷۰۰ در سینوب وصامسون و جانیق در سواحل جنوبی آسیای صغیردرکنار دریای سیاه حکمرانی داشته اند. معروف ترین مردان این خاندان بدینگونه‌اند : ۱) نجم‌الدین ابوالقاسم بن‌علی طوسی که‌از۶۳۱ تا۶۴۷ حکمرانی داشته، ۲)جلال‌الدین‌قیصر پروانه که از ۶۱۶ وزیر کیقباد اول ازپادشاهان سلجوقی روم بوده‌است، ۳)سیف‌الدین حامد پروانه پسر ابوالقاسم بن‌علی سابق‌الذکر، ٤) معین‌الدین سلیمان ابن‌مهذب‌الدین علی دیلمی معروف بپروانه که‌از۶۵۸ تا۶۷۵ وزیرقلج ارسلان چهارم ازسلجوقیان روم بوده و گرجی‌خاتون دختر کیخسرودوم سلجوقی را بزنی گرفته‌بود ودر۶۷۵ بدست ملك‌الظاهر رکن‌الدین بیبرس پادشاه شام کشته شد واز ۶٤۹ درین ناحیه حکمرانی داشت ، ٥) معین‌الدین محمود بن‌سلیمان‌معروف بپروانه که ظاهراً برادرمعین‌الدین محمد بوده ودر۶۹٥ با ایلخان مغول جنك کرده واز۶۷٥ تا۶۹۶ که در گذشته حکمران‌این‌ناحیه‌بوده‌است، ۶)مهذب‌الدین مسعودبن‌سلیمان که برادر دیگر بوده و آخرین کسیست که بنام پروانه برین دیار حکم‌رانده‌است‌ودرسینوب وزیر غازی‌چلبی پسرسلطان مسعود سلجوقی

بوده ودر ۷۲۲ در گذشته واز ۶۹۶ تا ۷۰۰ بر آن ناحیه حکمرانی داشته‌است.

کسانی که بلقب پروانه درین نواحی حکمرانی داشته‌اند ظاهراً ازرجال نامی دربار سلجوقیان روم بوده‌اند که در دربار منصب پروانه داشته اند که بمعنی حاجب یا باصطلاح امروز رئیس خلوت باشد وسپس بوزارت رسیده اند وبهمین جهة مؤلفین همه‌را از یك خاندان پنداشته‌اند اما پیداست که از دوخانواده بوده‌اند یکی از فرزندان علی طوسی و دیگری از اعقاب علی دیلمی و پروانه نام خانوادگی آنها نبوده بلکه منصبشان بوده است.

این معین‌الدین پروانه که‌با مولانا جلال‌الدین رابطه داشته است معین‌الدین محمدبن‌معین‌الدین سلیمان پروانه بوده که ناحیهٔ سینوب و صامسون‌وجانیق راپادشاهان‌سلجوقی روم‌باقطاع بپدرش معین‌الدین‌سلیمان داده بودند ووی‌نیز از ۶۷۶ تا ۶۹۶ در آن‌ناحیه حکمرانی موروثی داشته وپس ازمرك او در ۶۹۶ تاسال ۷۰۰ برادرش مهذب الدین مسعود پروانه جانشین اوبوده است و درین سال امرای قسطمونی دست برین ناحیه انداخته وآنرا تصرف کرده‌اند. برخی از مورخین نوشته‌اند که پس‌از عزل سلطان علاءالدین کیقباد سوم سلجوقی در ۷۰۷ غازان خان حکمرانی شمال غربی آسیای صغیر رابغازی چلبی که پسر غیاث‌الدین مسعودسلجوقی بود داد وظاهراً ابن‌بطوطه وابوالفدا در تقویم البلدان غیاث‌الدین مسعود را با پروانه مهذب‌الدین مسعود سابق‌الذکر اشتباه کرده وغازی چلبی را پسراو دانسته‌اند ودرهرصورت پس‌از مرك غازی

چلبی شجاع الدین سلیمان پاشا امیر قسطمونی ناحیهٔ سینوب را گرفته و از آن پس این ناحیه در تصرف امرای قسطمونی در آمده است. (زامباور - نسب نامه وسالنامهٔ تاریخ اسلام - هانور ۱۹۲۷ - ص ۱۴۷، دایرة‌المعارف اسلام ج ٤ ص٤٥٦ درکلمه سینوب ، ترجمهٔ ترکی تاریخ منجم باشی (صحایف الاخبار) چاپ استانبول ۱۲۸۵ ج ۳ ص۳۱ - ۳۲).

ص٨٤ س٦-٧ : درتوروت دیدیم ، دراصل‌چنینست امامعلوم‌نشد چه بوده‌که بدین‌گونه تحریف شده زیراکه « توروت » نه‌معنی لغوی دارد ونه‌نام جاییست ؛ درمناقب العارفین همین حکایت آمده و در آنجا نوشته شده‌که مولانا را درراه مسجد مردم دیده بودند.

ص ٨٥ س ٧ : بزاغونام ، درمناقب‌العارفین در نقل همین داستان نام این پیر «بابامرندی» آمده‌است.

ص٨٥س٧ : سرخوانی گفتن، از مطلب پیداست که سرخوانی گفتن بمعنی آوازخواندنست درموقعی‌که برسر خوان نشسته باشند.

ص٨٥ س١١ : بخدا میل ندارم نه بچرب ونه بشیرین، این بیت مطلع غزلیست‌که در نسخهٔ‌کلیات چاپ‌لکنهو درصحیفهٔ ٦٢٩آمده‌است.

ص٨٥ س١٣ : بعد ازین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان حسام الدین‌کرده ، دراصل چنینست وظاهراً بدین‌گونه بوده‌است:«بعد ازتمامی این غزل رو بچلبی روحانیان حسام‌الدین کرده».

ص۸٦ س۷ : نگفتمت مروآنجاکه مبتلات کنند ، کشته شدن

رکن‌الدین قلج‌ارسلان در٦٦۳ بوده است وازین قرار این غزل‌را مولانا جلال‌الدین در٦٦۳ سروده ودرنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو(ص۳۲٦) بدین گونه آمده‌است :

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند
که سخت دست‌درازند بسته پات کنند
نگفتمت که بدان سوی دام‌دزدانند
چو در فتادی در دام کی رهات کنند
نگفتمت خرابات طرفه مستانند
که عقل را هدف تیر ترهات کنند
چو تو سلیم دلی را بلقمه بربایند
بهر پیاده شهی را بطرح مات کنند
بسی مثال خمیرت دراز و پهن کنند
کهت کنند دو صد بار و کهربات کنند
تو مرد دلتنگی ، پیش این جگر خواران
اگر روی چو جگر بند شوربات کنند
اگر رضا بدهی و شکور باشی هم
ز ارتضات بر آرند و مصطفات کنند
تو اعتماد مکن بر کمال و دانش خویش
که کوه قاف شوی ذره در هوات کنند

هزار مرغ عجب از گل تو بر سازند
چو آب و گل گذری تو دگر چهات کنند
برون کشندت ازین تن چنانکه پنبه‌ز پوست
مثال شخص خیالیت بی ثبات کنند
چو در کشاکش احکام راضیت یابند
ز رنجها برهانند و مرتضات کنند
خموش باش که این کودکان پست‌سخن
حشیشی اند ، بیك لحظه ژاژخات کنند

ص ۸٦ س ۱۲-۱۳ : قاضی سراج‌الدین ارموی، قاضی سراج‌الدین ابوالثنا محمودبن ابی‌بکربن احمدارموی‌شافعی ازبزرگان حکمای قرن هفتم وازدانشمندان نامی آذربایجان بود ، در ٥۹٤ ولادت یافت و پس از اینکه درآذربایجان کسب دانش کرد بآسیای صغیر رفت و در قونیه ساکن شد ودردربار عزالدین کیکاوس‌بن کیخسروبن کیقباد سلجوقی و سپس دردربار همین‌رکن‌الدین قلج‌ارسلان می‌زیسته وسرانجام درقونیه بسال ٦۸۲ درگذشته است و حاج خلیفه در کشف الظنون رحلت اورا در ٦۸۲ و ٦۸۹ ضبط کرده اماپیداست که ٦۸۹ نادرستست. سراج‌الدین ارموی بزبان تازی وپارسی کتابهای چند درحکمت تألیف کرده وازآن جمله‌است : لطائف‌الحکمه درحکمت بفارسی که در ٦٥٥ بپایان رسانیده، مطالع الانوار در حکمت و منطق ، اسئله ، شرح اشارات ، بیان الحق در منطق و حکمت ، التحصیل که مختصری از تعلیقهٔ عزالدین عبدالحمیدبن هبة‌الله مداینی معتزلی معروف بابن ابی الحدید برکتاب

محصل فی اصول الفقه امام فخر رازیست ، اللباب تلخیص اربعین فی اصول الدین امام فخر رازی ، شرح الوجیز فی الفروع حجة الاسلام غزالی ، مناهج درمنطق وحکمت ، الرسائل فی علم الجدل ، تهذیب النکت فی علم الجدل که تهذیبی از کتاب نکت تالیف ابواسحق شیرازیست . معروف ترین کتاب او مطالع الانوارست که علامه قطب الدین شیرازی بر آن شرحی نوشته وآن شرح بسیار معروفست.

ص۸۶ س۱۳ : شیخ صدرالدین قنوی ، قنوی ضبط دیگری از نسبت قونیویست ومراد شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیویست که ذکرش پیش ازین درصحایف ۲۰۲-۲۰۳ گذشت وبجز مؤلفاتی که در آن صحایف آمده است برخی کتابها ورسایل دیگر ازو مانده : مفاوضات، مؤاخذات که خواجه نصیرالدین طوسی بر آن جواب نوشته ، مطلع الایمان بفارسی.

ص۸۶ س۱٤ : سیدشرف الدین، این مرد از دانشمندان نامی زمان خود بوده ودرمناقب العارفین چندجا ذکر او آمده است واز آنجا معلوم میشود که باسلطان رکن الدین قلج ارسلان ومعین الدین پروانه رفت وآمد داشته ومرد فرزانه وفقیه کاملی بوده ودرضمن مؤلف مناقب العارفین وی را بی آزرم وزشت گفته است ودرآغاز کاربمولانا جلال الدین معتقد نبوده وپس ازمرگ مولانا بدمشق رفته وآنجا کورشده واین بیماری را ازشآمت بی اعتقادی نسبت بمولانا میدانسته ند وازین قرار وی پس از رحلت مولانا جلال الدین در۶۷۲ درگذشته است .

ص۸۷ س۱و٤ : بعدازسماط ، سماط بمعنی سفره است وبعدازسماط

یعنی پس از غذا خوردن و بعد از آنکه سفره برچیده شد.

ص۸۷ س۹: هذیان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم، این سه بیت از آغاز غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۶۱ آمده است.

ص۸۷ س۱۹: پیشین‌وار آمد، در اصل چنینست و پیداست که «پیش‌واز» بوده و بدین گونه تحریف کرده‌اند.

ص۸۸ س۵: هلیلهٔ زرد، میوهٔ گیاهی بوده‌است که در پزشکی برای درد دندان و خفقان و آسان کردن جریان صفرا و سودا و بلغم بکار می‌برده‌اند و هفت تا ده درهم آنرا بشکل منقوع یا غیرمنقوع و دو تا پنج درهم آنرا باروغن لوز و شکر تجویز می‌کرده‌اند.

ص۸۸ س۷: ببندگی چلبی، چلبی کلمه‌ایست که اشتقاق آن هنوز درست آشکار نیست و چیزی که مسلمست اینست که نخست در قرن هفتم در آسیای صغیر و در قلمرو سلجوقیان روم بعنوان لقب درحق پیشوایان روحانی بکار رفته و سپس در دربار آل عثمان در لقب شاهزادگان هم بکار برده‌اند و تا قرن یازدهم در خاک عثمانی در همین مورد معمول بوده و مخصوصاً در القاب بازماندگان مولانا جلال‌الدین و پیشوایان طریقهٔ مولوی بسیار متداول بوده و هنوز نیز معمولست و ابن‌بطوطه آنرا به «سید» تازی ترجمه کرده است.

درین کتاب مراد از چلبی مطلق یا «بندگی چلبی» همان چلبی

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی معروف باخی ترك عارف مشهورست که یکی از نزدیك‌ترین اصحاب مولانا جلال‌الدین بود وپس ازمرك اوجانشین وی وپیشرو طریقهٔ مولوی شد ودر٦٨٣ درگذشت۰

ص٨٩ س٨ : خاتون آخرت کراخاتون رحمهاالله ، ظاهراً مولانا

جلال‌الدین دو زن داشته‌است : یکی گوهرخاتون دخترخواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی که بهاءالدین محمد وعلاءالدین محمد پسرانش ازو بوده‌اند ، دیگر کراخاتون قونیوی که در١٣رمضان٦٩١ یعنی ١٩ سال پس ازمرك مولانا جلال‌الدین درگذشته و ازو دو فرزند داشته‌است : یکی مظفرالدین امیرعالم که خزانه‌دار پادشاه زمانه بود ودر ٦ جمادی الاخرهٔ ٦٧٦ چهارسال پس از مرك پدر درگذشت و دیگر دختری بنام ملکه خاتون که در١٢شعبان٧٠٣ رحلت کرده‌است . این کراخاتون پیداست که اززن دیگرمحبوب‌تر وبمولانا جلال‌الدین نزدیك‌تر ومهربان‌تر بوده‌است زیرا که درین کتاب و در مناقب‌العارفین افلاکی مطالب بسیار دراحوال مولانا ازو روایت کرده‌اند۰ ظاهراً «کرا» در نام زنان بکسر کاف تازی کلمهٔ ترکی وبمعنی«خمار»است۰

ص٩٠ س٣ : عثمان گوینده ، شرف‌الدین عثمان گوینده ازاصحاب

مولانا جلال‌الدین در موسیقی بسیار دست داشته چنانکه افلاکی در مناقب‌العارفین اورا ثانی عبدالمؤمن موسیقی‌دان معروف دانسته وچون درمجالس سماع مولاناهم حاضربوده پیداست که آوازخوان آن جمع بوده‌است وچون درمناقب‌العارفین حکایتی ازو نقل کرده اند که در آن

از روز ولادت چلبی امیرعالم خبر می‌دهد پیداست که تا آن زمان زنده بوده وشاید پس ازمرك مولانا جلال‌الدین هم زیسته باشد.

ص۹۰ س۲۰: پندام، درمناقب العارفین نیز این داستان آمده و ازفحوای کلام آن پیداست که دراصل: «بواسطهٔ خاروخاشاك چون بندی گرفته بود» ویاچیزی نظیر آن بوده‌است.

ص۹۱ س۹: ملکهٔ سعیده کوماچ خاتون، درمناقب‌العارفین نام وی «کوماج» ضبط شده وتصریح شده‌است که ازمردم توقات (توقاد) ومعتقد بمولانا جلال‌الدین وهمسر رکن‌الدین قلج ارسلان بوده وازآن نیز برمی‌آید که تازمان امیرعارف هم زنده بوده است.

ص۹۲ س٦: زان بیاورد اولیا را برزمین، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۲٤۰ س۱٤.

ص۹۲ س۸: «دالکو دلکو» می گفت، نام روباه را درزبان ترکی بیشتر «تیلکی» و«تلکی» و«تلکو» مینویسندوضبط «دلکی» و«دلکو» که کمتررایجست نیز درستست.

ص۹۲ س۱۰: دل کو دل کی دل ازکجا عاشق ودل، این بیت‌را نه درکلیات چاپ لکهنو ونه در«رباعیات حضرت مولانا» ونه‌در«رباعیات مولانا جلال‌الدین» چاپ اصفهان ۱۳۲۰ نیافتم.

ص۹۲ س۱۵-۱٦: روی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده می‌فرمود که: مقبل‌فرزندی داری، نسب سلطان‌العلماء بهاءالدین‌محمد

ابن جلال الدین حسین بن احمد خطیبی بکری بلخی معروف ببهاءالدین ولد بابوبکر صدیق می‌رسیده است ، جامی در نفحات الانس باین نکته تصریح کرده و سلطان ولد نیز درین زمینه سروده است :

لقبش بد بهاء دین ولد — عاشقانش گذشته از حد و عد
اصل او در نسب ابوبکری — زان چو صدیق داشت او صدری

ص۹۳ س۶ : مولانا شمس‌الدین نامی ، نام این مرید در مناقب العارفین درین مورد خواجه شمس‌الدین عطار آمده و درجای دیگر آن کتاب هم اشاره‌ای باو رفته و از آنجا معلوم می‌شود که از اصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین بوده و گوید دوست می‌داشت باده بخورد و در نشائه درآید و چون مست میشد سخنان عارفانه می‌گفت و کارهای خارق‌عادت می‌کرد •

ص ۹۳ س ۹ : قالت ما تو بوده‌ای ، قالة که جمع آن قایل آمده بمعنی سخن و گفتار و زبانست و اینجا معنی سوم اراده شده است •

ص۹۴ س۶ : ممسوخ وشفاف ، دراصل چنینست و پیداست باید «ممسوح» باشد ونه ممسوخ زیرا که ممسوخ دربارهٔ اسبی گفته می‌شود که کفل او لاغر و بی گوشت باشد وممسوح بمعنی چرب وصیقلی و فروزانست •

ص۹۴ س۱۶ : ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم ،

این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۵۱۰ آمده است.

ص۹٤ س۱۹ : خاك چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام،

این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۵٤۰آمده و مطلع آن بدین گونه‌است :

مادرم بخت بدست و پدرم جود و کرم

فرح بن الفرح بن الفرح بن الفرحم

ص ۹۵ س ۲ : ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را ، این بیت هم از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۳۲۹ آمده و مطلع آن اینست :

چه پادشاست که از خاك پادشا سازد

برای یك دو گدا خویش را گدا سازد

ص۹۵ س۵ : عیسی مست را زر کند ورزر بود گوهر کند،

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۸۶۸ آمده و در سفینهٔ معتبری که در قرن نهم فراهم شده بدین گونه ثبت کرده‌اند :

ای درطواف روی تو ماه سپهر و مشتری

ای آمده درچرخ توخورشیدوچرخ چنبری

یارب منم جویای تو یاخود توبی جویای من

ای ننگ من تامن منم من دیگرم تو دیگری

ای ما و من آویخته، ای خون هردو ریخته
چیزی دگر انگیخته نه آدمی و نه پری

تا پا نباشد زانکه پا ما را بخارستان برد
تا سر نباشد زانکه سر کافر شود از دوسری

آبی میان جو روان آبی لب جو بسته یخ
آن تیزرو وان سست رو هان تیزرو تا نفسری

خورشید گوید سنك را زان تافتم در جان تو
تا تو زسنگی وارهی پا در نهی در گوهری

خورشید نورلم یزل زان تافتست اندر ولت
کاول فزایی بندگی آخر نمایی سروری

خورشید گوید غوره را زان آمدم در مطبخت
تا سر که نفروشی دگر پیشه کنی حلواگری

شهباز را گوید که من زان بسته ام چشمان تو
تا بگسلی از جنس خود تا روی ما را ننگری

گوید بلی فرمان برم جز در جمالت ننگرم
جز در خیالت نگذرم وزجان نمایم چاکری

گل باغ را گوید که من زان عرض کردم رخت خود
تا جمله رخت خویش را بفروشی و باما خوری

آن کس کز اینجا زر برد باد ابری دیگر خورد
تو کژ نشین وراست گو کان ازچه باشد از خری

آن آدمی باشد که او خر بدهد وعیسی خرد
وین ازخری باشد که تو عیسی دهی وخر خری
عیسی مست را زر کند ور زر بود گوهر کند
گوهر بود بهتر کند بهتر ز ماه ومشتری
نی مشتری بی نوا بل نور الله اشتری
گر یوسفی باشد ترا زین پیرهن بویی بری
مارا چو مریم بی سبب ازشاخ خشك آید رطب
مارا چو عیسی بی طلب درمهد آید سروری
بی باغ ورز انگور بین بی روز وشب بی نور بین
وین دولت منصور بین از داد حق بی داوری
از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد
بر صورت گرمابه‌ای چون کودکان کمتر گری
فردا ببینی روش را چون طعمه مار وموش را
دروازهٔ موران شده آن چشمهای عبهری
مهتاب تا مه رانده‌ای دیوار تیره مانده ای
انا الیه آمده آن سو نگر گر مبصری
پنداری ای نادان که تو راه بزرگان رفته‌ای
درراه خود درمانده‌ای گرچند نزدیك دری
یا جانب تبریز شو ازشمس دین محظوظ شو
یا از زبان واصفان از صدق بنما یاوری

ص۹۵ س۱٦ : درخانهٔ خماروخرابات که دیدست ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در صحایف ۸۲۱-۸۲۲ آمده و مطلع آن بدین گونه است :

برخیز که شورید خرابات افندی   مستان نگر و نقل شرابات افندی

ص۹۵ س۲۰ : در کوی خراباتمرا عشق کشان کرد ، این بیت‌هم مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۲۲۱ آمده‌است.

ص۹٦ س۱٦ : ای‌خوشا شب کز وصال یار مارا دوش بود ، این دوبیت درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست و چنان می‌نماید که از مولانا جلال‌الدین نیست و ازشاعری دیگرست که وی بمناسبت خوانده‌است.

ص۹۷ س۲-۳ : سخن کز جان برون‌آید نشیند لاجرم در دل ، این مصرع ازمقطع غزل معروفی ازسعدیست که مؤلف در آن تصرفی کرده واصل آن بدین گونه است :

درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
که‌هرچ ازجان برون‌آید نشیند لاجرم بردل

ص۹۷ س۱۰-۱۱ : مولانا شمس‌الدین ماردینی ، این‌شمس‌الدین ماردینی ازبزرگان دانشمندان قونیه بوده ودر مناقب‌العارفین افلاکی کراراً ذکر او رفته‌است وازآنجا معلوم می‌شود که وی مفتی و فقیه و مدرس بسیار دانشمندی بوده چنانکه افلاکی او را سلطان المدرسین لقب داده و تالی ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت دانسته وازین‌قرار وی پیشوای

حنفیان قونیه بوده و ازآن کتاب معلوم می‌شود که حتماً تا ٦٥٦ زنده بوده وسپس تااواخرزمان مولانا جلال‌الدین‌هم حیوة داشته ودرمدرسهٔ اتابکیه که اتابك فخرالدین ارسلان دغمش از امرای نامی درقونیه ساخته بود ونیز درمدرسهٔ امیر جلال‌الدین قراطای‌که او نیز از امرای بزرك قونیه بوده درس می‌گفته‌است ودرجوانی در حلب تحصیل دانش کرده‌است ودرآغاز منکرسماع وکرامت صوفیان بوده وبهمین جهت با مولانا جلال‌الدین مخالف بوده وسپس که کرامات وی‌را دیده بدومعتقد شده چنانکه از اصحاب مخصوص مولانا بوده و با وی معاشرت بسیار داشته‌است وحتی درمجالس سماع وی دف می‌گرفته‌است .

شگفتست که دربارهٔ این مرد که تا این اندازه درمیان حنفیان محترم بوده‌است درکتب مقامات و طبقات حنفیان چیزی نیافتم اما از پایان قرن‌هفتم تا اوایل قرن نهم وبیشتر درقرن هشتم چندتن ازمشاهیر پیشوایان حنفیان درمصر بوده‌اند که بابن‌الترکمانی و ماردینی معروف بوده‌اند وکسانی‌که ذکرشان درکتابها آمده بدین‌گونه‌اند :

۱) فخرالدین عثمان‌بن ابراهیم بن مصطفی‌بن سلیمان ماردینی ترکمانی متولد در٦٥٠ ومتوفی دررجب۷۳۱ درقاهره در۸۱ سالگی .

۲) پسر او تاج‌الدین ابوالعباس احمدبن‌عثمان متوفی درجمادی الاولی ۷٤٤ .

۳) پسر دیگرش علاءالدین علی‌بن‌عثمان متولد در٦۸۳ ومتوفی در۷٥٠ .

٤) پسر تاج‌الدین ابوالعباس‌احمد یعنی‌جلال‌الدین محمدبن‌احمد

متولد در۷۱٤ که درجوانی در۷٤۹ درگذشته است.

٥) پسر علاءالدین علی یعنی جمال‌الدین عبدالله بن‌علی متولد در ۷۱۰ که صبح آدینهٔ ۱۱شعبان ۷٦۹ درگذشته است.

٦) پسر دیگر علاءالدین‌علی یعنی عبدالعزیز بن‌علی که در زنده بودن پدرش درطاعون سال ۷٤۹درگذشته‌است.

۷) پسر دیگر علاءالدین‌علی یعنی جمال‌الدین عبدالرحیم که‌پس از۷٤٥ درگذشته‌است.

۸) آخرین کسی که ازین خاندان معروفست : حمیدالدین حماد ابن‌عبدالرحیم بن‌علی متولد در۷٤٥ که درطاعون۸۱۹ درگذشته‌است.

احتمال می‌رود که این خاندان ابن الترکمانی یا ماردینی که در مصر می‌زیسته وازپیشوایان حنفیان آن دیار بوده‌اند ازفرزندان شمس الدین ماردینی باشند و بدین‌گونه پس از آنکه وی ساکن قونیه بوده است پسرانش بمصررفته ودرآن دیار مانده‌اند.

ص۹۷ س۱۱-۱۲ : امام‌اعظم رحمة‌الله علیه ، مراد از امام اعظم در زبان اهل سنت امام ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت‌بن زوطی‌بن ماه کوفی مولی تیم‌الله‌بن‌ثعلبه فقیه بسیارمعروف مؤسس‌طریقهٔ حنفیست که‌درحدود سال ۸۰هجری ولادت یافت ودر۱٥۰ درهفتادسالگی درگذشت.

جدش زوطی‌بن‌ماه ایرانی بود ودراستیلای برایران تازیان اورا باسیری بکوفه برده بودند و همانجا مانده و بازماندگانش در آنجا زیسته‌اند. وی پس‌ازچندی ازبردگی آزاد شده وجزء موالی بنی‌تیم‌الله از

طوایف تازیان کوفه درآمده‌است. تا اواخر قرن هشتم طرق مختلف تصوف ایران یا حنفی ویا شافعی بوده‌اند و نخستین فرق تصوف شیعه حیدریان و نعمتیان یعنی اصحاب قطب‌الدین حیدر زواری (تربت حیدری) و شاه نعمةالله ولی بوده‌اند وپیش ازآن طرق دیگر پیرو اصول تسنن بشمار می‌رفته‌اند.

طریقهٔ مولوی ازآغاز تاکنون همواره پیرواصول حنفی بوده‌است و اینکه سلطان العلماء بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال الدین ازبلخ و خوارزم بیرون آمده وناگزیر شده‌است خراسان‌را ترك کند وبآسیای صغیر رود بواسطهٔ آنست که درآن‌زمان شافعیان و مخصوصاً صوفیان شافعی درخراسان وخوارزم نفوذ بسیارداشته ومخالفت ایشان کسی‌راممکن نبوده‌است.

ص۹۷ س۱۵ : مولانا اختیارالدین ، افلاکی در مناقب العارفین در نقل همین‌حکایت نام این‌دانشمندرا «امام اختیارالدین» ضبط کرده ودر هشت مورد دیگر ذکری ازو کرده و ازآن موارد معلوم می‌شود که به «امام اختیارالدین عمری» معروف بوده وازفقهای‌نامی زمان خود بشمار می‌رفته است واز اصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین بوده و پس ازمرك مولاناهم زیسته‌است.

ص۹۸ س۱۱ : قوت ومکاشفه ، دراصل چنینست اما بهترآنست که «قوت مکاشفه» بخوانیم.

ص۹۹ س۹ : لباس گردانیده ، یعنی لباس عوض کردم و جامهٔ

دیگر پوشیدم.

ص ۱۰۰ س ۸ : کفش ناگاه در گل ماندی واما تنك بودی ، اما اینجا مطابق معمول زبان تازی بمعنی «یاآنکه» ومعنی جمله اینست که « اگر کفش ناگاه در گل می‌ماند یا تنك می‌بود».

ص ۱۰۰ س ۱۵ : مولانا مجد الدین اتابك ، افلاکی در مناقب العارفین شش بار ذکر ازو کرده واز آنجا می‌شود که داماد معین‌الدین پروانه وازاصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین بوده‌است.

ص ۱۰۱ س ۱۰ : از آن‌جمعی تاراقت ، در اصل چنینست و پندارم که «ازآن جمع باراقت» بوده وچنین تحریف کرده باشند.

ص ۱۰۱ س ۱۵ : باروی تو کفرست بمعنی نگریدن ، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۹۳ ـ ۵۹۴ آمده است.

ص ۱۰۱ ص ۱۶ : مولانا فخرالدین سیواسی ، در مناقب العارفین نیزافلاکی چهاربار ذکر ازو کرده وچنان برمی‌آید که مردی حکیم بوده وبافکار مردم پی‌میبرده وزمانی دیوانه شده است وگاهی بسیواس میرفته ودوباره بقونیه باز میگشته است .

ص ۱۰۲ س ۵ : حکیمیم طبیبیم زبغداد رسیدیم، این دو بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو درصحایف ۴۸۰ ـ ۴۸۱ آمده‌است.

ص ۱۰۲ س ۷ : جلال‌الدین فریدون ، امیرجلال‌الدین فریدون

معروف بامیر عارف یا عارف چلبی پسر بهاءالدین سلطان ولد از فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین زرکوب و پسرزادهٔ مولانا جلال‌الدین بود که در ۶۷۰ بجهان آمده وچون مولانا در ۶۷۲ در گذشته است درمرگ وی دو ساله بوده وممکن نیست کودك دوساله از خواب بسیار شکایت کرده باشد وقطعاً این جلال‌الدین فریدون از اصحاب مولانا بوده و اینجا مراد از پسرزادهٔ او نیست.

ص ۱۰۲ س ۱۴ : گرولی زهری خورد نوشی شود ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۶۹ س ۱۶ .

ص ۱۰۳ س ۶ : امیرمحمد سکورجی ، افلاکی در مناقب العارفین همین مطلب را آورده ودر آنجا نام این شخص را «امیرمحمد سکرجی» ضبط کرده و گوید یکی از اصحاب خاص سلطان ولد بود، درین صورت ضبط درست شهرت او « سکرجی » است که در زبان ترکی سیرجی (بکسر سین واشباع یا وسکون را) تلفظ می کنند وبمعنی پیك وفراش ویا باصطلاح اخیر ایران یساول و شاطرست.

ص ۱۰۳ س ۶ : شاهزاده کیغاتو ، پیداست که مراد همان گیخاتو پنجمین پادشاه از سلسلهٔ ایلخانان مغول ایرانست که بودایی مذهب بود و در ربیع الاول ۶۹۰ بپادشاهی نشست ودر جمادی الاخرهٔ ۶۹۴ کشته شد و چون درینجا مؤلف تصریح کرده است که پس از مرگ مولانا جلال‌الدین باق سرا آمده پس از ۶۷۲ این واقعه روی داده است.

گیخاتو اززمان ارغون‌خان تا ۶۹۰ که پادشاهی نشست حکمرانی روم یا آسیای صغیررا داشته‌است پس این‌واقعه درمیان سالهای ۶۷۲ تا ۶۹۰ روی داده‌است.

ص۱۰۳ س۷ : باقسرا ، آق سرا شهریست در ناحیهٔ قونیه و در شست میلی این‌شهر که درزمان سلجوقیان روم اعتبار بسیار داشته ویکی ازآبادترین شهرهای آسیای صغیر بوده واینك درمیان آن قلعه‌ایست که عزالدین قلج ارسلان بن‌مسعود ازسلجوقیان روم‌در۶۹۹ ساخته واکنون ازشهرهای کوچك ترکیه‌است ونزدیك ۲۵۰۰۰تن جمعیت دارد و مرکز یکی ازنواحی قونیه‌است که شامل ۱۶۰ روستاست ویك خمس جمعیت آن ارمنیانند وسبب تنزل این‌شهر اینست که چون سلطان محمد فاتح استانبول راگرفت وجمعی کثیر ازمردم آن شهر مهاجرت کردند وی از مردم آق‌سرا و طرابوزان و سینوپ دعوت کرد که باستانبول روند و جای مهاجرین را بگیرند وجمع کثیری ازمردم آق‌سرای بآن شهر رفتند ومحلهٔ مخصوصی بنام شهر سابق خود تشکیل دادند که هنوز هم بنام آق سرای خوانده می‌شود.

درزمانهای قدیم شهرت شهر آق سرای بقالی‌های پشمی آن بود که بهندوستان وچین‌هم می‌رفت.

آق سرای مرکب از « آق » ترکی و « سرای » فارسی بمعنی سرای سفیدست.

ص۱۰۵ س۱ : صفحات رضا ورخسار ، این مطلب‌را افلاکی‌نیز

درمناقب‌العارفین آورده ودرین مورد تنها صفحات رخسار ضبط کرده است وپیداست که درین نسخه نیز در اصل «صفحات رخسار» بوده و کاتبی «رخسار» را «رضا» نوشته و سپس رخسار دیگر پهلوی آن آورده است.

ص۱۰۵ س۷ : شیخ صلاح الدین زرکوب قنوی ، صلاح الدین فریدون زرکوب قونیوی ازنزدیک‌ترین اصحاب مولانا جلال الدین بود که از۶۵۲ درجمع اصحاب وی وارد شد وپس ازآنکه ازشمس‌الدین تبریزی مأیوس شد وی‌را بمصاحبت خود برگزید وجای شمس‌الدین را باوداد ودرضمن اورا خلیفهٔ خویش کرد وبپسرخود سلطان ولد وصیت کرد که پیروی ازو کند. صلاح‌الدین مردی عامی بود وهمین برمریدان گران‌آمد ودرصدد کشتن اوبرآمدند وچون این‌خبر بوی رسید ازآن نترسید ومولانا از مریدان روی برگردان شد و تا مریدان از آن اندیشه باز نگشتند برایشان نبخشود.

سرانجام صلاح‌الدین پس ازآنکه ده‌سال مصاحب وخلیفهٔ مولانا بود در۶۶۲ بیمار شد و درگذشت.

ص۱۰۵ س۸ : استنبول ، نام دیگرقسطنطنیه پای‌تخت معروف رومیةالصغری یا بیزانس وپس ازآن پای‌تخت‌دولت عثمانی که‌استانبول هم نوشته‌اند وبرخی بخطا اسلامبول ضبط کرده‌اند ودر برخی ازکتب تازی اصطنبول‌آمده مأخوذ ازترکیب یونانی eis tin polin است وبدین جهة بی‌الف نوشتن‌آن چنانکه درین موردآمده درست‌ترست.

ص۱۰۶ س۱۹ : تکفور ، مأخوذ ازکلمهٔ «تاگاور» ارمنی بمعنی تاجور و ازهمان ریشهٔ لفظ تاجور فارسیست که در زبان ارمنی در بارهٔ پادشاهان ارمنستان گفته میشده ودر قرن هفتم بامپراطوران بیزانس و رومیةالصغری‌هم می گفته‌اند.

رجوع کنید بحواشی استاد علامه آقای محمد قزوینی بر مجلد سوم تاریخ جهان‌گشای جوینی ص۴۸۴-۴۹۰ .

ص ۱۱۰ س۹ : مزفت ، مزفت در لغت بمعنی زفت (سقز) اندوده است واینجا معنی نمی‌دهد ، چنان می‌نماید که دراصل «زفت» بوده باشد.

ص۱۱۱ س۴ : درخت و برگ برآید زخاك و این گوید ، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۳۳۰ آمده است.

ص۱۱۱ س۵ : زائب باشد ، در اصل چنینست وپیداست که باید « رائد » باشد بمعنی پیش‌آهنك و پیشرو.

ص۱۱۱ س۱۱-۱۲ : فردا عرصهٔ عرصات ، در اصل چنینست و پیداست که باید « فردا درعرصهٔ عرصات» باشد.

ص۱۱۲ س۳ : ای که ازین تنگ قفص می‌پری ، این چهار بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۹۷۰-۹۷۱ آمده و در سفینهٔ معتبری چنین ضبط‌شده‌است :

ای که ازین تنگ قفص می پری — رخت ببالای فلك می بری
زندگی تازه ببین بعد ازین — چند ازین زندگی سرسری
در هوس مشتریت عمر رفت — ماه ببین و بره از مشتری
دلق شپش ناك در انداختی — جان برهنه شده خود خوشتری
در عوض دلق تن چار میخ — بافته‌اند از صفت ششتری
جامهٔ این جسم غلامانه بود — گیر کنون پیرهن مهتری
مرگ حیاتست وحیاتست مرگ — عکس نماید نظر کافری
جملهٔ جانها که ازین من شدند — حی و نهانند کنون چون پری
گشت سواره فرس غیب جان — باز رهید از خر و از خرخری
سوخت دزین آخر دنیا دلت — بهر وجوه جو این لاغری
پرده چوبرخاست اگراین خرت — گردد زرین تو درو ننگری
بر سر دریاست چو کشتی روان — روح که بود از تن خود لنگری
گرچه جدا گشت ز دست و ز پا — فضل حقش داد پر جعفری
خانهٔ تن گر شکند هین منال — خواجه یقین دان که بزندان دری
چون که ززندان وچه آیی برون — یوسف مصری و شه و سروری
چون برهی ازچه واز آب شور — ماهیئی و معتکف کوثری
باقی این را تو بگو زانکه خلق — از تو کنند ای شه من باوری

ص۱۱۲ س۹ : در پردهٔ خاك ای‌جان عیشیست بپنهانی ، این‌بیت

مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۸۰۹ آمده و در آن‌جا چنین ضبط شده است :

در پردهٔ خاک ای جان عیساست بپنهانی

و اندر تتق غیبی صد یوسف کنعانی

و این نسخه درست‌تر می‌نماید.

ص۱۱۲ س۱۱ : چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ، این بیت هم مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۴۵۲ آمده است.

ص۱۱۲ س ۱٤ : تو مثال ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۹۰٦ آمده ومطلع آن اینست :

منگر بهر گدایی که تو خاص از آن مایی

مفروش خویش ارزان که تو بس گران‌بهایی

ص۱۱۲ س۱۷ : گر بشکند این جامم من غصه نیاشامم ، این بیت نیز ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۲۱۱ آمده و مطلع آن بدین‌گونه است :

جامم بشکست ای جان پهلوش خلل دارد

در بزم چنین مستان جامی چه محل دارد

ص۱۱۲ س۲۰ : دشمن خویشیم و یارست آنکه مارا می‌کشد، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۲۷۵ آمده است.

ص ۱۱۳ س ۳ : عاشقانی که با خبر میرند ، این سه بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص ۳٤٥ آمده است.

ص۱۱۳ س۷ : هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام ، این بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص ۵۵۵ آمده است.

ص۱۱۳ س۱۱ : چون نعرهٔ الصلا برآید ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص٤۹۸-٤۹۹ آمده ومطلع آن بدین گونه است :

ما بر درو بام این سراییم | ما منتظران این سراییم

ص۱۱٤ س٦ : با این همه مهر و مهربانی ، این چهار بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۸٦۰ چنین آمده‌است :

با این همه مهر و مهربانی | دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشهای جان را | در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا | در خانهٔ رخت می‌کشانی
نالان تو صد هزار رنجور | بی تو نزیند هین تو دانی
دنیا چو شب و تو آفتابی | خلقان همه‌صورت وتوجانی
هرچند که غافلند از جان | در مکسبه و غم امانی
اما چون‌جان زجان بجنبد | آغاز کنند نوحه خوانی
خورشید چو درکسوف‌آید | نی عیش بود نه شادمانی
تا هست ازو بیاد نارند | ای وای چو او شود نهانی

ای رونق بزم و جان بازار　　شیرینی خانـــه و دکانی
خاموش که گفت و گو حجابند　　در بحر معلق معـــانی

ص۱۰٤ س۱۲ : رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن ، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص٦٦٨ آمده ودرآنجا پس از بیت دوم این سه بیت نیز هست:

از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت ترك ره بلا کن
ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده
بر آب دیدهٔ ما صد جای آسیا کن
خیره کشیست مارا دارد دلی چوخارا
بکشد کسش نگوید تدبیر خون بها کن

ص۱۱۵ س۱۹ : ورو رفته بخاك آن مهر افلاك ، این سه بیت از خسرو وشیرین نظامی گنجویست ، رجوع کنید بخسرو وشیرین چاپ مرحوم وحید دستگردی - طهران۱۳۱۳ش. ص۲۵۷ .

ص۱۱۷ س۱ : پنجم ماه در جماد آخر ، رجوع کنید بولدنامه ص۱۲۱ .

ص۱۱۷ س١٦ : بدرالدین یحیی ، افلاکی درمناقب‌العارفین نام این شاعر را امیربدرالدین یحیی ضبط کرده و گوید درآغاز کار مولانا جلال‌الدین که برای کسب دانش بحلب رفته بود سلطان عز الدین رومی

که مراد عزالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین کیخسرو سلجوقی(٦٤٤_٦٥٥) این امیر بدرالدین یحیی را نزد پادشاه حاب فرستاد و خواستار شد که جلال‌الدین بقونیه بازگردد وسپس افلاکی در نقل واقعهٔ رحلت مولانا جلال‌الدین همین رباعی را ازوی آورده‌است .

ص۱۱۸ س ٥ : کاش آن روزکه درپای توشد خار اجل ، این دوبیت ازگلستان سعدیست ، رجوع کنید بگلستان سعدی - چاپ مرحوم محمدعلی فروغی . طهران ۱۳۱٦ش ، ص۱۳۸ .

ص۱۱۹ س٤ ، سراج رموز اللاهوتیه ، در اصل چنینست والبته پیداست که « سراج‌الرموزاللاهوتیه » بایست باشد .

ص۱۱۹ س٥ : سید برهان الدین محقق ترمدی ، سید برهان الدین محقق حسینی ترمدی از اصحاب بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین بود ودرزمانی که وی هنوز دربلخ بود جزو مریدان اوجای گرفت وچون بهاءالدین‌ولد ازآن دیار هجرت کرد وی هم چنان دربلخ بود و ازپیشوایان صوفیهٔ آن دیار بشمار می‌رفت و او را « سید مردان » می گفتند .

چون خبر مرگ بهاءالدین ولدکه درروزآدینهٔ ۱۸ ربیع الثانی ٦۲۸ درگذشته بود بوی رسید ازبلخ آهنك قونیه کرد ویك سال پس ازمرك بهاءالدین بقونیه رسید ودر آن شهر بارشاد صوفیان پرداخت و ازآن جمله مولانا جلال‌الدین را بطریقهٔ پدرش‌راهبر ی کرد و مولانا

نه سال جزو اصحاب وی بود تا اینکه برهان الدین محقق در گذشت ازین قرار وی، در۶۲۹ بقونیه آمده ودر۶۳۸ درگذشته و در دارالفتح قیصریه وی را بخاك سپرده‌اند.

ص۱۱۹ س ۱۵ : بمن رغبت داده است، در اصل چنینست اما پندارم که شاید « بمن ودیعت داده است » بوده و بدین گونه تحریف کرده باشند.

ص۱۲۰س۹ : صاحب اصفهانی ، افلاکی درمناقب العارفین درین مورد نام این شخص‌را صاحب شمس‌الدین اصفهانی ثبت کرده و در نه جای آن کتاب ذکر او آمده‌است.

این صاحب شمس‌الدین اصفهانی قطعاً همان صاحب شمس الدین محمد اصفهانی‌است که شاعر ودبیر زبردستی بوده ونخست منشی خاص وسپس وزیر عزالدین کیکاوس بوده‌است رجوع کنید بمختصرسلجوقنامه تألیف ناصرالدین یحیی‌بن محمد معروف بابن البیبی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص۸۳، ۲۱۱-۲۱۲ ، ۲۱۹ ، ۲۳۶-۲۳۷ ، ۲۴۵-۲۶۸ ، ۲۷۰-۲۷۱ .

ص۱۲۰ س۱۵ : شیخ شهاب‌الملة والدین‌عمر السهروردی ،شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن عبدالله بکری‌معروف بشیخ عمویه‌بن سعدبن‌حسین‌بن قاسم‌بن نضربن قاسم‌بن سعد بن نضربن عبدالرحمن‌بن قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکرصدیق، ازبزرگان مشایخ صوفیهٔ نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم ایران بود، در اواخر رجب یا اوایل شعبان۵۳۹ درسهرورد درخاك زنجان ولادت یافت و در جوانی

ببغداد رفت وعمش ابوالنجیب سهروردی که او نیز از مشاهیر عرفای زمان بود اورا تربیت کرد ودرفقه وحدیث شاگرد وی و ابوالقاسم بن فضلان وابوالمظفر هبةالله ومعمر بن فاخر وابی‌زرعهٔ مقدسی و ابوالفتح طایی وچند تن دیگر بود وابوالغنایم ابن‌علان وابن نجار و ابوالعباس ابرقوهی وچند تن دیگر ازمحدثان معروف زمان ازو روایت کرده و شاگردش بوده اند.

وی مردی بسیار پارساوپرهیزگار ودرزمان خود محتشم ومعزز بود وجمعی کثیر باو ارادت می‌ورزیده‌اند وبیشتر دربغداد می‌زیسته و درآنجا خانقاه معروفی‌داشته ومؤسس سلسلهٔ خاصی درتصوف شده‌است که بسلسلهٔ سهروردیه معروف بوده ومخصوصاً درقرن هفتم وهشتم در ایران پیروان بسیار داشته و بیشتر در فارس وکرمان فراوان بوده‌اند. وی درتصوف ازشاگردان عارف مشهور شیخ عبدالقادر گیلانی نیز بوده و ناصرخلیفهٔ عباسی وی‌را بسیار محترم می‌داشته است و سرانجام شیخ صوفیهٔ بغداد شد ودر پایان زندگی باآنکه بیمار و زمین‌گیر شده بود باز ازعبادت فارغ نمی‌بود ودرغرهٔ محرم ٦٣٢ دربغداد درگذشت وبقعهٔ اوهنوز از زیارتگاههای معروف آن شهرست.

گذشته از رباعیات شیوایی که بزبان فارسی ازومانده مؤلفات‌چند نیز در تصوف ازو باقیست مانند عوارف المعارف و جذب القلوب الی مواصلة‌المحبوب وکشف‌النصایح‌الایمانیه وکشف‌الفضایح‌الیونانیه. شیخ شهاب‌الدین سفرهایی‌هم‌کرده وازآن جمله در ٦٢٨ سفری بحج رفته

ودر آن سفر با ابن‌الفارض شاعرمعروف دیدار کرده‌است وچون برهان الدین محقق از٦٢٩ ببعد درقونیه بوده‌است پیداست که درهمان‌سفری که شهاب‌الدین بحج رفته بود درباز گشت که شاید از قونیه می گذشته است که ببغداد رود این‌واقعه روی داده‌است.

ص١٢١ س٦ : سید قدس الله سره سخن می گفت ، این مطلب عیناً درفیه مافیه‌هم آمده‌است ، رجوع کنید بفیه مافیه چاپ طهران ص ٢٤ وچاپ شیرازص٢٧ وچاپ اعظم گده ص٢٠ .

ص١٢١ س١٣ : شیخ‌الاسلام ترمذی می گفته است ، این مطلب نیز درفیه مافیه آمده‌است ، رجوع کنیدبفیه مافیه چاپ طهران ص١٥٩ وچاپ شیراز ص٩٦ وچاپ اعظم گده ص١١٨ .

ص١٢٣ س١٣ : آب سربی ، دراصل چنینست وچنان می‌نماید که سربی ضبط دیگری یا تحریفی از کلمهٔ « سیرابی » بمعنی شکنبهٔ حیواناتست یا اینکه دراصل «آب‌چربی» بوده و کاتب بخطا « سربی » راهم برآن افزوده‌است.

ص١٢٤ س١٣-١٤ : درمثنوی خویش ، رجوع کنید بولد نامه ص٢٨٧ ومابعد.

ص١٢٥ س٤ : طیورالضحی لاتستطع شعاعه ، در اصل چنینست اما پیداست که می‌باید «لاتستطیع» باشد چنانکه در ولد نامه نیز بدین گونه ثبت شده ، این بیت‌را درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما در

ولدنامه نیز درص۲۸۸ آمده‌است .

ص۱۲۵ س۵ : هم درمثنوی ولدی بیان شده‌است ، رجوع کنید بولدنامه ص۲۹۲ .

ص۱۲۵ س۱۰ : بمقدار سیری ، دراصل چنینست اما درولدنامه ص۲۹۲ که این مطلب ازآنجا گرفته شده «بمقدارسپری» آمده است .

ص ۱۲۵ س ۱٦ : بمساقی ، نسخه بدل : بمشتاقی ، در مناقب العارفین که همین مطلب آمده «مشاقی» ضبط شده است .

ص۱۲٦ س۱۲ : بوی آن خوب ختن می آیدم ، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۵٤۷_۵٤۸ آمده است . دربیت دوم درآن نسخه «یازشعشاع» آمده واین درست‌ترست .

ص۱۲۷ س۹ : خبر تواتر ، در اصل چنینست و بهترآنست که «خبرمتواتر» یا «خبر بتواتر» بوده باشد .

ص۱۲۹ س۱۰ : درد وزخمه ، دراصل چنینست وظاهراً « درد و زحمة» بوده وبدین گونه تحریف کرده اند .

ص۱۳۰ س۲ : همه گریان بتو به گفته که وای ، رجوع کنید بولدنامه ص٤٦ .

ص ۱۳۰ س۱۵ : بخدایی که در ازل بودست ، این قطعه درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست.

ص۱۳۱ س٤ : آن عنان‌را ، دراصل چنینست وچنان می نماید که

«هان عنان‌را» بوده وکاتب تحریف کرده‌است.

ص۱۳۳ س ۳ : کیمیا نام دختری را ، بنا برروایت افلاکی در مناقب‌العارفین زوجهٔ شمس‌الدین تبریزی کیمیا خاتون نام داشته وشمس الدین را نسبت باو علقهٔ خاطر بسیار بوده وزنی زیبا وپارسا بوده ودر نتیجهٔ اینکه شمس‌الدین باو خشم آورده بودگرفتار بیماری سخت شده وهفت روز پیش ازآنکه وی در ماه شعبان ٦٤٤ بدمشق رود از آن بیماری درگذشته‌است.

ص ۱۳۳ س ۸ : چلپی علاءالدین ، علاءالدین محمد پسر دوم مولانا جلال‌الدین بود در٦٢٤ ولادت یافت ودر٦٦٠ درگذشت و وی را متهم کرده‌اند که با شمس‌الدین تبریزی مخالف بوده و درکشتن وی دست داشته‌است. از مناقب‌العارفین بر می‌آیدکه قبر وی نزدیك قبر بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال‌الدینست ووقتیکه جلال‌الدین برسرخاك پدرش رفته ووردی خوانده ازآنجا برخاسته و برسرقبر پسرنشسته و روی گچی که برقبر مالیده بودند دوشعر تازی وپارسی نوشته ونیز از آن کتاب برمی‌آیدکه وی برادر تنی بهاءالدین سلطان ولد بوده و از مخالفتی که با شمس‌الدین تبریزی داشته پدر ازو ناخشنود بوده‌است و نیز ازآن کتاب برمی‌آیدکه درزمان غیبت شمس‌الدین تبریزی ازقونیه زخمی برداشته و ازآن زخم مرده‌است و وی بازماندگان و آثاری داشته اما مانند بازماندگان وآثار بهاءالدین سلطان ولد پیروان طریقهٔ مولوی بآنها اهمیت نمی داده‌اند ودرجوانی پدر وی‌را با برادر مهترش

سلطان ولد برای کسب علوم ظاهری بدمشق فرستاده‌است. این دو پسر از گوهر خاتون دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی بوده اند و ازین‌قرار علاءالدین محمد یك سال کوچکتر از بهاءالدین محمد بوده و بیش از۳٦سال نزیسته ودوازده سال پیش ازمرك پدر درگذشته است.

ص۱۳۳ س۱۸ : آفاقی ، در اصل چنینست و احتمال بسیار می رود که «افاقی» بوده باشد و افاق بفتح الف وفاء مشدد بمعنی کسیست که درراه معاش و برای جلب نفع گرد جهان بگردد.

ص۱۳٦ س ٥ : کار زر کوبان چو زر کردی چو زر ، این‌بیت را درنسخهٔ‌کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما همچنانکه مقطع بیشتر ا غزلهای مولانا بنام شمس‌الدین تبریزیست درمطلع برخی از غزلهاهم نام صلاح الدین را آورده‌است ، از آن جمله درمقطع غزلی گوید :

آستین شه صلاح‌الدین بگیر ورنگیری باطل وباطل شدی

در غزلی دیگر فرماید :

می‌دهد چون مه صلاح‌الدین ضیا کارغنون را زهرهٔ جان ساز کرد

ودرمقطع غزلی دیگر :

از الست‌آمد صلاح الدین تمام تو مرا امروز از فردا مگیر

ودرغزلی دیگر گوید :

چون صلاح الدین صلاح جانهاست تو صلاح جانها را باز گو

ونیز درغزلی دیگر گفته‌است :

هین‌خمش کن ای صلاح‌الدین بگو سر بنهانی که شد اعیان تو

وهم درمقطع غزلی دیگر گوید :

کان زرکوبان صلاح الدین که تو   همچو ماه از سیم خرمن کرده‌ای

ص۱۳٦ س۸ : مطربا اسرارمارا بازگو ، این‌چهاربیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۷۱۹ آمده ودر آنجا دربیت دوم بجای «ما دهان بربسته‌ای» که نادرستست «ما دهان بربسته‌ایم» آمده وپس ازبیت دوم این دوبیت افزوده می‌شود :

من گران گوشم بنه رخ بر رخم   وعدهٔ آن خوش لقا را باز گو

ماجرایی رفت جان را در ازل   باز گو آن ماجرا را باز گو

وسپس پیش ازمقطع غزل این یك بیت :

مستجاب آمد دعای عاشقان   ای دعاگو آن دعا را بازگو

ص۱۳٦ س۱۳ : قطب هفت‌آسمان و هفت زمین ، رجوع کنید بولدنامه ص ٦٤ .

ص ۱۳٦ س ۱۳ : لقبشان بود شه صلاح‌الدین ، دراصل چنین آمده اما درنسخهٔ چاپی ولدنامه « لقبش بود شه صلاح الدین» است و البته این درست‌ترست ودر وزن نیز علتی نیست.

ص۱۳۷ س٤ : شورش شیخ گشت ازو ساکن ، رجوع کنید بولد نامه ص۷۰ .

ص۱۳۷ س٥ : شمس تبریز چنانکه خاصهٔ اله ، دراصل چنینست اما در ولد نامه (ص۷۱) « شمس تبریز خاص خاص‌اله» آمده است.

ص١٣٧ س١١ : باز در منکران غریو افتاد ، رجوع کنید بولد نامه ص٧٠ .

ص١٣٨ س٨ : زنندآزارند ، دراصل چنینست اما درنسخهٔ چاپی ولد نامه (ص٧٤) «زنند وآزارند» آمده والبته این بهترست.

ص١٣٨ س١١ : که بجز امر او ، دراصل چنین آمده اما درص ٧٤ نسخهٔ چاپی ولد نامه « که بجز ز امر او » ثبت شده و البته بهترست .

ص١٣٨ س ١٣ : نهشم ، نسخه بدل : نهشتم ، ننم ، در اصل چنینست اما در ص٧٠ نسخهٔ چاپی ولدنامه این بیت چنین آمده والبته این نسخه بهترست :

رحمت محضم ارنه من بنفس نهلم زنده در جهان یك کس

ص١٣٨ س١٥ : خم را خنب فرمود ، امروز هم معمولست که درلفظ قلم «خم» می گویند ومی نویسند و عوام « خنب » تلفظ می کنند ولی باید متوجه بود که خنب تنها تلفظ عامیانه نیست بلکه «خم» ضبط زبان دری و«خنب» ضبط زبان پهلویست وچون در نوشتن رعایت زبان دری را می کنند وتنها مردم نواحی که زبانشان پهلوی بوده ضبط زبان پهلوی را بزبان می آورند اینست که درظاهر می پندارند «خنب» کلمهٔ عامیانه است وحال آنکه اصل کلمه «خنب» است که به «خم» بدل شده

چنانکه اصل نیز «دنب» است که «دم» شده و «سنب» هم «سم» شده‌است و هم‌چنانکه «سنب» ازفعل «سنبیدن» بمعنی سوراخ کردن آمده «خنب» هم می‌بایست ازفعل «خنبیدن» آمده باشد که اکنون درزبان‌فارسی‌معمول نیست وتنها دربرابر «خمره» که از«خم» ساخته شده وبمعنی خم کوچك است «خنبره» هم ازخنب آمده وبهمین معنیست. از اینجا معلوم می شود که درزمان مولانا جلال‌الدین هم مانند امروز ضبط زبان دری را که زبان مردم خراسان وازآنجمله مولانا جلال‌الدین بلخی بوده زبان ادبی ولفظ قلم می‌دانسته وضبط زبان پهلوی را که زبان مغرب ایران بوده وشیخ صلاح‌الدین زرکوب هم از آن جمله بوده است عامیانه می دانسته‌اند ونظیر دیگری که برای کلمهٔ خنب باقی مانده لفظ «ترنب» در اصطلاح محاوراتست که « ازطاق وترنب افتاد » یعنی ازجاه وجلال و دار ودستگاه افتاد ومرحوم ادیب‌الممالك هم درشعر آورده و گفته‌است:

آن مورچهٔ پردار از طاق و ترنب افتد

بالنده ز بالیدن جنبنده ز جنب افتد

نظیر دیگر این کلمات همان «جنب» ازفعل «جنبیدن» و مشتقات دیگر این فعلست. اکنون درزبان شیرازی رنبیدن وتنبیدن هردو بضم اول بیك معنی وبمعنی نامرتب خراب‌شدن آمده ودرزبان کرمان تنبیدن بهمین‌معنی رایجست‌ونیز درزبان شیرازی‌غنبیدن بضم‌اول بمعنی‌پیچانیدن صوت ومنعکس کردن‌آن دربینی معمولست ونیز لنب ولنبه هردو بضم اول بمعنی‌دارای دم کوتاه درزبان‌عامیانهٔ‌طهران‌و گنب و گرنب باز بضم اول

بمعنی صدای افتادن چیزی ازبلندی ومخصوصاً صدای فروافتادن در آب ونیز درزبان محاورات طهران «انباندن» بمعنی بشتاب وحرص خوردن نظایر دیگری برای این کلماتست وازمشتقات دیگر «دم» یا«دنب» همان کلمهٔ «دنبه» برای دم گوسفند و«دنبال» و«دنباله» و«دنبك» یا «دمبك»و «خمپاره» یا«خنپاره» ازخم و«سنباده» و«سنبه» ازفعل سنبیدن و«سنب و ساو» ازفعل سنبیدن وساویدن یاساییدن ونظیر دیگر «شکنبه» است که ازشکم ساخته شده واساساً این گونه کلمات دراصل پهلوی با میم است مانند «دمب» و«سمب» و«خمب» وچون میم وبا که بهم پیوسته باشند سنگین می‌شود قهراً میم بنون بدل شده‌است و اتفاقاً مولانا جلال‌الدین خود نیز«خنب» را دراین رباعی آورده‌است:

چون جوشش خنب عشق دیدم ز تو من

چون می بقوام خود رسیدم ز تو من

نی نی غلطم که تو می و من آبم

آمیخته ایم و ناپدیدم ز تو من

رجوع کنید برباعیات حضرت مولانا چاپ استانبول ص ۲۷۹ و رباعیات مولانا جلال‌الدین چاپ اصفهان ۱۳۲۰ ص ۱۷۳.

ص۱۳۹ س۸ : چون شنیدند هردو زاری را ، رجوع کنید بولد نامه ص۸٦

ص۱۳۹ س۱۵ : دخترش‌را جهة حضرت سلطان ولد بخواست ،

همسر سلطان ولد فاطمه خاتون دخترشیخ صلاح‌الدین زرکوب بوده و

ازو یك پسر داشته‌است: امیرجلال‌الدین عارف چلبی فریدون متولددر روزیکشنبهٔ ۸ ذیقعدهٔ ۶۷۰ ودو دختر یکی: طهره خاتون ملقبه بعابده ودیگری شرف‌خاتون ملقبه بعارفه.

اگر فرزند ارشد این زن همان امیرجلال‌الدین عارف‌بوده واگر یك‌سال پس‌ازنکاح مادرش بجهان آمده باشد مادرش می‌بایست درسال ۶۶۹ سه‌سال پیش‌ازمرك مولاناجلال‌الدین بنکاح‌سلطان‌ولددرآمده‌باشد واین واقعه که درمتن آمده در۶۶۹ روی داده‌باشد. چنانکه افلاکی در مناقب‌العارفین آورده این زن در آغاز فرزندان بسیار زاده و همه در شش‌ماهگی وده ماهگی ویك‌سالگی می‌مرده‌اند وسرانجام جلال الدین عارف بکرامت جدش مولانا جلال‌الدین ازمرك رهایی یافته‌است وبدین گونه وی‌سالها پیش‌ازآن بعقدسلطان ولد درآمده وچون‌افلاکی‌تصریح می‌کند که‌چون سلطان ولد بسن بلوغ رسید وی‌را بنکاح اودرآوردند وسلطان ولد در۶۲۳ ولادت یافته اگربلوغ اورا در ۱۴ سالگی بگیریم می‌بایست در۶۳۷ این‌نکاح واقع شده‌باشد ودر هر صورت از فحوای مناقب‌العارفین پیداست که این‌وصلت درزمانی که هنوز صلاح‌الدین زنده بوده یعنی پیش‌از۶۶۲ که سال مرك اوست روی داده است.

بنابرگفتهٔ افلاکی درمناقب العارفین این‌فاطمه‌خاتون زنی دانشمند بوده وخواندن ونوشتن وحتی فقه را می‌دانسته‌است. نیز افلاکی در مناقب‌العارفین آورده که صلاح‌الدین دودختر داشت یکی فاطمه‌خاتون و دیگری هدیه‌خاتون که هردو درخانهٔ‌مولانا بزرك‌شده وایشان‌ومادرشان

لطیفه‌خاتون هرسه باندازه‌ای بمولانا نزدیك بودندکه بی‌پرده پیش او میرفتند و ازو رو نمی‌گرفتند و چون بسن شوهر رفتن رسیدند مولانا جهیز ایشان‌را ازراه‌کرامت فراهم کرد وهدیه‌خاتون‌را بزنی بنظام‌الدین خطاط که ازخوشنویسان معروف زمان بود دادند.

ص۱۳۹ س۱۸: درعین‌کمال‌رسیده، دراصل چنینست امابیداست که«در»زائدست وباید «عین‌کمال رسیده» باشد.

ص۱۴۰ س۱۲ : ناگهان شد صاحِ دین رنجور ، رجوع کنید بولد نامه ص۱۰۹ .

ص۱۴۰ س۱۷ : ازسر بالشین ، دراصل چنینست اما درص۱۱۰ نسخهٔ چاپی ولدنامه « ازسر بالشش» آمده والبته این درستست.

ص۱۴۱ س۴ : رفت‌آن طاوس عرشی سوی عرش ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۶۲۵س۱۰ .

ص۱۴۱ س۶ : هرچه تمامت ، دراصل چنینست اما پیداست که «هرچه تمامتر» بوده وبدین گونه تحریف کرده‌اند.

ص۱۴۱ س۱۰ : ای زهجران وفراقت آسمان بگریسته ، این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو ص۷۵۶ بدین گونه‌آمده‌است :

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته

درمیان خون‌نشسته عقل‌وجان بگریسته

چون بعالم نیست یك کس مرمکانت‌را عوض
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته
جبرئیل وقدسیان را بال وپر ازرق شده
انبیا و اولیا را دیدگان بگریسته
اندرین ماتم دریغا آب گفتارم نماند
تا مثالی وا نمایم کان چنان بگریسته
چون‌ازین‌خانه‌برفتی سقف‌دولت‌درشکست
لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته
درحقیقت صدجهان بودی نبودی یك کسی
دوش دیدم آن‌جهان براین‌جهان بگریسته
چون زدیده دور گشتی رفت دیده در پیت
جان بی‌دیده بمانده خون چکان بگریسته
غیرت توگر نبودی اشکها باریدمی
هم‌چنین به خون چکان ودر نهان بگریسته
رشکها باید چه جای اشکها در هجر تو
هر نفس خونابه گشته هر زمان بگریسته
درچنین‌حالت چه جای جوی وبر و بحرها
شاخ وبرك وذرها بر انس وجان بگریسته
ماهیان دربحر ووحشی در بیابان زار زار
ماه ومهر آسمان جمله جهان بگریسته

ای دریغا ای دریغا ای دریغا ای دریغ
بر چنان چشم نهان چشم عیان بگریسته
شه صلاح الدین برفتی ای همام گرم رو
هم کسی باید که داند بر کسان بگریسته
برصلاح الدین چه داند هر کسی بگریستن
از کمان جستی چو تیری و آن کمان بگریسته

این رباعی را نیز مولانا دربارهٔ صلاح الدین گفته (رباعیات حضرت مولانا چاپ استانبول ص۹۱) :

انوار صلاح دین بر انگیخته باد
در دیده و جان عاشقان ریخته باد
هرجان که لطیف گشت از لطف گذشت
با خاك صلاح دین در آمیخته باد

ونیز در مقطع غزلی گفته‌است :

این عنایت شه صلاح الدین بود که یوسفست
هم عزیز مصر باید مشتریش اندر مراد

ص۱٤۲ س٤ : نه سال تمام ، مؤلف اندکی پس ازین درصحیفهٔ ۱٤٥ س۱۲ «مدت ده سال تمام» نوشته‌است و ناچار یکی ازین دو حساب درست نیست وپس ازین خواهد آمد که در ولدنامه نیز ده سال ضبط شده است.

ص۱٤۲ س۱٥ : خوشتر آن باشد که سر دلبران ، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۶ س۲۸ .

ص۱۴۳ س۲ : مدتی این مثنوی تأخیر شد ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۱۰۵ س۱۳ .

ص۱۴۳ س۳ : بخت تو ، دراصل چنینست ودرمثنوی چاپ علاءِ الدوله (ص۱۰۵س۱۳) «بخت نو» ثبت شده والبته این درستست.

ص۱۴۳ س۸ : ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۱۹۳س۱ .

ص۱۴۳س۱۲ : ای ضیاء الحق حسام الدین توی ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۳۲۳ س۱ .

ص۱۴۳ س۲۱ : همچنان مقصود من زین مثنوی ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۳۴۴ س۹ .

ص۱۴۴ س۸ : شه حسام الدین که نور انجمست ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۴۲۹س۱ .

ص۱۴۴ س۱۴ : ای حیات دل حـ ام الدین بسی ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۵۵۱س۱ .

ص۱۴۵ س۱۲ : مدت ده سال تمام ، چنانکه پیش ازین اشاره رفت درص۱۴۲ س۴ مؤلف «نه سال تمام» نوشته وناگزیر یکی ازین دوحساب درست نیست ، چنانکه پس ازین خواهد آمد در ولد نامه نیز ده سال

ضبط شده است .

ص۱٤٥ س۱۷ : بود باشیخ درزمانهٔ شیخ ، رجوع کنید بولدنامه ص۱۲۱ ، درین مورد سلطان ولد تصریح میکند که حسام‌الدین ده‌سال با مولانا بوده است :

خوش بهم بوده مدت ده سال پاك وصافی مثال آب زلال

و چون رحلت مولانا در سال ٦۷۲ پیش آمده‌است پیداست که حسام‌الدین را در ٦٦۲ بخلافت خویش برگزیده است .

ص۱٤۷ س۲ : آن چو خورشید این چو بدر منیر ، از وزن و سبك این اشعار احتمال میرود که از ولد نامه بوده باشد اما در نسخهٔ چاپی ولد نامه نیافتم و این مطلب اصلا در آن کتاب نیست و بیشتر احتمال می‌رود که ازنسخه افتاده باشد یا اینکه بعدها عمداً حذف کرده باشند .

ص۱٤۸ س۳ : بطریق اوای ودرائنای آن ، دراصل چنینست و پیداست که جزیی از میان عبارت افتاده است مانند « تراست » یا « با تست » .

ص۱٤۸س٤ : [1]دوازده‌سال تمام ، سلطان‌ولد درولدنامه(ص۱۲۳) این مدت‌را نیز دوازده‌آورده و گوید :

بعد ده سال و دو زناگاه او گشت رنجورو شد بحضرت هو

[1] منتهی ناشر کتاب نسخه بدل نادرست‌تری را ترجیح داده و در

متن چنین چاپ کرده است :

بعد ده‌سال روز ناگاه او		گشت رنجور وشدبحضرت هو

ص۱۵۰ س۲۰ و ص۱۵۱ س۱ : چلپی عارف و چلپی عابد و چلپی‌زاهد وچلپی واجد، سلطان‌ولد چهار پسر ودو دختر داشته‌است، ازفاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب یك پسر بنام امیرجلال‌الدین عارف چلپی‌فریدون ویك‌دختر بنام عابده ودختر دیگر بنام عارفه ، از نصرةخاتون زن دیگرچلپی شمس الدین امیر عابد واز زن دیگر سنبله خاتون دوپسر دیگر یکی چلپی‌صلاح الدین امیر زاهد و دیگر چلپی حسام‌الدین سلطان واجد .

امیرجلال‌الدین فریدون چلپی عارف در ۶۷۰ ولادت یافته و در ولادت وی جدش مولانا جلال‌الدین غزلی سروده که‌آقای بدیع الزمان فروزان فر در ص۱۸۹ از « رساله در تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد ـ طهران ۱۳۱۵» از روی « نسخهٔ کلیات طبع هند» نقل کرده ومن در چاپ ۱۳۳۵ = ۱۹۱۷ لکنهو نیافتم وچنانکه در آن رساله آمده بدین گونه است :

مبارك باد بر ما این فریدون		که گردد پادشاه دین فریدون
چوماه آسمان تابان و روشن		چوقند وچون‌شکر شیرین‌فریدون
بمیدان سعادت گوی بازد		کند شبدیز دولت زین فریدون
برآید همچو مه ازبرج اقبال		همه مهر وصفایی کین فریدون
ببرد گرد ضحاك غم را		بتیغ رفعت و تمکین فریدون

بحمدالله کنون در قصر دولت | فزاید رتبت و آیین فریدون
ز مادر روز یکشنبه بزاده | بتاریخ سنهٔ سبعین فریدون
مه ذی القعده و در هشتم او | بده‌ساعت‌پس از پیشین فریدون
چو از پشت و نژاد خسروانست | بود مجنون‌چون‌شیرین‌فریدون
ز مادر وز پدر شاه اصیلست | زخلدآمد چو- ورالعین‌فریدون
چو گردد هوشیار و سرفرازد | بدین شعرم کند تحسین فریدون
هزاران‌سال عمرت باد افزون | توهم ازجان‌بگو آمین فریدون

بدین گونه جلال‌الدین فریدون در روز یکشنبهٔ ۸ ذیقعدهٔ ۶۷۰ ده ساعت پس ازنماز پیشین ولادت یافته وپس ازمرك پدرش در۷۱۲جانشین اوشده ودر روز سه‌شنبهٔ ۲۴ذیحجهٔ ۷۰۹ درگذشته‌است.

چلپی امیرشمس‌الدین عابد در۶۸۲ ولادت یافته ودر۷۱۹ پس‌از مرك برادرمهترش جلال‌الدین فریدون جانشین اوشده وچهارمین خلیفهٔ مولانا جلال‌الدین بوده ودر۷۲۹درگذشته‌است.

حسام‌الدین سلطان‌واجد چلبی اکبر که پسرسوم سلطان‌ولدبوده در۶۸۵ ولادت یافته ودر۷۲۹پس ازمرك برادرمهترش چلپی عابد جای اوراگرفته وپنجمین خلیفهٔ مولانا جلال‌الدین بوده ودر ۷۳۳ درگذشته است. ظاهراً وی بازمانده‌ای نداشته زیراکه هیچ یك از اخلاف او خلافت نیافته‌اند.

صلاح‌الدین امیرزاهد چلبی اکبر پسر چهارم سلطان ولد بوده ودر ۶۸۶ متولد شده وخلافت نیافته ودر ۷۳۴ رحلت کرده‌است.

چلپی امیرجلال‌الدین عارف ازدختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب دو پسر ویک‌دختر داشته‌است بنام امیرعالم وامیرعادل وملکه خاتون•

چلپی شمس‌الدین امیرعابد سه پسرداشته‌است بنام چلپی محمد وچلپی امیرعالم وچلپی شاه‌ملك• بازماندگان مولانا جلال‌الدین که تاکنون سی پشت از ایشان پیشوای طریقهٔ خود بوده‌اند وآخرینشان برهان الدین ولد چلپی افندی دراستانبول زندگی می‌کند همه ازفرزندان چلپی‌امیر جلال‌الدین عارف بوده اند•

ص۱۵۱ س۲ : مدت عمرش بنود وشش‌سال رسید ، سلطان‌ولد در ۲۵ربیع‌الثانی۶۲۳ ولادت یافته ودر روزشنبهٔ۱۰رجب۷۱۲در گذشته است وبدین‌گونه بحساب درست ۸۹سال وسه ماه وپنج روز زیسته‌است وممکن نیست۹۶سال عمرکرده باشد ، یا اینکه تاریخ ولادت و رحلت او درست نیست ویا اینکه مؤلف درحساب خود اشتباه کرده‌است واین احتمال دوم بیشتر میرود•

ص۱۵۳ س۱۰ : رضوان الله علیهم اجمعین ، ازفحوای عبارت مؤلف درهمین‌مورد پیداست که این رساله‌را درزمان خلافت امیرشمس الدین چلپی عابد یعنی درمیان سالهای ۷۱۹ و۷۳۹ تألیف کرده‌است و درین زمان حسام‌الدین سلطان واجدچلپی متوفی در۷۳۳ وصلاح‌الدین امیرزاهد چلپی متوفی در۷۳٤ هردو زنده بوده‌اند و« رضوان الله علیهم اجمعین» شامل حال ایشان نمیشود وظاهراً می‌بایست کاتب تصرف کرده باشد چنانکه پس‌ازین‌هم ازاین سخن پیداست که چلپی عارف وسلطان

واجد وامیرزاهد هرسه زنده بوده‌اند.

ص۱۵٤ س۲ : مولانا سراج‌الدین پاپیورتی، نسخه بدل ستواسی،

بجز قاضی سراج‌الدین ارموی دانشمند معروف که پیش ازین ذکر او رفت درمیان اصحاب ومعتقدان مولانا جلال‌الدین سراج الدین دیگری بوده که افلاکی درمناب‌العارفین شانزده بار نام ازو برده و بیشتر وی را بنام «سراج‌الدین مثنوی خوان» یاد کرده‌است ودرهرصورت حدسی ه درپای آن صحیفه زده‌ام که «ستواسی» می‌بایست محرف «سیواسی» باشد کاملا بجاست وممکنست که این سراج‌الدین مثنوی خوان ازمردم سیواس بوده باشد. سلطان ولد نیز درولدنامه ذکر ازو کرده و یك جا گفته است (ص۳۹۷) :

دید در خواب آن مرید گزین مثنوی خوان ما سراج الدین

وازین جا پیداست که تا زمان سلطان ولد هم وی مثنوی خوان خانقاه این طریقه بوده‌است.

ممکنست « پاپیورتی » محرف « بایبورتی » هم بوده باشد که در انساب آن‌زمان معمول بوده است.

ص۱۵٤ س۲ : بهاءالدین بحری ، وی ازبزرگان اصحاب مولانا جلال‌الدین ودبیرخاص او وپس از مرگش امام مرقد او و خاندانش بوده‌است وافلاکی درمناقب‌العارفین یازده‌جا ذکرازو کرده‌است وگوید زمانی بیمار بسیار سخت شده‌بود ومولانا بکرامت وی را شفا بخشید وپسری داشته بلقب صلاح‌الدین که اوهم ازمریدان بوده‌است.

ص۱۵٤ س۳ : اولاد مدرس ، افلاکی درمناقب‌العارفین یك تن از اصحاب مولانا را بنام چلبی بدرالدین بن مدرس وتنی دیگررا بنام چلبی شمس‌الدین بن‌مدرس یاد می کند وتصریح میکند که برادر بوده‌اند وشك ندارم که مقصود از اولاد مدرس همین دو برادرست. درآن کتاب ذکری‌هم ازتاج‌الدین خسرومدرس رفته‌است که اونیز ازاصحاب مولانا بوده واحتمال میرود که پدر ایشان بوده باشد.

ص۱۵٤ س۳ : کریم‌الدین بکتمور ، کریم‌الدین‌بن بکتمور کـه درمراجع دیگرهمه‌جا نام پدرش‌را «بکتمر» نوشته‌اند یکی از نزدیك ترین اصحاب مولانا جلال‌الدین وازاقطاب نه گانهٔ آن‌طریقه بوده وپس ازبهاءالدین ولد وبرهان‌الدین ترمدی و شمس‌الدین تبریزی و مولانا جلال‌الدین وصلاح‌الدین زرکوب وچلبی حسام‌الدین و سلطان ولد بر دیگران برتری وپیشی داشته‌است.

دانشمند مکرم آقای همایی درمقدمهٔ ولدنامه (ص۱۱ـ۱۷) تحقیقی دربارهٔ اوکرده‌است که بسیار درست رفته ومطابق تحقیق‌ایشان کریم‌الدین بکتمور پس ازمرك حسام‌الدین که در۶۸۳ روی داده‌است تا هفت‌سال پس ازآن یعنی تا۶۹۰ جانشین حسام‌الدین وپیشوای‌طریقهٔ خود بوده ودرزمانی که سلطان‌ولد مشغول نظم ولدنامه بوده درگذشته است وچون نظم ولدنامه ازاول ربیع‌الاول ۶۹۰ تاجمادی‌الاخرهٔ آن سال کشیده‌است پیداست که وی نیز درهمین فاصله درگذشته.

مؤلف این رساله تصریح میکند که پس ازمرك مولاناجلال الدین برخی ازمریدان بخلافت حسام‌الدین وبرخی بخلافت سلطان‌ولد معتقد بودند و سرانجام برای رفع اختلاف سلطان ولد خود حسام‌الدین را بجانشینی پدر اختیار کرد ووی مدت دوازده سال یعنی از۶۷۲تا ۶۸٤ (یا۶۸۳) خلیفه بود واین‌همان نکته‌ایست که باتحقیق آقای همایی‌درست می‌آید. اما سلطان ولد خود درولدنامه اشارتی بدین‌نکته نمی کند و بلکه وا نمود می‌کند که پس از مرك پدر مریدان او را بجانشینی برگزیده‌اند.

ازین مطالب چنین برمی‌آید که ظاهراً پس از مرك مولانا جلال الدین تارحلت کریم‌الدین بکتمر یعنی از۶۷۲ تا ۶۹۰ درمیان مریدان اختلاف بوده وشاید گروهی حسام‌الدین وپس ازو کریم‌الدین‌را بخلافت پذیرفته‌اند وگروهی ازهمان‌آغاز سلطان ولدرا اختیار کرده‌اند و بهمین جهتست که درولدنامه اشاره‌ای بخلافت حسام‌الدین و کریم‌الدین ودرین رساله اشارتی بخلافت کریم‌الدین نرفته‌است و تنها در موقع مرك کریم الدین سلطان‌ولد هفت‌سال‌خلافت اوراذکر کرده‌است ونیز بهمین‌جهاتست که افلاکی درمناقب‌العارفین نه تنها در جزو مشایخ این سلسله ذکری ازونکرده بلکه‌تنها یك‌جا نامی‌ازو برده‌است. کلمهٔ «بکتمر» یا«بکتمور» نام پدر این کریم‌الدین پیداست که از«بك» یا «بیك» ترکی بمعنی‌رئیس و سرکرده و «تمر» یا «تمور» و یا «تیمور» بمعنی آهن ساخته شده است.

ص۱۵٤ س۳ : مولانا صلاح الدین فقیه ، افلاکی درمناقب‌العارفین پنج بار ذکر از کسی کرده‌است بنام صلاح الدین ملطی که از نزدیکان اصحاب مولانا جلال‌الدین بوده ومرد بسیار دانشمندی بشمار می رفته ومخصوصاً درزبان تازی باندازه‌ای مسلط بوده که افلاکی اورا سیبویه دوم نامیده‌است وآموزگار چلبی جلال‌الدین عارف بوده‌است و احتمال بسیار میرود که مراد ازصلاح‌الدین فقیه همو باشد•

ص ۱۵٤ س٤ : مولانا عزالدین ارزنجانی ، در مناقب‌العارفین افلاکی دوجا ذکری ازشیخ عزالدین نامی رفته که یك‌جا نام اوعزالدین کوسه ضبط شده واز اعیان قونیه بوده است•

ص۱۵٤ س٤ : مجد الدین مراغی ، خواجه مجد الدین مراغی چنانکه ازمناقب العارفین برمی‌آید ازاصحاب‌محتشم‌مولانا ومردی‌توانگر ونیکوکار وکریم بوده‌است ودرآن‌کتاب هفت‌بار ذکر ازورفته است•

ص۱۵٤ س ۸ : مولانا علاءالدین الاماسی ، علاء الدین آماسی بنابرآنچه از مناقب‌العارفین برمی‌آید از زمان مولانا جلال‌الدین‌تازمان امیرعارف جزو معتبرین این‌سلسله بوده ودرجوانی بیشتربخدمت چلبی حسام‌الدین اختصاص داشته است •

ص۱۵٤س۱۵ : حسام‌الملةوالدین حسین‌ست‌المولوی،ذکری ازوی که‌پیداست ازاصحاب معتبرسلطان ولد بوده‌است درمناقب‌العارفین‌نیست•

طهران ۲۳ آذرماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی

فهرست نامهای کسان و خاندانها

ش

غ

ف

ن

فهرست نامهای جاها

فهرست کتابها

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
١	١٤	جمعی در	جمعی که در
٦	٣	همی‌دوست	همگی دوست
٩	١٠	اساتید	اسانید
٢٣	١١	الود	الولد
٢٤	٢	یاقتم	یافتم
٢٤	٣	ماتدم	ماندم
٣٤	٩	ازآهن	ازآتش
٣٧	١٧	مولا	مولانا
٣٨	١٤	والاعداء	والاعضاء
٤٠	١٠	جعت	جهة
٤١	١٥	گوبم	گویم
٥٦	٤	لامستقی	مستقی
٥٩	٩	مقام	سقام
٦٢	١٦	ماعظم	مااعظم
٦٤	١	دانست	دانست
٧٠	٣	همه علما	همه علمها
٧٤	١٦	را ار	را از
٧٦	٦	می باقتند	می یافتند

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٧٦	١٤	شرح تفصیل	شرح وتفصیل
٧٩	٢	ترد	نزد
٨٤	٣	بمتعوضا	بمتوضا
٨٤	٣	درمتعوضا	در متوضا
٨٤	١٣	بز بارت	بزیارت
٨٥	١١	بخدا که	بخدا
٩٤	١	چه گاری	چه کاری
١٠٠	٣	استقبال	استغفار
١٠٠	٤	شفاهت	شفاعت
١٠٦	١٦	می گرادنند	می گردانند
١٠٩	١١	هرجوهری‌را	هر جوهری
١١٠	٢١	٣- : نفسانی	٣-خ‌ل : نفسانی
١١٥	٨	تالهف	تلهف
١١٥	١٠	وسبعین اثنین	اثنین وسبعین
١١٧	٢	هتفاد	هفتاد
١٢٠	١٠	مربد	مرید
١٢٣	١	مشرف	مشرب
١٢٤	١٤	عاشقات	عاشقان
١٢٥	٨	مگفت	میگفت
١٢٨	٤	میفردند	میفرمودند
١٢٩	١٥	بلکهٔ	بلکه
١٣٥	٧	جهل	حبل
١٣٧	١٧	مقداو	مقدار

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۴۰	۱۵	داز	دراز
۱۴۳	۱۵	گفتن	گفتش
۱۴۴	۲	ورقبول	درقبول
۱۵۳	۵	اسبغ لله	اسبغ‌الله
۱۶۹	۷	ررزه	روزه
۱۷۶	۱۰	شمش‌الدین	شمس‌الدین
۱۸۰	۱۱	قطمونیه	قسطمونیه
۱۸۲	۵	تبربز	تبریر
۱۸۵	۴	راز آن	وازآن
۲۰۶	۱۸	عمر مکی	عمرو مکی
۲۰۶	۱۹	دقایق	دقاق
۲۰۸	۱۱	ص۱۷	ص۲۷
۲۰۸	۱۹	ص۶۸	ص۲۸
۲۱۳	۶	ص۱۸	ص۲۸
۲۱۵	۴	جلبی	حلبی
۲۱۶	۸	ابوالمین	ابوالیمن
۲۱۹	۱۸	ذوق	دوت
۲۲۳	۸	پیمود	بپیمود
۲۳۰	۱	بی‌دست وبایم	بی‌دست وبی‌بایم
۲۳۲	۲۱	نمی‌خسد	نمی‌خسپد
۲۳۴	۸	هر گز گفت	هر کز گفت
۲۳۵	۱۹	بصد من	بدوصد من
۲۳۶	۱۶	طلاق	طاق

درست	نادرست	سطر	صحیفه
کهف	کنف	١٧	٢٣٧
واسطها	واسها	٣	٢٣٨
جمله	حمله	١١	٢٣٨
سازم	ازم	١٦	٢٤٠
نمازمی گزارم	نمازی گزارم	٥	٢٤١
ص٤٤	ص٤٣	٧	٢٤٤
گزیدت	گزبدت	٥	٢٤٥
جرعها	حرعها	١٧	٢٤٨
صادقان را	صادقان مرا	٩	٢٤٩
شمس	شمش	١١	٢٥٠
اطابوا ذابوا	اطابوا وذابوا	٢٠	٢٥٠
هزار	هرار	٧	٢٥٢
مطربان	مطریان	٩	٢٥٢
نعرهٔ	نغره	٩	٢٥٢
گر نیم شب	گرینم شب	٣	٢٥٣
جهان دیار	جهان ایار	٨	٢٥٤
ازسرخم	ارسرخم	١٦	٢٥٤
عاجزیم	عاجزم	١٩	٢٥٤
وقت فرو داشت جام	فرو داشت جان	٢٠	٢٥٤
ضعیفی	ضعبفی	٧	٢٥٥
بگیر	بیگر	١٣	٢٥٥
حجاز	هجاز	٨	٢٥٧
پنهان	بنهان	١٩	٢٦٧

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲٦۹	۱۳	نرآبکور	برآبکور
۲۷۰	۱۱	بکوبند	بکویند
۲۸۵	۱٦	وآنکه	وانکه
۲۸۷	٦	گه	که
۲۸۹	۱۳	وشنی	روشنی
۲۹۱	۳	نوش	نوشش
۲۹۲	۰۲	که بر	که او بر
۲۹٤	۱۳	تشربف	تشریف
۲۹۵	۱۲	بجوران	رنجوران
۲۹۵	۲۰	صربحا	صریحا
۲۹۷	۱٦	اسة ن	استون
۲۹۸	٦	مبزانم	میزانم
۲۹۸	۱٦	خ يد	خاید
۲۹۹	۱٤	مانده و	مانده و از
۳۰۲	۹	سر رپایت	سر درپایت
۳۰۲	۱۱	گه‌اندر	که اندر
۳۰٤	٤	ما خ	مارخ
۳۱۲	۹	مصاف	مصاف
۳۱۳	۲	قاا	قالب
۳۱۳	۱۳	درز انست	درزیانست
۳۱٤	۵	از جا	از کجا
۳۱٤	۷	معة ری	معتبری

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣١٤	٧	بدییگونه	بدینگونه
٣١٥	٢٠	که ور	که حور
٣١٧	٦	من صفت	من صد صفت
٣١٨	٢٠	خواهم ه	خواهم که
٣١٩	١١	عروس‌را	عروس جان‌را
٣٢١	١٤	چاب	چاپ
٣٢١	١٩	اروی	باروی
٣٢٣	١١	ای د	ای دل
٣٢٤	١٠	معتری	معتبری
٣٢٨	١٤	غزبی	غربی
٣٣١	١٨	از بلن	اززبان
٣٣٢	١٦	مرداد هفتم	مهردادهفتم
٣٣٢	١٩	»	»
٣٣٣	٩	پازهرها معمول	پازهرهای معمول
٣٣٦	١١	ص٨٥ س ٧	ص٨٤س١٢
٣٤٤	٢٠	دبگرم	دیگرم
٣٤٥	١٣	شهبا را	شهبازرا
٣٤٥	١٧	یاغ	باغ
٣٥٠	١٠	مخافت	مخالفت
٣٥١	٩	بارافت	باراقت
٣٥٢	١٤	اخبر	اخیر
٣٦٠	١	٦٥٥)	٦٥٥) باشد
٣٦٠	١٤	سید مردان	سید سردان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣٦١	١٦	اوحفص	ابوحفص
٣٦٢	٢	رمان	زمان
٣٦٢	١٢	ارف	عارف
٣٦٥	١٦	د شته	داشته
٣٦٩	٩	زرکو	زرکوب
٣٧٠	٦	فه	فعل
٣٧٠	٧	ارشکم	ازشکم
٣٧٧	١٩	صفایی کین	صفابی کین
٣٧٨	٥	چو ور	چو حور
٣٧٨	٧	ارجان	از جان
٣٨٠	٥	منا ب	مناقب
٣٨٠	٧	ه درپای	که در پای
٣٨١	٧	کریم ادین	کریم الدین
٣٨١	١٦	حانشین	جانشین
٣٨٢	١	جلا الدین	جلال الدین
٣٨٣	٨	ع الدبن	عزالدبن
٣٨٣	١١	منا ب	مناقب